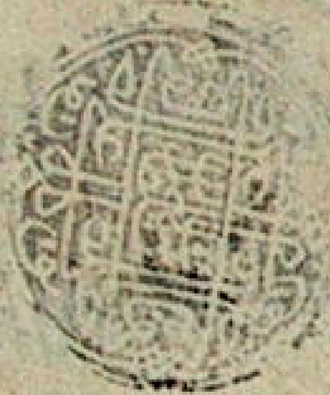




قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
السلطان
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين
السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی ابتدا و مدح بی انتها خالقی را که صانع صنایع مکونات و مبدع بدایع موجودات و مظهر عجایب
مخلوقات و مصنوعات است و سپاس و ستایش آفریدگاری را که بابتدای مکونات
ایجاد نفس و ابتداع عقل کل فرمود و طبیعت کلی را که نگارگر وجود است بواسطه صورت
هیولی اولی که مایه و مادهٔ اشیاست و نگارنده بر وجود که جسم اعظم است در سه جهت
طول و عرض و عمق تعبیه کرد صانعی که عالم علوی و جهان سفلی را بطریق کن فیکون کلمح البصر او
هو اقرب کسوت خلعت وجود پوشانید تا سلسلهٔ موجودات و مرسلهٔ مبدعات
هفت آبای علوی و چهار امهات سفلی انتظام قوام یافت پروردگاری که این پردهای منور
نیلگون و سقوف مدور بوقلمون پیرامون مرکز اغبر و نقطهٔ مکدر مکرر گردانید و این قبهٔ یاقوتی
بلالی کواکب و دراری ثواقب مانندهٔ بدایع اطراف در بطون اصداف ایجاد فرمود تا افلاک
و انجم ظهور وجود یافتند و از تاثیر حرکات شوقی سلسلهٔ اسطقسات اربعه با تضاد امزجه و

اختلاف الوان کمیات و افتراق الوان کیفیات بواسطه جزء اشتراک در یکدیگر پیوست
و هر یک از عناصر اربعه در حیز طبیعی قرار و آرام گرفت قادری که سطح جسم زمین را بمسامیر
اوتاد اطواد راسیات جبال و تلال متانت استحکام بخشید و بوسایل انجذاب
یک ربع از زمین مکشوف و مسکون گردانید حکیمی که بذرایع سیر انجم و افلاک و تحرکات
قبض و بسط جزر و مد بحار زخار کوهها و هامون و معادن گوناگون بدید کرد و از ایام و لیالی فصول
اربعه متوالی موجود گشت و از حرکات آثار کواکب در اقطار عناصر از میان آب و خاک
بمعونت آب و آتش آثار کلی مثل شهب و صاعقه و رعود و بارقه و زلزله و غیم و برف و
باران متکون شدند و از امتزاج ارکان متضاد و ازدواج اخشیجان عیون متواتر
و معادن متکاثر گوناگون از سه جهت موالید که عبارت از آن معادن و نبات و
حیوانست متولد شد اعنی ترکیب نخستین معادن بود بصفات گوناگون و خواص
الوان متصف گشته تا بنهایت مرجان که آخرین عالم جماد و اولین نباتست پس
تراکیب نامیه بقوی نباتیه که هفت اند شرف اختصاص یافت بکمال تولید و تغذیه
و انتهای عالم نبات خرما و نارجیل است و ابتدای مرتبهٔ حیوان و چون آثار کواکب
در اقطار عناصر تاثیر کرد خصوصا نیرین آفتاب طباخ و ماهتاب صباغ که کون و فساد
اشیا بوسیلت سیر ایشان منوط و مربوطست از امتزاج خاک و آب و اختلاط

آتش و باد انواع جواهر گوناگون مثل یاقوت و لعل آبدار و زر و سیم و عقیق و زبرجد
و لعل و بلور و آهن و قلعی و اسرب از سیماب و کبریت متولد گردانید و اقطاع زواهر
جواهر منتقش بنقش خاتم و لله ملک السموات و الارض و مانند فلزات سبیکه از سبیکه
زر شاو و قرص سیم مذاب در بوته شمس زرگر و دار الضرب ایجاد سکه ففی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد و باقی مستودعات اعماق آفاق و منورات اماق
احداق جواهر که در حجر تربیت و ذیل عاطفت و دامن کوهها نشو و نما یافته اند و بعد از
احتباس انعقاد پذیرفته و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود بر صاحب قران زمین
و زمان خلاصه کون و مکان زبده عنصر سیادت نقاوه جوهر سعادت صدر بارگاه رسالت
بدر آسمان هدایت سرور انبیا پیشوای اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و یاران
پسندیده و آل و اصحاب و اتباع و احباب و احزاب او باد که شمع جمع حق و هادی
و مرشد خلق اند و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد مقرر تسوید این کلمات و محرر اسانید
این مقالات ابو القسم عبد الله بن علی بن محمد بن ابی طاهر القاشانی المورخ الحاسب
اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه برای مستفیدان این آثار و مقتبسان این انوار
سببی که بر جمع این تالیف باعث شد و داعیه که بر جمع این تعلیق باعث گشت معروض میگرداند
که چون معرفت زبده اجناس احجار و انواع تراکیب عطر و حقایق و دقایق و قیمت

و اشباه صید و قید شد و وعای ضمیر و اناء خاطر گران بار خواست که نوعروسان
بکر فکر را که در استار حجاب محجوب و مهجور بودند بمشاطه زرین قلم بیان بر منصه
سیمین بیاض از منقار رقار جلوه دهد که مفرح جان مهموم و نسیم رایحه عطرپاش مغز مغموم
باشد و سبب بقای اسم و دوام ذکر مولف و ارشاد و هدایت مبتدی و نهایت
همت منتهی بود مدتی میان عزم و فسخ تکاپوی می کرد تا عاقبت بر صدق دعاوی این
لقاطات و صحت مطاوی تراکیب این مواطات نهج و تحریص گروهی از اصدقا
یاران و رفیقان و مصاحب و قریبان بران باعث شد و با تراکم عوایق مهمات و
تزاحم بوایق ملمات چون خود را مستاهل امتثال این حال شناخت سر از
گریبان سعی و جهد بر آورد و دامن مبالات این مقالات ماکوس تقبل و تکفل انداخت
و بقدر استعداد انسانی و موهبت فیض یزدانی بمقتضای حسن الظن دوستان
صادق و یاران موافق در تجشم ترکیب این هوس و تصمیم این سودا بنوک خیال قلم
سودا بر داری اساس نهاد و بعون الله و حسن توفیقه کلمه چند که خاطر از ان ممتلی بود
بیاض سواد نگاشت و سوابق معلوم بلواحق مفهوم مقید و معقد گردانید و بحکم آنکه استیفای
مطالب دنیوی و اخروی و استبقای مآرب کلی و جزوی جز بیمن تربیت و تایید
و فر دولت روز افزون فرمان دهان دهر و کامکاران عصر تیسیر نپذیرد و تعلیقات

وتصنیفات جز بذکر محامد و صفات مناقب ایشان ستایع و مستفیض نگردد و بآفاق جهان
و اعماق مکان سایر و دایر و موبد و مخلد نشود بنده مخلص و داعی صادق خواست که
این نوعروس بکر فکر را باسم مخدومی مطهر گرداند بنابرین مقدمات ندای عالم غیب
ملهم خرد فرمود که اگر این باکوره جمع را بازاری و این نوباوه متاع را خواستاری خواهی
موید بتایید انوار قدسی و مخصوص بفیض کمالات انسی علی الخصوص چون حسن بداع بجدت
خاندان خلو و اساس رشیدی موسوم است و ناصیه برقم دولتخواهی مرقوم باسم
محامد ذات و نام مناقب صفات مخدوم صاحب قران خلاصه نوع انسان سلطان
وزرا المشارق و المغارب مولی موالی المناصب و المناقب ناظم مصالح البلاد و العباد
المؤید من السما المنصور علی الاعدا المستوی الی ذروة الکمال المستولی علی صهوة الجلال
دستور البر و البحر حد ممالک العرب و العجم مستکمل مکارم انسانی مستجمع فضایل روحانی
مستخدم ارباب عقول مستلزم اصحاب فروع و اصول باسط بساط امن و امان
رشید الحق و الدولة و الدین ملاذ الامرا و الخواقین مطهر و مزین و بثنا و دعا مشحون باید کرد تا
و بایراد این جمع و ایقاد این شمع خود را در معرض اشرف آوردن تا بتایید یمن دولت او
مقبول نظر خاص و ملحوظ انام و کرام گردد چه امروز بحمد الله بهمت عالیش اسواق
بازار کساد هنر و دانش و باقتنای کمالات حقیقی و اقتباس انوار آثار یقینی

معروف بوده و نفحات ریاحین انواع از ثمار ریاض انس بمشام خاص و عام میرسد
نسایم منقولاتش چون معقولات حکمت مبرهن ازعود قماری بویاتر و قلاید سحر حلالش
از اطواق قماری زیباتر علمای عصر ظرایف منقولات بیمن تقویت حدمتش میسر مینمایند
و حکمای عهد لطایف معقولات بمعونت تربیتش مدون میکنند ان شا الله تعالی پسندیده
نظر اشرف اقتدار مکارم فیاض نقادان این نقد و تهذیب اخلاق صرافان این عقد
توقعست که چون بشرف ملاحظه مطالعه ایشان مشرف گردد اصلاح خطا و خلل و سهو و
زلل ارزانی فرمایند و تسویت الفاظ و صورتا و معنی زیور اجادی و پیرایه تحسین دریغ
نفرمایند چه بزرگان از سر اخوت و مروت و طریق فتوت قلب را بخلاص بپذیرند
و مثل شبه میان گوهر درج کنند چه ایشانرا زیان ندارد و مصنف بدان مباهی
اکفا و مفاخر اقران گردد نام این کتاب جواهر العرایس و اطایب النفایس
نهاد و آن دو قسم است قسم اول در صنعت معادن و معرفت
جواهر حجری معدنی و خواص و قیمت آن و آن مقدمه ایست بمثابت مبانی و سه
مقالت مقاصد هر مقاله متضمن چند باب و خاتمه مقدمه در کلیات مرکبات
متولدات عالم سفلی از معدنیات و مرکبات ان از امتزاج طبایع و ازواج عناصر و علل
کوهها و معادن بطریق کلی حق تعالی و تقدس بکمال قدرت ازلی بعد از ایجاد عالم ارواح

و هلا که عالم جسمانی را مرکب از سیزده کره پیرامون یکدیگر محیط ایجاد و ابداع کرده علوی چون افلاک
و محرکات آن و چهار سفلی کاین فاسد در جوف فلک قمر اصول مفردات
و مرکبات که حیز ایشان عالم کون و فسادست و کره خاک مرکز عالم است و حاوی او
کره آب و محیط برو کره هوا و شامل بران کره آتش چه خلا محالست و هر یک را طبیعت
خاص اعطا کرد بدان وجه که مادام تا در حیز خویش باشند ساکنند و اگر بر سبیل قهر و قسر
از حیز خود دور شوند طبیعت هر یک اقتضای مرکز و میل حیز طبیعی خویش کند و حیز
طبیعی خاک مرکز عالمست و حیز طبیعی آب سطح اعلی خاک و حیز طبیعی هوا سطح اعلی آب
و حیز طبیعی آتش سطح اعلی هوا اعنی سطح محدب آتش مماس سطح مقعر فلک قمر و محیط
باثیرست و سطح مقعر آتش محدب هوا حاوی و همچنین هوا آب و آب گرد کره خاک
در آمده چه اشکال جملگی عناصر کرویست بحکم بساطت و تشابه اجزا چنانکه در علوم طبیعی و مجسطی
مبرهن و مقررست و چون جمله مرکبات عالم سفلی از چهار اصل بسیط مرکب اند بضرورت
در ایشان قوتی که صلاحیت ترکیب بر وجه احسن ازان حاصل تواند شد ثابتست
پس هر یک ازان ارکان حامل دو قوت آمدند یکی فاعله و دیگر منفعله و قوت فاعله
یا متفرقه بود یا جامعه و قوت متفرقه حرارتست تا تفریق اجزای اجسام میکند و قوت جامعه
برودت تا جمع اجزای اجسام متفرقه میکند و قوت منفعله یا قابل انفعال باشد بسهولت و آن

رطوبت

رطوبتست یا قابل انفعال بعسر و آن یبوستست و آفریدگار تعالی و تقدس طبیعت نار از
یبوست و حرارت آفریده و احراق طبیعت او و خاصیت هوا از رطوبت و حرارت
و امداد روح خاصیت او و طبیعت آب رطوبت و برودت و دفع تشنگی خاصیت آن
و طبیعت خاک یبوست و برودت و ثبات خاصیت وی چه در هر عنصری دو کیفیت
موجودست که یکی ازان مشترک باشد میان دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند مثل هوا و آتش
در حرارت اشتراک دارند و در رطوبت و یبوست مباینت تا هرگاه که یبوست جزوی از
جرم آتش بسببی از اسباب رطوبت متبدل گردد آن جزو هوا باشد زیرا که طبیعت
هوا جز نیست گرم و تر و درین جزو این حقیقت حاصلست و همچنین هرگاه که رطوبت جزوی
از هوا بیبوست بدل شود آن جزو آتش گردد زیرا که طبیعت جرم آتش گرم و خشکست
و آن جزو را این طبیعت حاصل و میان هوا و آب اشتراکست بکیفیت رطوبت و مباینت
بحرارت و برودت پس هرگاه که حرارت جزوی از هوا ببرودت بدل شود باسبابی
خارج آن جزو آب گردد زیرا که طبیعت آن سرد و ترست و آن جزو را این طبیعت حاصل
و بر عکس هرگاه که برودت جزوی از آب بحرارت بدل شود آن جزو هوا گردد بعلت
تبدل کیفیت و همچنین میان خاک و آب اشتراکست در کیفیت برودت و مباینت
بکیفیت رطوبت و یبوست پس هرگاه که رطوبت جزوی از آب بیبوست بدل گردد آن

جزو خاک شود بسبب تبدل کیفیت و بر عکس هرگاه یبوست جزوی از خاک
برطوبت بدل کرد و آن جزو آب شود و آب صورت آبی خلع کند و صورت هوایی قبول
و هوا آب کردد و آتش هوا شود و بر عکس آن و تبدل صور عناصر ظاهرست و محسوس
خواه بطریق صناعت و خواه بر سبیل اسباب خارج چنانکه در کوهها واقع است و آن
بسببی از اسباب خارج برودت بر مقدار هوا غالب آید انرا انجمت بکار کنند و وقتش
زیادت میشود تا انرا آب کردانند و بحکم میل طبیعت آب قصد حیز خویش کند تا آبهایی که در
تجاویف سنگها محتبس باشند و امکان ترشح ندارد چون از خارج حرارت بران مستولی
و غالب کردد آب هوا شود و حال هر دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند همین بود و این حکم محسوس
یافته میشود چه اگر بر طریق صناعت دیکی پر آب بر سر آتش مفرط نهند آن آب
جمله هوا شود و اگر انایی که در و امکان ترشح نبود پر یخ کنند هوایی که از برون ملاصق آن
انا بود بر سبیل تکثیف آب کردد و بعکس اگر در پیرامون آن اناء یخ نهند چون برودت
استیلا یابد هوای داخل انا آب شدن گیرد و اگر آتشی مفرط در تنوری بعضی فروزند
بعد ما که شعله آتش کمتر شود در هوایی که مجاور آن شعله بوده باشد اگر فتیله یا خرقه یا چیزی
که قبول سوختن دارد موازی آن بدارند در حال مشتعل شود بحکم آنکه آن هوا آتش شده باشد
و در باقی عناصر همین حکم مستمر و مطرد است چنانکه اهل صناعت اکسیر اجرام خاکی صلب را بتدبیر

صناعی چون آب حل کنند و بخلاف آن آبها را ببندند منجمد و متحجر و این هر چهار ارکان را اصلی
و ماده مستقرست مشترک میان ایشان که خلع صور هر یکی و لبس صور غریب می کنند
چنانچه در علوم طبیعی مبرهن است پس حکمت بی علت ایزدی چنان اقتضا کرد که صور
عناصر قابل تغیر و تبدل باشند تا هرگاه که بسببی از اسباب جزوی مقدر و قسطی معین
از هر عنصری متصغر الاجزا کردد و با هم مختلط شوند که بعد از ان تمیز هر یک از اجزای عناصر
علیحده ممکن نباشد و کیفیات ایشان در یکدیگر تاثیر و تاثر قوی کنند و در فعل و انفعال بحدی
رسد که کیفیتی خامس مستقر حادث شود آنرا مزاج خوانند و قدرت ازلی بحسب آن مزاج
و بقدر استعداد قبول صورتی از صور موجودات مرکب ایجاد کند فسبحانه اعظم ما شانه
و اعلی برهانه پس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان و استعداد صورت نوعی از انواع
موجودات قبول می کند اعنی آنچه استعداد قبول کمال دارد صورت انسانی
بود و آنچه استعداد کمتر دارد صور حیوانی متشابه بحسب امزجه مختلفه قبول می کند و همچنین آن
مزاج که درو استعداد قبول صور نباتی باشد بحسب آن اختلاف صور نباتی مختلف
قبول کند و آن مزاج که استعداد قبول صور معدنیات دارد بحسب اختلاف آن امزجه
موافق صور معدنیات مختلف قبول کند چون سیماب و کبریت و اجناس جواهر حجری
و انواع فلزات سبعه و اصناف املاح و زاجات و غیر آن بتقدیر العزیز العلیم و

وما از روی کمیت و کیفیت تماثلی که حدوث مرکبات مختلف ازین چهار اصل روشن گردد
باز نماییم چنانکه اگر چهار جسم حامل چهار لون تقدیر کنیم چون سرخ و زرد و سبز و سیاه
و از هر یک جزوی متساوی مسحوق امتزاج دهند رنگی خلاف هر چهار لون حاصل آید
و اگر ترکیب اجزا بتفاوت رنگی دیگر باشد و همچنین الی ما لا نهایه. و اگر اعداد احاد
بیش از چهار باشند حدوث حصول الوان زیادت باشد مثلا اگر جزوی از
دو جزو شکر و جزوی روغن با یکدیگر بپزند نوعی حلوای خاص باشد و اگر حلوا از شکر کنند
نوعی دیگر حاصل آید و اگر بجای آرد نشاسته کنند نوعی دیگر باشد چه اختلاف در احاد سبب
اختلاف ممتزج گردد **فصل در تکون جبال و توالد احجار** چون حرارت
در طین لزج اثر کند مازجتی تمام میان رطب و یابس هر آینه سخت شود و حجری منعقد گردد
مثل کوزه فقاع و سببی دیگر آنکه چون حرارتی وافر ملاقی و مصادف گلهای مفرط شود شعاع
آفتاب او را منعقد و متحجر کند و بسبب ارتفاع کوهها کلیست که متحجر میشود و بعضی از آن سخت
و بعضی رخو و چون سیلها و آبهای قوی بآن میرسد رخو را می برد و صلب می ماند و بکرات
مت مده رفته که جواهر آبگینه که از سنگ و شحم مرکبست بحرارت آفتاب و مرور ایام
سنگ صلب میشود و اما معدن را از عدن گرفته اند و عدن قرارگاه باشد و مرکز
اشیا را از روی لغت معدن آنجا گویند پس آن موضع را که جوهر در وی تولد کند معدن آن جواهر

خوانند و معادن بیشتر در کوهها پدید آیند که از اعتدال منحرف باشد و بافراط و تفریط حرارت
و برودت مایل و یا در آن زمینها و کوهها سخونت و صلابتی تمام باشد و در تجاویف
آن بخارات محتقن و محتبس اتفاق معدنی افتد اعنی از آب و خاک بمعونت باد و آتش
معادن پدید آیند و فرزند معادن از اصلاب و ارحام مشیمه کون و فساد صور وجود پذیرند
و معادن بعضی مستور و بعضی مکشوف باشند و علت وجود اکثر معادن از روی کلی شعاع
آفتاب باشد و اثر کواکب از وجه جزوی اعنی چون شعاع آفتاب را بر مسامه زمین موضع
زیادت مکثی باشد و شعاع او بر روزهای قایمه بدان موضع پیوندد تجاویف آن مواضع
را سخونت و حرارت زیادت میکند و برودتی که در آن تجاویف باشد متصعد شود و
حجری پدید آید و اگر مکث اشعه آفتاب ضعیف باشد آن برودت را مددی قوی بود
پس بخارات محتقن و محتبس شوند هر آینه در ماده انجمادی و تحجری حاصل آید و تولد و
توالد معدنیات مختلف بدین دو سبب باشد و ممکن که معادن در مسیل سیلها باشد
که آن کوههایی که در آن معادن بود بیابد و نقل مذکور و مرور ایام آن معدن را نشوی باشد
و علت تکوین اکثر معادن آنست که در تجاویف زمین بخار تر مایی یا بخاری خشک
دخانی متصعد شود و بتکریر طریان حرارت و تقدیر برودت متعاقب مترادف از اشعه
آفتاب و مسامه کواکب و اثر حرارت و برودتی که در آن تجاویف حادث می شود

بحسب تغیر هوا یا باسبابی دیگر چون منع کوههای بلند که مانع شعاع آفتاب باشد یا موضعی که
در غایت انخفاض و انحطاط بود و شعاع آفتاب برانجا افتد هر آینه آن موضع را سخونتی زیادت
حاصل آید یا برعکس این فصل برودتی باهبوب بادهای شمال یا جنوب بموضعی میرسد
یا مانعی بود که نرسد یا بر عکس آن بادها جاری باشد یا بخارات را بدان موضع میرساند
و این تغیر آب واسطه تعیین تجاویف زمینها باشد فی الجمله تکون معدنیات را اسباب
مختلف بسیار است بعضی بسبب احتراق چون املاح و زاجات و بورها و مانند اینها
و بعضی باعتدال چون انواع جواهر حجری و هر چیز که از ان امکان کند بضرورت در و
ملوحتی پیدا شود و جمله سنگها کلیت متحجر و منجمد شده و دلیل محسوس بران آنکه آتش
بسیار گلها را سفال کند و اگر حرارت بیشتر باشد آنرا داشخال گویند و کوزهای فقاع از آن
سازند و در شهرهایی که سنگ آسیا نباشد بطریق صناعت از گل پخته سنگهای آسیا
سازند چون بلاد سمنان و غیر آن علی الجمله مادهٔ معادن الحجره آنست که بمرور ایام در
باقی ماند و چون پیوستگی بر ماده حرارت غالب آید ان گل سخت گردد و سفال شود و
چون حرارت زیادت تأثیر کند جرم آن صلب تر گردد تا سنگ شود و اگر تخمیر آن
گل اجزای هوایی بیشتر آمیخته بود آن سنگ رخو بود بمقدار آمیختگی اجزای هوایی و اگر
تخمیر آنرا انضمامی بیشتر باشد و از تخلخل خالی بود آن سنگ در غایت صلابت باشد

مانند حجر الماس و یاقوت سفید و جزع و هر جوهری که شفاف باشد مادهٔ او آبی منجمد بود
چون بلور و لعل و بعضی از زمرد و یاقوت و غیر آن و جوهری که غیر شفاف باشد
ارضیت مادهٔ ان بیشتر باشد چون فیروزه و جزع و دهنج و لاجورد و مرجان و فلزات
سبعه **تقسیم تولد جواهر باعتباری دیگر** آنست که یا قوی ترکیب افتاده است
یا نه اگر منطرق است از اجساد سبعه بود و اگر منطرق نیست یا در غایت نرمی است
چون سیماب یا در غایت صلابت چون یاقوت و آنچه منطرق نیست یا منحل
شود برطوبات و ان اجسام ملحیت همچون زاج و نوشادر و بورها و قلقند و قلقطار
و قلقدیس و اگر منحل نمیشود آن اجسام دهنیت مثل زرنیخ و کبریت و منطرقات
سبعه اجسام گدازنده صابرانند بر آتش و صابر آنست که او را از چیزی که
متبخرست جدا می کند چون شمع و قیر و منطرق غیر آن چون مینا و زجاج اما تولد
کیفیت اجساد سبعه اصل این عنصر منطرق را زیبق نهاده اند و بیان دعوی این حقیقت
آنکه سیماب برائحه کبریت همچون رصاصی منعقد می شود و چون این اصل معلوم شد
پس اجساد باختلاط زیبق با کبریت متکون میشوند پس اختلاف آن یا در
سیماب باشد یا از گوگرد یا از جهت اختلاف هر دو پس اگر زیبق و گوگرد هر دو
صافی باشند و از طباخ هر دو باهم تام اگر کبریت سرخ باشد و صباغت او قوی و غیر

با جینی متولد شود

محرقه زر متولد شود و اگر کبریت سفید باشد نقره متولد شود و اگر هر دو پاک و در کبریت
قوت صباغیت بغایت و پیش از استکمال نضج برودتی باو رسد و اگر کبریت نقی یا
ردی بود و در و قوت محرقه باشد نحاس متولد شود و اگر سیماب با کبریت
نیک مختلط نشده باشد رصاص متولد شود و اگر ردائت ایشان بسبب ضعیفی
ترکیب باشد اسرب متولد شود اما هر چه قوی ترکیبست و غیر منطرق مانند اشجار سقافه
ماده آن مائیت است و جمود او ببرد تنها نیست بل بمعاونت یبس است که مائیت
را بارضیت مبدل میکند و در رطوبت دهنی نبود ازین روی منطرق نیست و اما آنکه
ضعیف ترکیبست و سهل الانحلال از جنس املاحست از بهر آنکه نوشادر را مائیت
بیش است از آنکه ارضیت زیرا که بکلی متصاعد میشود لیکن نوشادر دخانی گرم و
لطیف باشد بیبس منعقد شده و کبریت آنکه مائیت او بارضیت منجمد شده باشد
و ارضیت آن منجمد بمائیت شده تحجری سخت تا وقتی که بدهنیت مبدل گردد و ببرودت
منعقد شود و اما زاجات مرکبند از ملحیت و کبریتیت و حجریت و در آن قوتی از
ذائبات هست مثل قلقند و قلقطار و این احکام همه ظنونست و موکد برهان و بیانی
و حججی اقناعی مسکت نه و فکر با طب آدمی خلقت بکنه معرفت این الوان
گاهی نمیرسد چه یک ماده ما که ما به چیزی جوهری دیگر میشود و مصداق این معنی

و موکد

۹ 9

و موکد این دعوی لبن عذراست که اهل صناعت اکسیر آنرا امتیاز کنند بدین طریق که
مرداسنگ مسحوق را بخل خمر یکروز طبخ میکنند تا آب از و میرود و آب صافی حل میکنند
و ملح سجار در آن قرغان طبخ می کنند تا دو سه جوش بر می آورد و هر دو آبها صافی کرده
معا معا در یک اناء دفعة واحدة ممتزج و مختلط می کنند در عصاره پس اگر مرتک بر سر
ملح قلیه می ریزند آبی زرد حاصل آید و اگر قلی بر مرتک میریزند آبی سیاه می آید و اگر
هر دو معا معا بسویت یکسان فرو می ریزند چون شیر سپید می باشد باین سبب
لبن عذرا گویند و ازینجا معلوم میشود که کمیت و کیفیت الوان معادن محتاج عز
باری تعالی نمیده اند **فصل در علل الوان جواهر** جمله الوان را ابتدا بیاض باشد
و نهایت سواد و باقی الوان متوسط میان سواد و بیاض بتدریج از بیاض ترقی میکند
تا بدرجه سواد رسد که غایت رنگهاست و از اشتداد امتزاج و ازدواج سواد و بیاض
الوان مختلف حاصل میشوند و هر لونی دو طرف افراط یا تفریط باشند مثلا لون زردی
چون با اندکی مایه کبودی بیامیزد لون سبزی حاصل آید که میان دو طرف افراط و تفریط
عرض است و در سبزی مراتب بسیار و درجات بی شمار باشند چون فستقی
و زمردی و زنگاری و نفطی و غیر آن و چون هر یک ازین لون با رنگی دیگر بیامیزد لونی
دیگر حاصل آید و باین اعتبار تفاوت الوان نامحصور و نامعدود باشد و علت بعضی از الوان

جواهر بحسب امتزاج ارضی و ترابی باشند که با مادهٔ آن جواهر آمیخته بود چنانکه مثلا در یک
پاره جزع الوان فراوان بود و میان الوان چون امتزاج و ازدواجی کامل افتد لونی دیگر حادث
میشود مثلا میان خاک زرد و کبود سبزی مخصوص حاصل می آید و بالله التوفیق و علیه التکلان

مقالت اول در معرفت جواهر نفیسه که از جملهٔ حجریات باشند و معرفت
هر معدنی و منفعت و مضرت و خاصیت و قیمت و شبه هر یک بطریق صناعت و جلا
دادن و محافظت آن و آن هجده باب است هر بابی متضمن چند فصل باب

اول در معرفت انواع مروارید و چگونگی الوان مختلف. مروارید جوهریست حجری حیوانی در
جوف صدف متولد شده و معادن مشهور او در چند مواضع است چون کیش و بحرین و قطیف و
خارک و مسقط و سرحمه که غوص او درین هنگام در قبضهٔ تصرف عربست و دیگر جزیرهٔ عربست
که هر بیست سال غوص آن کنند و مروارید آن بی طراوت باشد و دران غوص زیادت
از همه آنک نیفتد و بهترین مغاصها بحرین و قطیفست چه زمین آن رمل سفیدست مثل جص و
و مغاص موضعی باشد از دریا که معدن اصداف لولو بود و زمین اصداف سه نوع باشد
یا خلاب و گل سیاه و مروارید آن سیاه و تیره فام بود یا رمل و حصا که زمین سنگ ریزه
را باصطلاح غواصان کشتر خوانند و هر جایی که عمق آب کمتر بود هر آینه حرارت آفتاب
با آن زمین نزدیکتر باشد پس از شدت حرارت شعاع مهر مروارید آن زرد فام و سرخ فام

بود و لون آن متغیر چنانکه قرب و بعد آفتاب مر نباتات را و اگر آب بیشتر باشد
لولوی آن بغایت سفید و با طراوت و خوشاب و آبدار بود و مقدار قرب و بعد زمین
مغاصات از چهار بهما تا سی و چهل بها باشد تقریبا هر بهما دو ذراع و زمان مغاصات
کیش و بحرین در سالی چهار ماه باشد از ابتدای وصول نیر اعظم بنقطهٔ انقلاب صیفی
تا انتهای نقطهٔ اعتدال خریفی چه دریا درین مدت آرمیده و ساکن باشد و اضطراب و هیجان
این تموج هوا منطفی و بدیگر فصول بخلاف این و آب دریا تیره بدین سبب غوص متعذر
و مشکل باشد

فصل در ذکر مغاصات

غواص بایام مغاصات غذا و طعام
شراب مستوفی نخورد و بغذا مرتاض باشد و تا چهار یکی خرما بیش نخورد و از چاشتگاه تا هنگام
عصر غوص کنند و در کشتیها بسر زمینهای مغاص روند و لنگر افکنند و پاره استخوان
دلو بحری از هم باز شکافته با سر گوسفند مجوف بینی را بوی محکم به بندند و توبره از لیف بافته
بر لیار خود در گردن اندازد برای حمل اصداف و بجانب یمین ریسمانی که ببالای قعر بحر
غوص باشد بگیرند یکسر آن حبل بر کشتی بسته دست در ریسمان زند و بدریا فرو رود و اصداف
در زمین غوص محکم دوسیده باشد بجنس چنگال از زمین بر کنند و در توبره می اندازند و صدف
بموضعی که متولد شود از جای خود حرکت نکند چه او را حرکت ارادی و حس اختیاری نبود و در
میان آب همه چیز زرد و سبز فام نماید و چون توبره پر شود و امکان قبض و بسط نفس زدن

دخول و خروج هوا نماند ریسمان بجنباند تا رفیقان ریسمان او از آب برکشند و غواص
مثل حباب بر سر آب آید و خود را در کشتی افکند و نفسی چند بر آرد و کس باشد که دو سه ساعت
در زیر آب بماند و از عدم انقباض و انبساط او را مضرتی نرسد و میان غواصان در
سرعت و تطو مکث و درنگ زمان غوص مفاخرت و مباهات باشد و جوکیان
و برهمه محافظت نفس و اقراف دم و انقباض و انبساط از اینجا کسب کرده اند و در مقامات
کیش و بحرین و قطیف نهنگ و آل کمتر باشد و اگر باتفاق ظاهر شود غواص او را زود
چند و [illegible] سلسله بجنباند تا رفیقان او را زود بر بالا کشند چه نهنگ و هر چه در آب بیند
حجم او بزرگتر نماید و علتش آنست که هر جرم که ماورای جسم لطیف باشد در برابر حس
بصر هر آینه حجم آن بزرگتر نماید **فصل در ذکر معرفت اصداف کشادن** بر ظاهر
ظهر اصداف دو دفه بهم متصل اند بمعضلی که بگاه قبض و بسط باختیار فراهم آید و در میان آن
دو دفه گوشتی بور رنگ باشد که انقباض و انبساط صدف بواسطه آن دو فین باشد و
اطراف هر دو دفه باریک که صدف را آن دو دفیان بمثابت پای بود و سر او بر یک
طرف دفین باشد و با گوشت او خلطی مخاطی لزج رقیق آمیخته و لولو میان آن گوشت
در جوف صدف باشد و بیشتر اصداف که در آن مروارید نیکو باشد بمقدار کف دستی
معتدل باشد و اغلب اصداف بزرگ را لولو نبود مگر بنادر بر سبیل ندرت اتفاق افتد

و بهترین آنست که دیرینه باشد و گوشتش سخت شده و بر ظاهر دفیان خشونتی و اگر
صدف در دریا بمیرد تا آب دریا بر سبیل اضطرار و تموج و مد و جزر او را از جای خود بجنباند
هر آینه بر بالای آب آید و موج آن را بکنار اندازد و بحرارت شعاع آفتاب متغیر و فاسد
گردد و بتاثیر حرارت مهر متعفن شود پس کرم در وی افتد مروارید آن مجوف و معیوب و
و زرد باشد و زیادت قیمتی ندارد و غواصان چون از سواحل دریا با خانهای خود رجوع
نمایند آن صدفها را بسر کارد بگشایند و از آن انواع مروارید خرد و بزرگ و نیک
و بد حاصل کنند و هر مرواریدی که در میان گوشتی باشد که نزدیک دفین است از عیبی خالی
نبود چه صحت و اعوجاج لولو بسبب ناهمواری محل بود و تغیر لون بحسب عفونت صدف و ممکن
که لولو ملاصق دفه صدف باشد و منفصل نشود اما صحیح و مدور بود و باشد که تمام انفصال
نیافته باشد اما یک نیمه بود که باصطلاح جوهریان آن را نیم روی خوانند و در مرصعات
مستعمل باشد و بعضی وصل کنند تا دانه درست شود و در پایان طرفهای عقود و سمط
لولو کشند هر چند بی قیمت و قدر باشد و آنچه در افواه خاص و عام مشهور است که بهنگام
نزول باران نیسان اصداف گشاده دهان بر روی آب آیند و قطرات باران التقام
نمایند و بخاصیتی که قدرت ازلی در جوف صدف تعبیه کرده است لولو متولد شود و تربیت
نشو و نما پذیرد اعنی لولو آبیست منعقد از نطفه صلب سحاب و سلاله رحم آب منجمد و متحجر

گشته تا بجدی که گویند در سالی که از ماره اصلاب سحاب بلطف اقطار امطار نیسان بیشتر
تربیت یابد آن سال انعقاد لولو بیشتر باشد این ظنی باشد و گمانی خطاست و از جمله
ترهات و هذیانات عوام الناس که اصداف هرگز از جای خود حرکت اختیاری
نکنند مگر بر سبیل قهر و اضطرار و روایت جماعتی آنست که لولو با بتدای تولید مثل ارزن
خردی باشد و بمرور ایام مثل پوست پیاز تو بر تو می نشیند و منعقد و منتج میگردد و بروزگار
دری میشود هر چند این معنی از قیاس دور نیست و محسوس که بسیار سطوح لولوی لب و سیاه
باشد و چون پوست طبقه حاوی باز کنند طبقه مقعر محوی شیرین و خوشاب باشد لکن چرا
نشاید که خاصیت در صدف باشد مثل کره بزباد که بخاصیت زباد در و متولد میشود بر جمله از
مغاصات فارس هر سال مبلغ هفتصد و پنجاه من لالی بدیوان بزرگ میرسید از رفیع و دون
و در سال میانه چهارصد و پنجاه من و در سال سافل دویست و پنجاه من و القاب و اسامی
مروارید پیش جوهریان بسیارست و بیشتر بر سبیل تشبیه و استعارات نهاده اند و هر اسم
که بر مروارید افتد یکی باعتبار شکل و دوم باعتبار لون سیوم باعتبار حجم بود **ذکر اسامی که
باعتبار شکلست** هر مروارید که اندک مایه عریض باشد عیبی خوانند مشبه بدانه انگور
و مدوری که نصفش مسطح باشد قاعد گویند و اگر پیرامون او استدارتی عرضانی مستوی
باشد و بالای آن مقعب و قاعده آن براستی مایل آنرا شلجمی خوانند و اگر عرضانی تیز بود

و هر دو روی او متساوی آنرا عدسی گویند و اگر مدور طولانی باشد و اطراف از میان
باریکتر آنرا اسمی خوانند و هر طولانی که پیرامون او متساوی بود و هر دو سرش نیز مسطح
متساوی آنرا دهلی خوانند پس اگر طولش کمتر از عرض باشد آنرا دفی خوانند و هر دانه
مضی که طولش اسطوانی شکل باشد آنرا زیتونی خوانند و اگر هر دو سرش مالیده و نشو
بود شعیری گویند و هر دانه عدسی که یک روی او مسطح باشد فلکی گویند و هر دانه طولانی
که قاعده آن مدور مسطح باشد مثل شکل مهره نرد آنرا نردی خوانند و هر دانه مدور
مقعب مثل نصف کره که طولش بنقطه منتهی شود مانند شکل مخروط آنرا علامی خوانند
و علامی با دام شکل را لوزی گویند و لولو فراخ قاعده و سر تنگ را مخروط خوانند
و اگر سر تیز و طولانی باشد شمعی گویند و علامی جنسیست که مخروط و لوزی و شمعی بمثابت
انواع اند در تحت او و هر دانه مضی که دو طرف او بغایت باریک باشد آنرا سعتری
و هر دانه که تیرگی پیرامون ان مثل کمری باشد مقعر در جانب بالا آنرا خیرانی گویند
و اگر شکلی معین نباشد و در و اعوجاجی بود آنرا مضرس گویند و هر دانه که بکوز فقاع
مانند بود فقاعی خوانند و هر دانه که بر و نقطه مثل آبله باشد آنرا مجدر خوانند و باشد
که از دو جنس وصل کرده باشد آنرا کره لبت خوانند و اگر مثل نصف کره باشد آنرا
نیم روی خوانند و باشد که دو نیم روی را متناسب وصل کنند و اگر بر ظاهر خوبی دارد

کروس خوانند **اما اسامی که باعتبار آب و لونست** هر دانه که سفید و صافی و براق
و آبدار بود و درین اوصاف بدرجهٔ کمال رسیده آنرا شاهوار و خوشاب و عیون
و نجم و مدحرج گویند که اشرف و باقیمت ترین جملهٔ الوانست و بپارسی مدحرج را غلتان
گویند و هر ازین اسامی بر سبیل استعارتست اعنی اگر از خوشاب براق تر باشد
و در طویلها از میان همه بتابد و بدرخشد و بالوان دیگر مشابهتی نیابد آنرا پر آب و شاهوار
گویند از بهر آنکه اوصاف کمال درو جمع باشد و نجم را بستاره تشبیه کرده اند و عیون را
نسبت بچشمهٔ خورشید از علت استدارت و روشنی و نجم و عیون را شیرین خوانند
و هر دو را درجهٔ اعلی نهند و غلتان دانه را گویند که از غایت استدارت بر کف دست
قرار و آرام نگیرد و خوشاب آنکه روشن و سفید و آبدار و با طراوت باشد و اگر
سفیدی با زردی و سرخی آمیخته باشد شکرگون گویند و اگر باندک مایه سفیدی با زردی آمیخته بود
تبنی خوانند و اگر زردی با سرخی زند آنرا وردی گویند و اکثر مروارید های نیکو وردی و تبنی افتد
و بیشتر مواضع پسندیده دارند چه بدان رنگها اکثر ثابت و تابدار باشد و سفید یکمثقال

یک مثقال کرکن عیون با چهار دینار پس قیمت زرد با نصف آید و سیاه با ثلث
و کرکن با سدس و باقی انواع چون نیم روی و عدسی و شلجمی و طاوسی و شمعی
و فقاعی را بها با نصف آید و خیررانی و زیتونی را بها با عشر و قیمت سفی کمتر از عیون
باشد و قیمت دبلی کمتر از زیتون و لوزی و دنی از قیمت قاعدی و عدسی کمتر و حبی
را زیادت قیمتی نباشد و همچنین در قیمت الوان مروارید تفاوت بسیار باشد
و لسبب آن از روی دربت و ممارست قیاس با یکدیگر آسان توان کرد و بهر
دانگی که در وزن بیفزاید در قیمت صد دینار می افزاید و چون لبه دینار
رسد بی عیب بود از قیمتی معین نیست و همچنین از جهت شکل و سوراخ بها با نیمه آید و
کمتر مثل ثلث و ربع مثلا بیضی را بها با نیمه آید و رمادی را با عشر یا نصف عشر و این
قیمتها از خواجه رکن الدین محمد جوهری تبریزی که مقدم و سرور جوهریان تبریز است منقولست
که در زمان خود در این باب شبه و نظیر نداشت **فصل در اخبار غریب و
حکایت عجیب که در مروارید روایت کرده اند** آورده اند که در خزانه سلطان محمود
سبکتکین نور الله ضریحه دری عدیم المثل بوده است و فی قاعد بغایت خوب
و آبدار و با طراوت بوزن دو مثقال و چهار دانگ که آنرا یتیمه می گفته اند یعنی آنرا
مثل و مانند نبود در بزرگی و نیکویی و اوصاف کمال جوهریان عهد آنرا بسی هزار دینار

ملکی که هفت هزار و پانصد دینار عارانی خلاصی باشد قیمت کردند و نیز آورده اند که در یتیم
نزد هشام بن عبد الملک آوردند و زن او عبده دختر عبدالله بن یزید پیش او نشسته
و چنان فربه بود که بوقت برخاستن بمدد چند کس برخاستی هشام گفت اگر
تو بی مدد و معاون برپای خیزی این در یتیم تو بخشم عبده از حرص در یتیم خواست که
برپای خیزد بروی در افتاد و از بینی او خون روان شد هشام از مسند برخاست
و بدست خویش روی او بشست و پاک کرد و آن در بوی بخشید وزن آن سه
مثقال بود و جمله صفات آنرا حاصل بهفتاد هزار دینار سرخ خریده بودند چون ایام
دولت مروانیان در گذشت آن در یتیم بدست خلفای آل عباس افتاد و ابن
الجصاص جوهری وقت شهر بغداد بایام مقتدر آنرا بصد و بیست هزار دینار قیمت کرد
و گفت اگر این در فرید بودی و او را جفت دیگر بودی بپانصد هزار دینار قیمت
کردمی و در ان تاریخ که ملکه خاتون مادر سلطان شاه از خوارزم بنشابور آمد دانه
لؤلؤی سفید خوشاب با طراوت تنگ سوراخ که اسم در یتیم بران اطلاق توان کرد
بوزن دو مثقال و چهار دانگ و نیم و او بفروختن محتاج بود و دران وقت در نیشابور
خریداری نبود بعد از یکچند گاه شخصی آنرا بمبلغ پانصد دینار بخرید و بجوهری فروخت
از شهر قونیه بمبلغ هفتصد و پنجاه دینار اعنی ارزان خر گران فروش بها شد و مشتری

آنرا بشهر قسطنطنیه بده هزار دینار بر بره بفروخت بسکه عیسی مریم مسکوک و دران
تاریخ لشکر ملک موید رحمه الله از کرمان بنشابور آمد بدست علوی جاندار یکدانه
مروارید بوزن یک مثقال و چهار دانگ مدحرج عیون نجم خوشاب از خزاین کرمان
افتاده آنرا بستر و خفیه در نشابور باندک مایه بفروخت ملک موید را خبر شد
آن در را از مشتری باز خرید و تا بعد از و در خزانه او موجود بود بعد از آن آن دانه
را با چند دسته حنو و جواهر دیگر نفیس بر سبیل هدیه بقراخطای فرستادند و در
یتیم که در دست خلفای آل عباس بود همانا آن بود که از بنی امیه بدیشان
رسید و آن در مدحرج نجم سفید خوشاب با طراوت بیک سوراخ مبرا از
از عیوب و نقایص وزن آن شش مثقال گفته اند و بروایتی سه مثقال و خلفاء
بایام عیدها وگاه باردادن رسولان اطراف آنرا ازپیش عمامه می آویختند تا رسولان
آنرا خدمت میکرده اند و بعد از آن رسم آستین بوس آنرا خدمت میکرده اند
و همچنین محمد بن ابی البرکات جوهری از خواجگان تجار از معتمدی مقبول القول
روایت میکند که باسناد درست که خواجه فارسی از جمله معارف تجار بود و گفت
وقتی بشهر شیلاف که شهریست قدیم از بلاد فارس بتجارت رفته بودم و مروارید
از کیش و بحرین با تجارمی برده و ثقب میکرده و بابت بابت عقود منظوم باطراف

عالم می برده و بهر وقت که بشهر شیلاف رفتمی بر سر مقام ما خانهٔ پیرزنی بود و هرگاه
که از آنجا بدریا رفتمی بحکم حقوقی که پیرزن را بر من بودی بضاعتی از آن وی با خود بدریا بردمی
و بقدر آن محقر مروارید ریزها یا مار یا نیمروی یا غیر آن بخریدمی و باز فروختمی و بهنگام
مراجعت با شیلاف با پیرزن رسانیدمی تا وجه معیشت ساختی و دعای او را
بدرقهٔ راه خویش دانستمی تا یکبار بشهر شیلاف رسیدم و بطریق عادت در خانهٔ
پیرزن نزول کردم پیرزن بجوار حق نزول کرده بود و از وی دختری طفل مانده بوقت
بازگشتن بحکم سبب قدیم از طفل بضاعتی طلبیدم گفت من هیچ ندارم مگر گربه گفتم بیار که
در سفینه بگربه احتیاج می باشد بسبب ظهور موش چه برای دفع مضرت موش که
بندها را می برند و بارها سوراخ میکنند گربه را در کشتی میدارند و چون بموضع مغاصات
رسیدیم و ایام غوص بگذشت و از مغاص بازگشتیم غواص را گفتم یکبار برای بضاعت
گربهٔ طفل فرو رو غواص فرو رفت و صدفی نیکو برآورد و چون بساحل رسیدیم آنرا
بشکافتیم دانهٔ سفید عیون خوشاب بحجم مدحرج با طراوت حامل اوصاف کمال بوزن
شش مثقال و چیزی برون آمد از مشاهدهٔ صورت آن تعجب نمودم که هرگز بمدت عمر
مثل آن نشنیده و ندیده بودم و در آن تاریخ عزیز مصر را بتحصیل لولو رغبتی تمام بوده عزیمت
مصر جزم کردم چون آنجا رسیدم جمله انواع مروارید بخزانهٔ عزیز مصر فروختم و آنگاه کار آن دانه عرض

کرد

14

کردم عزیز مقومانرا بتقویم آن اشارت فرمود مقومان از مشاهدهٔ آن اعجاب
تعجب فراوان نمودند باتفاق گفتند مثل این دانه را قیمت باشد چه مقومان قیمت
جوهری بقیاس مثل و شبه کنند و چون جوهری را در وجود مثل نبود از قیمت معینی
نبود چون مقومان از تقویم آن فرو ماندند بازرگان حال آن دانه من اوله الی آخره
کما ینبغی ایراد کرد و گفت این حق و ملک طلق آن دختر طفل یتیم است و ما را در آن
هیچ حقی و نصیبی نیست عزیز مصر را این معاوضه و مطارحه بغایت خوش آمد و فراوان
تعجب نمود و بازرگانرا محمدت و آفرین گفت و گفت طریق آن که این جوهر نفیس
تملیک خزانهٔ ما کرد و دانست که طفل یتیم را در عقد نکاح آریم تا بسبب امتزاج و ازدواج
این در یتیم را بمن بخشد تا حق بموضع رسیده باشد و بعلاوهٔ تملیک حاصل شده بازرگان
این دانه را آنجا ارزان بسپرد و بازگشت و عزیز معتمدانرا با عدت و اهبتی تمام و عماری
بنظام نصب کرده بشیلاف فرستاد تا دختر طفل یتیم را بساز و آیین تمام بمصر آوردند
و عزیز او را در حبالهٔ عقد و نکاح آورد و آن در یتیم بعزیز بخشید و بازرگانرا نوازش
فرمود و تشریفات و خلعتها ارزانی داشت پس از آن این در یتیم را دو وجه گفتند
اول آنکه مثل و مانند و همتا نداشت دیگر آنکه بسبب یتیمی آن طفل یتیم نام کردند یعنی حق و ملک
دختر یتیم و حدیث در شب افروز که در افواه خاص و عام دایر است سخنی است نامعلوم

و آنرا حقیقتی و اصلی نه مگر آنرا تاویلی کنند و در شب افروز نور آتش فرض کنند و آنچه
از قیمت گویند چند آنکه زرها در زیر آن ریزند بر زبر می آید تا آنگاه که بحد قیمت رسد
این نیز مستحیلست و از هذیانات و ترهات عوام و تاویل و معنی آن همانا
شرف و قدرت و مرتبت باشد چنانکه گویند فلان بر سر آمده جهانیست و چون ذکر
لولوی مستوفی کرده بعد ازین بذکر جواهر حجری ابتدا کرده شود انشاء الله تعالی الکریم

باب دوم در معرفت وصفت انواع یاقوت و معادن و خواص و قیمت آن

بدانکه شریف و عزیز و نفیس و گرانمایه تر انواع جواهر یاقوتست از روی طبیعت
و مناسب صورت و بقای جسمیت و فایده خاصیت و زیادتی قیمت و باری تعالی و تقدس
او را چند مواضع یاد کرده و بدان بر بندگان خود منت نهاده و این دلیلی واضحست
بر شرف و عزت یاقوت پس بحکم این مقدمات و موجبات این منات ابتدا بهتر
جواهر اولی باشد و آن یاقوتست و علت آنکه یاقوت با آتش مقاومت تواند کرد
و بحرارت آتش اجزای آن متفتت نشود آنست که رطوبت او با یبوست او اختلاطی کامل
یافته است و مزاج و ثبات تمام پذیرفته چنانکه آتش تفریق اجزای او نتواند کرد و بلیناس
حکیم در کتاب علل در کیفیت حدوث الوان آورده که لون بمثابت جنس است زیرا که قسمت
الوان درو ست مثل سفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی و ابتدای الوان بیاض است

که لون نیست مفترق نور بصر و از عوارض رطوبت و برودتست و نهایت الوان سواد که جامع
نور بصرست و از عوارض حرارت و یبوست و از ترکیب و اختلاط سواد و بیاض الوان بتحقیق حاصل میشود

اعتبار قیمت یواقیت لون یاقوت چهار جنس است سرخ و زرد و کبود
و سفید و شریفترین اجناس سرخست بدان سبب که لون سرخی از عوارض صحت و توابع
فرحست و علامت اشتعال حرارت غریزی و آن جنس عزیز الوجود و مفقود و با قیمت
ترین انواع یاقوتست و آثار و افعال آن زیادت و او جوهریست که مبرد قبول
نکند و هیچ جوهر او را نتراشد مگر جوهر الماس و او جمله جواهر صلب را بتراشد و صورت
او را هیچکدام از عناصر متغیر نتواند کرد و یاقوت را بسبب طراوت لون بر چهار قسم
نهاده اند نیکوترین اجناس سرخست بغایت طراوت و درخشندگی و آنرا بهرمانی
خوانند و بهرمان گلیست در دریای هند در غایت کمال سرخی و طراوت و درخشندگی
میان سرخی لون اخگر آتش و سرخی دانهٔ انار و ارغوان و بهترین آن مشعشع و افروخته
بود و سبز رنگ و متساوی لون و ناهموار اطراف و تاریک نبود و آبگینه رنگ
و بد دانه نباشد طبقهٔ دوم که بدرجه نازلست رمانیست همرنگ دانهٔ انار در آبداری
و طراوت و درخشندگی و خواص و اثر و فعل او مشابه بهرمانیست طبقهٔ سیوم
که نازلترست و اندک مایه تیره رنگ ارغوانیست مشابه لون ارغوان و قیمتش از

از رمانی کمترست و بعضی گفته اند ارغوان رنگ قرمزیست و آن رنگیست لون کرمیست
که بدامان ماستکوه متولد میشود از اعمال ارمن لون لباس قیاصرهٔ روم طبقهٔ چهارم
اونی است و آن وردیست که بگل سرخ مانند باشد و این نوع بیشتر افتد و ازین
نوع بعضی برنگ بنفشه تر باشد باین اعتبار آنرا بنفشجی خوانند و هم ازین نوعی دیگر خمریست
که لون او بشراب سرخ تشبیه کرده اند و نوعی دیگرست بگوشت مانند آنرا لحمی خوانند
و آن وردی گرفته باشد و نوعی دیگرست بسر که سرخ مانند آنرا خلی خوانند بعد از وجلنارست
و نوعی دیگر خاکستر رنگ آن را اغبس و اکهب نیز گویند سرخی تیره فام بود و ازین نوع
انچه بقدر و طراوت و صفا و روشنی و کامل و بی عیب تر باشد اثر و خاصیت و منفعت
و قیمت ان بیشتر بود و چندانکه در لون و قیمت تنزل میکند در اثر و خاصیت نازلتر میشود

در معرفت معادن یاقوت معادن یاقوت درین ایام معلوم نیست و دران اقاویل
مخالف بسیارست اما باتفاق جملهٔ جوهریان در طرف شرقی هندست در جزیره سرندیب
در کوهها تیر کند مسامتهٔ خط استوا و آن کوهی طویل عریض است مسمی بکوه احمر و از روی طبیعت
چنان اقتضا میکند که معادن یواقیت در چنین موضعی باشد که اعدل مواضع عالم بود و
با بتدا در غلاف سفید می یافته اند چه باری تعالی چنان اقتضا میکند که جوهر معدنی شفاف
در غلافی یا بسبب انکه مادهٔ جوهر شفاف با بتدای خلقت مایعی بوده باشد و بر سبیل

تکیف منجمد و متحجر شده و هر جوهر مایی را و غایی باید تا مادهٔ ان جوهر مضمحل و متلاشی نشود و
غلاف آن جوهر را از اضداد دو فایه و حافظی باشد و یعقوب کندی آورده است
که معادن انواع یاقوت در جزیره ایست ماورای سرندیب در کوه راهون که از غایت
ارتفاع و بلندی بر آنجا شدن ممکن نباشد و در دامان آن کوهها در میان سنگها و
ریگها در مسیل سیل انواع یاقوت می یابند مساحت آن جزیره کما بیش شصت فرسنگ
باشد و باتفاق همه جوهریان مقررست که معدن انواع یاقوت در زمین هند در کوههای
سرندیبست و ممکن که درین زمان آب غرق شده باشد و آن زمین دریا گرفته چه بسیاری
مواضع در قدیم دریا بوده است چون زمین نجف و بعضی از زمین سیستان و اکنون بزمان ما
خشکست و ظاهرست که بمرور ایام از زمین موضعی دریا میشود و موضعی از دریا خشک چنانکه
سواحل دریای مشرق و مغرب و استاد ابوریحان در جماهر الجواهر آورده است که
جماعتی از معتمدان اشراف تجار حکایت کردند که ما وقتی بکشتی در دریای هند بسبب
باد مخالف کشتی را لنگر کردند شخصی از تجار بسبیل نظاره بحوالی آن کوه شد غاری دید راهبی
دران ساکن و متوطن مرد ناظر مدتی بمصاحبت راهب ببشاشت نمود و او را اکرام کرد و بوقت
هنگام بازگشتن راهب پارهٔ یاقوت سرخ بوزن یک مثقال بوی داد مرد بکشتی
رجوع نمود روز دیگر آن طمع در خیال او افتاد با قدری از طعام و میوه و فواکه پیش راهب

رفت و بمشاهدهٔ طلعت او مسرّت نمود راهب او را اکرام کرد و مکافات
بدایا پارهٔ دیگر یاقوت رمانی غایب بوزن پنج مثقال بوی داد مرد پرسید که اینها
از کجا یافتهٔ راهب گفت این سنگ پارها در سیل می یابم که ازین کوه می خیزد
بازرگان راهب را گفت این سنگها از برای من جمع کن تا وقت بازگشتن چه این
نوع سنگ را در بلاد ما عزتی عظیم باشد و بوقت رجوع هم کشتی از آن جزیره
و کوه دور افتاده بود بران تا شهها خورده و تلفها نمود و آن دو سنگ پاره را در بلاد
عجم بهای تمام بفروخت **امتحان یاقوت** او را پنج نشان باشد نخست آنکه همه احجار
صلب را بساید و تراشد و بخراشد و جز الماس او را نساید و نتراشد و سوراخ نپذیرد
و تا عقیق نیز نخراشد دیگر آنکه او را شعاع و فروغی باشد که دیگر جواهر را مثل آن شعاع نبود
مگر بعضی لعلهای نیکو را سیوم آنکه از همه گوهرها ثقیل تر بود چهارم آنکه با آتش پایدار و
ثابت بقا بود پنجم آنکه چون او را در آتش برند سفید نماید و چون از آتش بیرون کنند
و سرد شود با رنگ خود آید و این دو خاصیت جز یاقوت سرخ را نبود و بحرارت آتش
صفت نگردد بل رنگین تر و نیکوتر شود و او را از نظایر و اشباه با آتش تمیز توان کرد
چه خواص اشباه هرگز بخاصیت و فعل یاقوت نرسد **ذکر جلا دادن یاقوت**
جزع یمانی را بسوزند تا چون آهکی نرم شود و بر صلایه باب بسایند و آبگینه را برو بر صحیفه

مس می مالند و میسایند تا جلا و طراوت یابد **ذکر عیوب یاقوت** نخستین عیب
آنکه بران نقطهای سیاه مثل دانهٔ سپند ان در اصل فطرت با یاقوت آمیخته
باشد و ازنیست که از قدیم الایام باز سوراخهای باریک بسیار بر یواقیت کرده اند
تا آن عیوب از وی برود و جهال گویند که آن کرم خورده است و باشد که سوراخ برای
رنگی کرده باشند تا در دارو بجوشانند و رنگ در درون سوراخها رود تا رنگین تر
شود و باشد که در یاقوت تجویفی باشد آنرا سوراخ کنند تا در آتش بشکند و اگر
بر ظاهر یاقوت مثل طلق یا جص باشد تکلّف بر خیزد و همچنین کند اگر غمامه با جوهر یاقوت
آمیخته بود و در درون حریف هیچ حیلتی نباشد عیب دیگر اختلاط سنگ غریب
باشد چون رنگهای بسیار باشد آنرا جملیات گویند و ثقب عیبی بزرگ بود در
همه جواهر چه اگر سم ناقع در آن سوراخ بدست دشمن دهند تا در دهان گیرد حالی هلاک
شود عیب دیگر اختلاف لون باشد که بدان سبب ابلق نماید **سخن در نظایر و اشباه**
یاقوت الجه یاقوت ماند و بدو مشتبه شود و لکن گوهر است لکن یا لبس پایه از نجابت
و از اشباه یاقوت سرخ یکی کرکند است و آن جوهری اصم تیره رنگ است و آن بقیمت یاقوت
آکهب باشد و نوعی دیگر است لحمی لون که جلا یاقوت نپذیرد و بیجاده و لعل نیز با و ماند
باشد اما لعل سوهان سوده شود و بیجاده بوزن سبکتر باشد اما با آتش و سوهان بیاقوت

ماند و نوعی دیگرست که انرا کرخوانند و ان سنگیست شبیه جملهٔ انواع یاقوت که بر بیشتر جوهریان
پوشیده شود حاصل الامر اشباه یاقوت چهارند کرکند و کرکهن کربر سعس ذهبی
و کرکهن سرخیست سیاه فام که در افتاب اندک مایه شفاف نماید و زرد و خلوقی و
فستقی و آسمانگون باشد و جلای اینها جلای یاقوتست مگر انکه بطراوت یاقوت نرسند
و بعض ذهبی بیاقوت بهرمانی عظیم مشبه بود و فرق میان شان آنست که یاقوت
اینها را بگداشد و لون یاقوت چون رنگ تا آتش صرف نماید و لون بنفشجی چون لون
آتشی بود با دود آمیخته و نیز این اشباه بوزن کم از یاقوت باشند **امتحان یاقوت
و اشباه** آنست که یاقوت خالص این اشباه را بقیمت یاقوت می فروخته اند
و ابو الحسن اسود بصری این اشباه بخزانهٔ خلیفه مهدی می فروخته با عون عبادی که جوهری
حاذق ماهر بود بران واقف شد حاصل خزانه را باتش امتحان کرد آنچه مقاومت نشد
یاقوت بود بعد از آن امتحان یافته را عونی خوانند و غیر این دیگر اشباه هستند مثل افلح
و بیلان و یاقوت اکهب را شبهیست که آنرا سیبین گویند اصم و بی طراوت باشد
و در آتش خاکستر شود **ذکر منافع و خواص یاقوت** طبیعت یاقوت سرخ گرم و خشکست
و در تفریح اثری عظیم دارد چه اکثر مزاج ادویه قلبی گرم و خشک باشد و روح حیوانی بخاریست
لطیف بضرورت مادهٔ آن رطوبتی لطیف باید پس جملهٔ ادویه که مربی روح حیوانی است

گرم و خشک باشد پس یاقوت بخاصیت روح را تربیت کند و حرارت غریزی بر
افروزد و جملهٔ قوتهای حیوانی را تقویت کند و در دهان داشتن دل را قوت
و فرح دهد و تشنگی بنشاند و نشاط بیفزاید و خون را صافی کند تا بجدی که گویند اگر بر
مرده ببندند خون او دیر فسرده شود و در چشم مردم با هیبت و شکوه باشد و از علت
طاعون و فساد با ایمن بود و در معاجین مضرت زهرها دفع کند و در داروهای چشم
روشنایی بیفزاید و صحت نگاه دارد و در قضای موثر باشد و امور معیشی سهل الحصول
گردد و هیچ جوهر او را نتراشد مگر الماس و او جملهٔ جواهر صلب را بتراشد و هر جوهر
که در برابر حجم یاقوت باشد ثقل او نرسد و مزاج یاقوت شرح بمزاج زر نزدیکست چه طبایع اربعه
صورت جوهری او را افساد نکنند مگر آنکه بکوفتن خاکی شود باطل گردد و گفته اند که
یاقوت صفت باش که در جملهٔ احوال از آتش و از آب مر او را ضرری نیست
و طبع یاقوت سفید گرم و خشکست بدین سبب در مفرحات کنند و کبود از سرخ کمتر باشد
و برای دفع تشنگی در دهان داشتن اولی بود چه او مخصوصست بسرد کردن جگر و یاقوت
زرد بدرجه و مرتبه از کبود فروتر باشد و خاصیت دیگر انواع بقدر لون باشد **فصل
در صفت و معرفت یاقوت زرد** معدن یاقوت زرد هم در کوهای هندست و
بهترین انواع آن زردیست که با سرخی جلناری زند بعد از و مشمشی که لونش فروتر

باشد بعد از آن شمعی شفاف روشن بعد از آن معصفری بعد از آن نارنجی بعد از آن تبنی
که احسن الوان زرد بود و فروتر لونی که ببیاض نزدیکتر باشد و شبه و یاقوت زرد لعل
زردفام بود و فرق میان هر دو بوزن و جلا و طراوت و آتش توان کرد و باشد که بگرمی
زرد مشتبه شود و هرچه در یاقوت سرخ عیب باشد در یاقوت زرد نیز عیب باشد و یاقوت
زرد از سرخ بدان عزیزترست که از روی طبیعت لون صفرت از لوازم آفت زدگان و
معلولانست او را نیز در مفرحات و معاجین و ادویه ترکیب کنند و در قدیم یکمثقال زرد
بی عیب بصد دینار می خریده اند و تفاوت قیمت بحسب عیوب تا بدرجه بود که مثقالی بیک
دینار باز آید **فصل در معرفت یاقوت اکهب و اغبس** یاقوت کبود را
کحلی گویند و اکهب و اغبس نیز گویند معدن آن هم بزمین سرندیبست و بهترین انواع آن
طاوسی است که در وشعاع و سبزی بر مثال پر طاوس می درفشد بعد از و آسمانگون
بعد از و نیلی که از همه مشهورتر باشد اما لون کحلی شفاف نبود نفطی رنگ باشد تا بدرجه
سیاهی رسد بعد از آن ابگون و این لون آخر مراتب کهوتست و ادنی درجه که
رنگ کهوت از لوازم و عوارض مظلومان و مجرمانست و علامت حزن و اندوه و ملایم
ماده سوداوی که روح را تیره و مکدر گرداند و نصر بن یعقوب جوهری مرتبه نخستین آسمانگون
می نهد پس ازرق پس لاجوردی پس نیلی پس کحلی و آورده اند که کهوت و زردی با آتش

نقصان می پذیرد و قیمت یک مثقال طاوسی با طراوت تمام شکل ممسوح بی عیب
در قدیم بده دینار بوده است و بحسب عیوب تنزل کند تا مثقالی بدانگی باز آید **فصل**
در معرفت وصف انواع یاقوت غریب از یاقوت نوعیست سبز رنگ
و درجه ادنی آن سفیدیست سبزفام که آنرا زیتی خوانند بعد از آن نفطی که بجوهر حبس نزدیکست
و فرق میان هر دو آنکه لونش سبزی بی طراوتست **فصل در معرفت یاقوت**
سفید یاقوت سفید دو جنس است یکی از آن صافی مثل بلور براق با طراوت و
دیگری سفیدی گرفته که آنرا اصم گویند و از سفید نوعیست که در میانش علامه باشد که بتزاید
نور قمر زیادت میشود و بتناقص نقصان می پذیرد که آنرا حجر القمر خوانند و شبهی دیگرست
در دریای هند با تشش پایدار و گویا قطره آب در میان آن میگردد که آنرا عین الهر
گویند که بشبهای تاریک مانند چشم گربه درفشد شفاف با طراوت عزیز الوجود شبه
الماس و در صلابت و ثقل معادل دیگر انواع باشد و فرق میان او و بلور بوزن
و سوهان توان کرد بایام دولت خلفا رواج و عزت و قیمتی تمام داشته بمرتبه که
بقیمت از یاقوت سرخ افزون بوده بسبب عزت وجود و الحال بده قیمت
دو مثقال عین الهر یکهزار دینار رایج بود و زیادت ازین تبریزی نیفتاد و قیمت یکمثقال
نیم هشتصد دینار و قیمت یک مثقال تا پانصد دینار و قیمت چهار دانگ تا چهارصد دینار

وقیمت نیم دانک تا سیصد دینار وقیمت دو دانک تا دویست وقیمت دانکی
تا بنجاه دینار وقیمت نیم دانک تا بیست دینار وقیمت بستوی تا غایت بنج دینار واکر
در عین الهر نوری درفشنده بنود زیادت قیمتی ندارد و باشد که یاقوت سفید را سوراخ
کنند و برنک حوحه بجوشانند تا رنک در ان سوراخها رود و اندک مایه سرخی
بر جمله اعضای آن بتابد و کر در نیل بجوشانند رنک اکهب کیرد و از خواص او آنست که
چون در دهان کیرند تشنکی بنشاند و قطره آبی که بر و نشیند از هوایی که ملاصق آن اما
بود و آن آب را بصاحب تب محرقه دهند شفا یابد **در جلا دادن انواع یاقوت**
جمله انواع یاقوت را بیک طریق جلا توان دادن و طریقش آنست که یاقوت عجمی
بلک بر سر چوبی بندند و بچرخ لک و سنباده بسایند تا خشونت زخم چرخ از وی برود و نرم
شود و بار بچرخ سوخته مسحوق بر روی چرخ مس بسایند تا صیقل شود و جلا کیرد آنگاه از
سر چوب باز کنند و در آب کرم تنکار بجوشانند تا پاک شود و اثر سیاهی از وی
برود باز باب کرم و صابون و باب صافی پاک بشویند و در جلای یاقوت قدری
بقم لاهری مدقوق مسحوق در دیکی سنکین باب صافی بجوشانند تا بقم رنک باب
کذارد بارهای ان برون کنند و آب را قدری دیکر بجوشانند تا قوام کیرد و انقدار
شب یمانی بروی افکنند تا زرد فام نشود و بان رنک یاقوت را لختی بجوشانند و

بمقدار

بگذارند تا سرد و خشک شود رنک افزونی از وی بستر د که در مسامات و سوراخهای آن
شده باشد هر اینه رنک بر اطراف آن یافتن کیرد و رنکین تر نماید و اکر جلای یاقوت
زرد خواهند بزعفران بجوشانند و یاقوت اکهب را بتنکار و صابون بجوشانند پس
باب خوش در کف نیل بجوشانند تا رنک بر و ایا و ثقوب آن فرو شود و لونش
بر جمله اجزا بتابد **ذکر قیمت انواع یاقوت** قیمت یاقوت و دیکر جواهر
باختلاف امکنه و ازمنه و کرور ایام و مرور اعوام و کثرت و قلت دولتها و رغبت
و تقرب بایع و مشتری میکردد اما بنسبت این زمان و حسب اردوها و محروسه
بغداد و تبریز که دار الملک ایران زمین است قیمت عدل میان افراط و تفریط
کرده میشود از بدایت ادنی تا نهایت اعلی و قیمت یک تسو یاقوت نا زل الی
یکدینار و قیمت نیم دانک از یکدینار تا بنجاه دینار و قیمت دانک از ده دینار تا صد دینار
و قیمت دو دانک از ده تا پانصد دینار و قیمت نیم دینار از بیست تا هشتصد دینار
و قیمت چهار دانک از بنجاه تا هزار و دویست دینار و قیمت بنج دانک از صد تا هزار و
پانصد دینار رایج لکن باید که بهرمانی یا رمانی آبدار رخشان باطراوت باشد و چنان سرخ
که کو یا قطره خون تازه باشد که بر روی صحیفه نقره پاک افتاده باشد و یاقوت
ممسوح کمتر بود که سودن او دریغ دارند و اکر ممسوح بود بها مضاعف شود و بدانکه بر دو

قسم باشد یا در ان تصرفی نرفته وانرا عجمی کویند تا بشکلی معین مثل مدور و مربع و مسدس
یا مضرابی یا مکعب و آنرا ممسوح کویند و اکر روی یاقوت و لعل هموار یا معقب سوده آن را
ساده کویند و میان ساده و عجمی در قیمت تفاوت بسیار باشد و قیمت دو مثقال تا مبلغ ده هزار
دینار ارزد بعد این بها از ترتیب و ضابطه قیاس بیرون افتد و قیمت آن بارادت بایع
و رغبت مشتری وارد و معوض باختیار مقومان تا انکه یک مثقال نادر و باتفاق افتد
وارغوانی و خمری را قیمت بانصف و ثلث آید و لحمی و جلناری با عشر و نصف عشر و وردی
را قیمت با پنجاه یک آید و قیمت اعین اکر طاوسی و ممسوح و آبدار و باطراوت
عشر رمانی بود و قیمت آسمانجون و کحلی نصف عشر و قیمت لاجوردی و شبه رنک کمتر
ازین و قیمت یاقوت زرد ممسوح آبدار شفاف زرد مشمشی یا معصفری پنج دینار بود و
نیم مثقال تا ده دینار و چهار دانک تا سی دینار و قیمت پنج دانک تا پنجاه دینار و قیمت
یکمثقال تا صد دینار سفید دو یا سه مثل قیمت بلور باشد در دکر نوادر اخبار و حکایت
که در یاقوت کفته اند از معتمدان صادق القول نقلست که پادشاه سرندیب و معتبر را یاقوت
یاقوت بهرمانی درفشنده صافی باطراوت مثل دسته کاردی وزن آن کما بیش
پنجاه شصت مثقال بر سبیل میراث از آبا و اجداد رسیده و پادشاه آنرا در دست
کرفته دایما بسبلت خود بان می مالد و بدست هر که افتد پادشاهی آن دیار او را مقرر باشد

21 وهیچکس نشان نداده است و بحکایت نشنیده که بوزن آن یاقوت بهرمانی یا
رمانی دیده اند یا شنیده و آورده اند که بایام قدیم در معدن یاقوت غلافی یافتند
پاره یاقوت مثل صلیبی یافتند آنرا بر تاج قیاصره روم دیده اند که چون در دست
کرفتندی هر دو جانب آن از دست کذشته هویدا بودی و استاد ابوریحان
آورده است که از قدیم در خزینه ملوک خوارزم پاره یاقوت اکهب مابین آسمان
کون و کحلی بود بوزن افزون از شصت مثقال بر انجا صورت آدمی بدو زانو نشسته
کرده و زانوها باز نهاده و بر سر زانو زنخدان نهاده و هر دو دستها بدو پای ساق
فرو کذاشته و انکشتان پای و انکشتان دست در هم افکنده و همچنین کویند که
وقتی یاقوتی شب افروز بوده است که آنرا کوکبی خواندندی و در شب تاریک
چون چراغ بفروختی که کو هر شب چراغ عبارت ازانست در خزینه کسری
انوشیروان بوده است و بدست خلفای عباسی افتاده و مهدی خلیفه را سه
جوهر قیمتی بوده است که یکی را در یتیمه می کفته اند بوزن سه مثقال از مغاص خارک
غواصان بر آورده اند از ساحل فارس و دیکری یکمثقال و سه دیکر مثل جوزی بزرک
چون عمر مهدی باخر رسید یکی بهادی و دیکری برشید داد چون هادی بخلافت متمکن
شد آن جوهر از رشید بخواست رشید ابا نمود و کفت بیا که پدر دارم هادی

در هوا خدمت اصرار نمود رشید ارقبط و غبط در دجله انداخت و چون نوبت خلافت
برشید رسید غواص را فرمود که پاره یاقوت نعلان موضع در آب انداخته کم
براور غواص فرو رفت و در غوطه اولین براورد رشید شاد شد و آنرا بفال نیکو گرفت
و تا امام قاهر و راضی این دو جوهر در خزینه خلفا موجود بود و هر در کار خلافت معتبر معقود و
گشت **باب سیوم در معرفت وصفت انواع زمرد و معادن و خاصیت**
و قیمت و اشتباه و عیوب آن زمرد جوهریست نفیس شریف حجری معدنی ملون
سبز شفاف با طراوت معدن او در حدود مصرست در شرقی بلاد صعید در زمین سودان
میان رود نیل و بحر قلزم در کوه معظم بجدود مدینه قوص و از روی اصطلاح لغت آنرا زبرجد
گویند هر چند بعضی جوهریان گفته اند زبرجد جوهری دیگرست و زمرد دو نوعست بی رنگ
و تمام رنگ و در هر نوعی دو طرف افراط و تفریط از روی لون و کم رنگ کم قیمت
و آنکه اخص اجناس زمردست صابونی خوانند و بتدریج و ترتیب بالا میرود تا بتمام رنگ
رسد اسما ذبابی و ریحانی گویند بعد از و سلقی و زنگاری و صیقلی و ظلمانی رصاصی بحری
صابونی کراثی اصم و نیکوترین انواع زمرد ذبابیست که مثل جناح مگس تطویسی در وی
درفشد و بلون در جمله اطراف شعاع میزند و ریحانی آنکه در طراوت و روشنی
ببرگ ریحان مانند بود و درجه اعلی لون سبزی مناسب لون سبز صافی باشد و سلقی

انکه

انکه ببرگ چغندر تازه ماند و زنگاری بزنگار مانند بود و صیقلی آنکه مصقول بود و ظلمانی تیره
رنگ و صابونی منسوب بمعدنی و نیز گفته اند از نرمی و نسوئی در دست بصابونی ماند
و آسی مورد رنگ و کراثی مثل گندنای سبز و اصم بعضی تیره که او دون انواع
زمردست و عزت و قیمت زمرد در هند بیشتر باشد که بدیگر بلاد و ذبابی و ریحانی
متاع بلاد فرنگست و رسم فرنگان آنست که برنگ پاره انگشتری چند پاره
نگین خرد ترکیب کنند تا اگر ظلمانی باشد و خرد حجم و سرخ نماید و جمله انواع زمرد بزرگ
و خرد و قصبه افتد مستطیل مجوف بعضی مسدس و مثمن مالیده و بعضی یکپاره و بعضی دو یا سه
پاره که حکاکان درهم وصل کنند بر روی صحیفه از مینا و بمصطکی مدبر می سایند آن صحیفه
را استر خوانند و موصول بآن استر نگینها کنند باشکال مختلف و غیر انواع جواهر
زمرد وصل کرده عیبی بزرگ باشد و کم قیمت شود و باشد که پاره زمرد دو مثقال
چون بشکافند و استر آن از مینا کنند و نیکو وصل کنند قیمتش بچند بیاید شود **در**
جلای زمرد زمرد را بجلای یاقوت جلا دهند بر چرخ مس بعد ما که آنرا بر چرخ
اسرب نرم کرده باشند و حکاکان تمییز مینا و زمرد بجلا کنند که مینا بسفال نو
مصقول کرده بر چرخ سد جلا گیرد و زمرد نگیرد و میان لعل سبز و سبز و زمرد هم بجلا
تمییز کنند که لعل بر جرم قشتای ذهبی جلا نگیرد و سبز بر قشتا جلا گیرد و زمرد بر قشتا جلا

بگیرد **امتحان زمرد** اگر زبرجد را در آب اندازند همان رنگ آب نماید و بسوهان سوده شود
و زود شکسته گردد و طاقت آتش ندارد و نظایر و اشباه او بسیار ندارد مینا و آبگینه
مصبوغ رنگ غش زمرد کنند و سنگهای سبز باشد بر مرد ماننده و آن جمله یکی مکی بود
که در سودن از زبرجد صلب تر باشد و از مینا ثقیل تر و درشت **در ذکر نظایر و اشباهی**
که زمرد را بطریق صناعت توان ساخت بگیرند بلور صافی با سنگ ریزهای مصول کرده
و ملح شخار شسته خشک کرده سه درم و اسرنج خالص سرخ پنجاه درم و شخار مدبر بیست
درم و مس سوخته سوده پنجدرم باهم نیکو آمیخته در جبوری سفالین بطانه داده کنند
و سرش بگل حکمت محکم کنند و چون خشک شود در کوزه آبگینه گران نهند تا پخته شود و
از جبور جوهری در غایت سبزی و روشنی و صفا و طراوت برون آید از ان نگینها
قصبها سازند خواه یکباره بی آستر از مینا و خواه دو پاره و سه پاره و زیادت لیس
آنرا جلا دهند شبهی خوب باشد که جز جوهری ماهر و حکاکی حاذق فرق نتواند کرد
چه زمرد قطعا سوهان نگیرد خصوصا بچرخ مس و مینا اما بچرخ سد و خار سوهان گیرد و
اگر سنگش افزون کنند مبرد بدشواری قبول کند اما تیره لون باشد نوعی دیگر ست
که انرا تلاویح گویند بلور صافی باندازه قصبه یا نگینی بسازند و نیکو جلا دهند و در حقه
سفالین و سه ده درم از ان اصل که در شیشه متقدم گفته شده است سه درم بوره سفید

آب نارسیده بیامیزند و باب مثل طحین مطحون کنند و خشک کرده اندی پس از ان
نگینه یا قصبه را با آهن باریک سفته اعنی دو طرف سفته را بر دو کناره حقه نهند و نگین
را در درون حقه بگل حکمت محکم کرده خشک کنند و در دیگ مذکور نهند و از بامداد
تا چاشتگاه آتشی نرم می افروزند تا در تنور کاشی گران نهند چون سرد شود
از حقه بیرون کنند شبهی بغایت سبز و خوب و رنگین و با طراوت باشد چنانکه بدشواری
سوهان قبول کند و فرق آنست که چون بشکنند میانش سفید برنگ بلور باشد و
جز ظاهر سبز نباشد و حکاکان برای امتحان جوهریان سبز را سبز آستر کنند و
نگینها دوپاره و سه پاره سازند و نیکو جلا دهند شبهی صابونی خوب باشد و
لعل زرد را از ان نگینه با آستر جز بجلا نتوان دانست و طریق معرفت رنگ آستر
و اصل زمردها که رنگ کنند آنست که مصطکی مدبر صافی کرده که بسابقه در صفت
انواع الوان مذکورست بر سر دو چوب پاره کنند و نزدیک حرارت آتش
نهند و زعفران بازرد چوبه نرم سوده با نیل مسحوق آمیخته چنانکه سبزی با حلاوت
از ان حاصل آید آن دو چوب پاره را که مصطکی با بر سر آن کرده بودند بدان رنگ
بیالایند و بر آتش فحم نرم میدارند و بر هم می مالند تا اجزای ان رنگ با اجزای مصطکی
امتزاجی کامل گیرد بشرط انکه مصطکی بر آتش جوشش برنیارد و الا تباه شود پس

آن رنگ نرم کرده را در میان آستر و اصل زمرد کم رنگ بنهند رنگی خوب زمردی
ریحانی بیرون آید و اگر سبز ظلمانی باشد سیاه و خواهند که از اصفا دهند ذکر صفا
دادن زمرد پارهٔ صدف روشن بی عیب بمقدار نگین پاره باندازهٔ نگین زمرد بشیره
مصطکی باو کنند و در زیر نگین زمرد اگر آستر ندارد بنهند و اگر آستر دارد بر زبر آن وصل
کنند لونش کشاده شود و صفا گیرد وصل کردن زمرد اگر خواهند که وصل زمرد کنند
که بغایت چست و ناپیدا بود نخست پارها را بچرخ نرم ببرند و بتقریب برهم سازند پس
بچرخ اسرب روی راست بسنباده کنارهای آن پارها را بانحراف بسایند چنانکه میل
بزیر نگین دارد و پشت ان پارها نرم کنند و جلا دهند و بمصطکی مدبر وصل کنند و روی پار
بچرخ اسرب و سنباده نرم بسایند تا وصلش نیک شود انگاه هم بچرخ اسرب
بسایند و جلا دهند و دقت وصل بمهارت صاحب صنعت تعلق دارد و اگر بر روی
زمرد اندک مایه سپیدی باشد مثل نمک قدری نیل را بروغن خوش بسایند و در آن
مالند ناپیدا شود و اگر نگین اصم باشد و خواهند که شفاف و براق گردانند نخست
نگین را بچرخ عقرب تقعیری دهند انگاه جلا شفاف و روشن شود و این تصرف
بر زمرد مخصوص نیست بلکه در یاقوت و لعل همین عمل توان کردن ذکر انواع عیوب
جواهر اول اختلاف لون باشد در یک پاره دیگر انکه در اصل فطرت جوهری غریب

با ان امیخته باشد چون سنگی باریکی یا از جوهر طلق مثل عمامه با وی آمیخته بود چنانکه در یاقوت
گفته ایم و در زمرد عیبی دیگر هست که باصطلاح حکاکان سوختگی گویند و آن از همه عیوب
بتر باشد و بی رنگی و سفیدی و شکستگی و ثقوب هم از عیوب باشد و جمله سبب
نقصان قیمت ذکر منافع و خواص زمرد حکیم ارسطاطالیس گفته است طبیعت
زمرد سرد و خشکست بسبب لون خضرت و با خود داشتن دل را قوت دهد و در همه اوقات
شادمان و خوشدل باشد و خواب پریشان نه بیند و در او بسیار نگرستن حدت
نور بصر بیفزاید و از علت صرع و سکته ایمن باشد از نیجهة در قدیم بر اولاد ملوک می بسته اند
تا در کبر از علت صرع ایمن باشند و در مفرحات و معجونات استعمال کنند آورده اند
که اسهال دموی را سودمند بود و قدری دانگ زمرد سوده از ضرر زهرهای هوام خلاص
یابد پیش از انکه زهر اثر کرده باشد بی انکه پوست باز گذارد و بی انکه موی بیفتد و گفته اند
هشت جو زمرد مصول کرده پازهر جملهٔ زهرهای مهلکست و نیز آورده اند که در و نوعی از
سمیت هست که اگر پیش از دانکی دهند مضرت زهر کشنده کند و اگر بر موضعی بریده
مالند در حال خون ازو روان شود و اشباه و نظایر او را این خاصیت نبود و اگر
ازو قدری با آب صمغ بسایند و بر جوزه اعنی جذام مالند شفا یابد و اگر زن حامله دشوار
زاید چون بر ران او بندند آسان بار نهند و آنچه پیش خواص و عوام معروف و مشهورست

که اگر زمرد خالص را در برابر چشمهای افعی دارند چشمش ترکد ظنی محالست استاد ابو
ریحان آورده که چند نوع زمرد بر چند نوع مار افعی تجربه کردم هیچ اثر نکرد و بعد از آن زمانی
مدید ماس چشمهای افعی کردم هم اثر نکرد و بس قدری سوده در چشمهای افعی کردم اثر نکرد
مرا محقق گشت که این خاصیت از خطاهای مشهورست و ضرب المثل گشته و اگر چه
بتواتر رسیده اصلی و اعتباری ندارد ذکر قیمت انواع زمرد بقیمت اردو و محروسه
تبریز و بغداد قیمت تسوی زمرد ریحانی آبدار سبز روشن ادون از دو دینار و اعلی تا شش
هفت دینار ارزد و قیمت نیم دانگ تا دوازده دینار و قیمت دانگی از دو تا بیست دینار
و قیمت دو دانگ از ده تا شصت و قیمت نیم مثقال تا صد دینار و قیمت چهار دانگ
تا صد و پنجاه دینار و قیمت پنج دانگ از سی تا صد و هشتاد دینار و قیمت یک مثقال
تا سیصد دینار و قیمت یک مثقال و نیم تا پانصد دینار و قیمت دو مثقال از هشتصد
تا هزار دینار و قیمت سه مثقال از یکهزار تا پانصد دینار و قیمت چهار مثقال تا دو هزار دینار و
قیمت شش مثقال تا دو هزار و پانصد دینار و قیمت هشت مثقال تا چهار هزار دینار و قیمت
ده مثقال ریحانی یا ذبابی نیکو تا پنجهزار و بیشتر و قیمت ذبابی ربع ریحانی باشد و
قیمت صابونی نصف سدس و نوعی از صابونی که نازلترست کم قیمت باشد و در مصنوعات
مستعمل بود و در قدیم یک پاره دوازده درم بدوازده هزار دینار مغربی فروخته اند و اگر قصبه

باشد قیمتش تا کم آید در اخبار و حکایاتی که باستفاضه از زمرد مرویست ابوریحان
آورده است که در مجلس مامون خوارزمشاه مشربه از زمرد در دست ساقی دیدم
بر مثال کفه ترازو که از خزانه سامانیان در حالت اضطراب ملک بخوارزم افتاده
بود و بهزار دینار خریده بودند آورده اند که سلطان غیاث الدین محمد بن سام ده قصبه زمرد
تمام او برآن نبشته که هر یک از آن تا پیش ده مثقال بوده و همه را رنگ و شکل بغایت
اوصاف کمال افتاده و آورده اند که در خزانه سلطان علاء الدین تکش یک پاره زمرد
ریحانی بوده است ممسوح روی مربع شکل بی عیب در مساحت کف دستی پیرامن
آن در زر گرفته و مرصع کرده بوزن سی مثقال و بر روی آن صورت بچه شاهی انگیخته منقور
کرده در غایت کمال صورتگری و بر دو جانب تاج صورت دو مرغ و فرود تخت صورت
دو شیر کرده و صورتها را در زر و حرده کاری خطوط دقیق رقیق انگیخته و کرارده کاری که
مثل آن از موم نتوان کرد هما نا بیست مثقال از آن نقصان شده باشد تا چنان صورتها
را توان انگیخت باید که از صد مثقال افزون بوده باشد تا صورت آدمی و روی
مرغان و پیکر شیران چنان توان انگیخت استاد حکاک را گفت بر سبیل عتاب
که صورت لایق شعار اسلام نیست و درین ملت حرام خصوصا با خود داشتن چه این
صورت تبت و غالب ظن آنکه در دیار اسلام نساخته باشند پس همان اولی که برو

کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله که سرمایه مفتاح خیرات سرمدی و سرمایه نجات ابدیست
تیمن و تبرک را باید نوشت و بر روی هر دو صورت اسم مبارک ما تا بعد از دور ما تذکره
باقی باشد و مثل النقش فی الحجر موکد گردد هرگز در خزانه ملوک ماضی مثل این زمرد کس
نشان نداده است و ندیده و مقومان جوهری قیمت بقیاس باحری که امثال آن دیده
باشند قیمت و نسبت توانند کرد و چون مقیس علیه ندارد این جوهر را قیمت نبود و همچنین
مامون خلیفه را تخته یاقوت بود طولش مقدار چهار اصبع در عرض دو اصبع در غایت صفای
لون و شعاع و روشنی مثل جرم خورشید تابان جوهریان قیمت آن صد و بیست هزار کردند دیگر
آنرا بینداخت و بچهار پاره بشکست مامون گفت چون بقصد شکسته است بچهار نگین بزرگ
باز د باب چهارم در معرفت انواع لعل و معادن و خواص آن
لعل جوهریست معدنی حجری سرخ شفاف صافی رخشنده و لون و صورتش با یاقوت سرخ
نزدیک و لعل بارها باشد که از بعضی انواع یاقوت سرخ رنگین‌تر و روشن‌تر و با طراوت
تر باشد لکن در صلابت و متانت با جرم یاقوت برابر نباشد و لعل در قدیم الایام نبوده است
از آنجهت ذکر او در هیچ کتاب متقدمان یاد نکرده اند و سبب ظهورش آن بوده که
بطرف مشرق در کوههای بدخشان بموضع ورزیح از قصبات سه روزه راه بدخشان
زلزله عظیم شد چنانکه کوههای شاهق شاخ شکافته گشت و لعل از میان آن سنگها

ظاهر شد و انواع لعل پدید آمد اصحاب معادن آن کوهها را کندن گرفتند و هر معدنی بکسی
منسوب و موسوم شد چون بلعباسی و سلیمانی و حمدانی و معدن ها و بولون که لعل
زرد مشمشی از آنجا می خیزد و معدن شریفی که از آنجا بنفشی خیزد و جمله آن نه معدن ظاهر شد
بعضی بضیاع و قرای آنجا نسبت کردند چون پیازکی که بدیه پیازک که بر دامان آنست
موسوم شد اگر چه جماعتی گمان برده اند که آنرا بلون پیاز سرخ نسبت میکنند و علامت
موضعی که در و لعل خواهد بود آنست که اول سنگی سفید مانند رگی در کوه پدید می آید و آن
بمثابت غلاف و وعای لعلست و اصحاب معادن لعل با وعا بهم معل خوانند و حد حجم آن
از فندقی تا خربزهٔ باشد و هرگز معل زیادت از نه رطل نیافته اند و چون وعا را بشکنند
در درون آن مثل دانهای انار لحم در شحم رسته باشند و در وسط و مرکز معل یکپاره بزرگتر
و بتدریج خردتر میشود تا بکناره رسد خرد شده باشد ازین ریزه هیچ چیز نتوان ساخت مگر مفرحات
و معاجین را نیکو بود و طبقهٔ لعل در سرخی سه درجه است درجهٔ اعلی که در غایت شعاع و صفا
و طراوت و فروغ باشد که باصطلاح جوهریان کرمکی خوانند و فروداو پیازکیست
و نوعی دیگر تمری و نوعی دیگر لحمی سرخ حمس و نوعی عنابی و نوعی دیگر بقمی نوعی دیگر ادریسی
کمترین همه اکهب باشد چه تیره رنگ و بی قیمت بود ذکر محافظت لعل لعل از رواح
تیزبوی تر طعم آب و رنگ زایل شود و از مصادمت جوهرهای صلب سطح ظاهر او

خسته کرده و داغ و نشان پذیرد محافظت او چون محافظت مروارید باشد **در خیانت لعل** بیجاده بلعل ماننده باشد و از خیانت لعل کنند اما در سودن از لعل سخت تر باشد و در سودن رنگ نماید و لعل سوده همچنان سرخ باشد و متغیر لون نگردد و بلور رنگ کرده بخیانت لعل کنند و نیک بلعل ماند اما رنگ در جرم او یکسان نباشد چون مقابل آفتاب یا روشنایی بدارند بعضی سرخ نماید و بعضی سفید و بسودن هم سفید شود و لعل بسودن سرخ بماند و هرچه در معایب و مناقص یاقوت گفته شد از ثقب و غمامه و تغیر لون و غیر آن در لعل همان معایب باشد پس استیناف و اعادت حاجت نبود

ذکر منافع و خواص لعل مزاج لعل گرم و خشک باشد در مفرحات و معاجین ترکیب کنند اگر لعل مصول کرده را با نبات و گلاب بکسی دهند که زرد روی بود رنگ روی او سرخ گرداند و زردی و تیرگی ببرد و فرح و شادی آورد و خاصیت تفریح لعل از آنجا معلوم کرده اند و از معتمدان باستفاضه معلوم شده که کوه کاران را در معادن چون پاره لعل با طراوت نیکو بدست افتد از شریک و مشرف پنهان اللقام نمایند و چون لحظه در معده قرار گیرد لون رویش بغایت سرخ شود ایشان این معنی را بتجربه و امتحان بمرور ایام معلوم کرده اند و لعل با خود داشتن از گشتن ایمن باشد و احتلام نبیند و خوابهای مایل سهمناک نبیند و اگر بر کودکان خرد بندند در خواب

نترسند و جزع و فزع و بدخویی نکنند بر جمله خواص لعل بیاقوت نزدیک یافته اند **ذکر قیمت انواع لعل** اما لعل هرچه بهتر و صافی و شفاف و رنگین و ممسوح بود بوزن ثقیل بی سوراخ قیمت او ده درم از هزار تا هشت هزار ارزد و قیمت هشت درم تا شش هزار دینار و قیمت شش درم تا چهار هزار دینار و قیمت چهار درم تا دو هزار و پانصد دینار و قیمت سه درم تا یکهزار و پانصد و قیمت دو درم از ششصد تا هزار دینار و قیمت یکمثقال تا پانصد دینار و قیمت یکدرم تا سیصد دینار و قیمت نیم مثقال تا دویست دینار و قیمت دو دانگ تا صد دینار و قیمت دانگی تا سی دینار و قیمت سه تسو تا پانزده دینار و قیمت نیم دانگ تا هشت دینار و قیمت یک تسو تا غایت سه دینار **قیمت لعل عجمی** نصف ممسوح بود مثلا قیمت پنج درم تا ده هزار دینار و قیمت ششدرم تا یکهزار و پانصد دینار و قیمت پنجدرم تا هزار دینار و قیمت چهار درم تا هشتصد دینار و قیمت سه درم تا پانصد دینار و قیمت دو درم و نیم تا سیصد و پنجاه دینار و قیمت دو درم تا دویست و پنجاه دینار و قیمت یک مثقال تا صد دینار و قیمت یکدرم تا هفتاد و پنج دینار و قیمت نیم مثقال تا پنجاه دینار و قیمت نیم درم تا سی و پنج دینار و قیمت دانگی و نیم تا بیست دینار و قیمت دانگی تا ده دینار و قیمت سه تسو تا چهار دینار و قیمت نیم دانگ تا دو دینار و قیمت

یک تسو تا غایت یکدینار و نیم و قیمت لعل عفرانی سیاه فام نصف لعلهای
مذکور باشد بهر وزن که افتد و قیمت لعل پیازکی شعاف ربع اول باشد و قیمت لعل
لحمی ثمن اول بود و قیمت لعل نمکی ثلث ثمن اعنی تسوی از دیناری والسلام

باب پنجم در معرفت و صفت فیروزه و معادن و منفعت و خاصیت و محافظت آن

بدانکه فیروزه جوهریست مبارک از جملهٔ حجریات و معادن او
در چند مواضع نشان میدهند اما غیر نشابوری که در دیه نشانست باقی همه بدرنگ
و متغیر باشند و در حدود کرمان در کوهی که میان یزد و کرمانست می باشد لکن
زیادت رنگی و ثباتی ندارد و حکاکان و جوهریان هر معدنی را نامی نهاده اند
که هر جوهری را که ببینند در حال بدانند که از کدام معدنست و اسامی معادن فیروزهٔ
نشابوری که معروف و مشهور و بهترین فیروزهاست اول معدن ابو اسحاقیست
که رنگین تر و نیکوتر و ثابت تر و باقیمت ترین جملهٔ معادن فیروزهاست بعد از آن
معدن ازهریست و آن نیز بغایت نیکو باشد بعد از و شر بام و با حلاوت باشد
از معدن کوه اشکان منخیزد آنرا سلیمانی خوانند پس از آن زرهوتیست که نقطهای
زرد بروی باشد اما بطراوت و حلاوت ابو اسحاقی نبود پنجم آسمانگون باشد
که آنرا خاک نیز خوانند ششم معدن عبدالمجیدیست که فیروزهٔ آن رنگین و خوب

باشد اما اندک مایه درست طبع بود هفتم معدن عندلیبیست که اندک مایه سبز
فام بود هشتم معدن گنجینه است که ادنی همه باشد اما بغایت صلب بود و فیروزهٔ
آن متغیر و تباه نشود و نیشابوری صلب و رنگین باشد و فیروزهٔ آن متغیر نشود و اما درین
ایام معادن نیشابوری همه مندرس و منطمس و منقطع شده اما فیروزه کرمانی درین عهد
بسیارند بدرنگ و رخو باشد لاجرم باندک مایه چربی که بوی رسد بسبب
رخاوت و تخلخل اجزا در آن تجاویف عفن گردد و سبز رنگ شود و طراوت
اصلی او برود و چنین فیروزه را مرده خوانند و کرمانی فراوان بجانب چین و خطای
می برند و اگر درو حجم باشد بچرخ حک یا سنگ اب آنرا روی بردارند و جلا دهند
تا رنگش بقرار اصل باز آید و یکچند بدان طراوت بماند اما عاقبت تباه و فاسد
شود و علامت آنچه اصلاح پذیر بود آنست که یک گوشهٔ آنرا بر سنگ آب
یا چرخ حک افگنند و قدری بسایند اگر رنگین تر شود اصلاح پذیر باشد و پیش بعضی
ممسوح بهترست بعضی بشکل پیکانی مایل اعنی طولانی و اهل شام و عراق ممسوح
پسندیده دارند و بماوراءالنهر و خراسان پیکانی و اهل دیار خطای طرح دوست دارند
و آن فیروزهٔ باشد سنگی غریب با وی آمیخته که او را الجک املس کرده جلا دهند
و سنگ غریب سیاه کنند و زبان خطای او را سوراخ کرده در گوش و گردن می بندند

پیشتر زیور ایشان آنست بغایت مبارک میدارند اصلاح فیروزه از فیروزه
آنچه نیک باشد و حجم آن طاقت سودن ندارد اندک مایه بر سنگ بسایند اعنی
بر سنگی که حکاکان بدان نگین الماس کنند بعد از ان سنگ کونه تا آب غلیظ باید
و بر روی فیروزه اندایند و با فتاب خشک کرده پاک بشویید و باز مثل اول روی آنرا
بر سنگ آب افکنند و گونه آبی بر روی آن می اندایند و با فتاب خشک
میکنند چند بار تا چربی عفن شده بخاصیت حک بتدریج از و جذب کنند پس جلا دهد رنگش
بقرار اصل باز رود و فیروزه از هر معدنی که باشد از چربی و بوی تیز خصوصا بوی مشک
و از گرما و و نگاه باید داشت تا تباه نشود مگر بعضی از فیروزه نشابوری صلب کهنه که
زیان ندارد و از فیروزه بعضی رخو سفید بود که نگینهای آن در روغن جوش اندازند رنگین و
خوشتر شوند جوهریان آنرا اسیجا خوانند اما زود سبز و تباه شود و چون فیروزه را
بچرخ یا سنگ آب بسایند و بعضی نگینها و بعضی طرح ملح راست کنند و لب سنگ نرم گردانند
بروغن و بچوب بید خشک هموار رویش بخراشند و فیروزه سفید خاک رنگ
ربخو نیشابوری لب سنگ کونه مصول کرده بنهند تا شسته و امتحان ان سنگ بدندان
کنند اعنی هرچه دندان بتراشد اعتبار بود پس آن افزونی از سرش فرو گذارند
انچه بماند غلیظ بود فیروزه را بدان بر روی چوب می مالد نرم نرم تا جلا گیرد و روشن

و براق شود و در عراق و خراسان ممسوح پسندند و در دیار هند معقت و پیکانی
و هر فیروزه که دو رنگ باشد ابرش خوانند و فیروزه با لماس ثقب کنند مگر بعضی که
بغایت رخو باشد بپولاد سوراخ کنند ذکر خیانت و اشباه فیروزه که بصنعت
سازند یکی از انها مینای اصم است و طریق عملش انکه سنگ مها که سنگر
سنگ کویند مسحوق مصول کرده یک جزو سپیده قلعی نیم جزو و تنکار ربع جزو با قدری
نحاس سوخته باهم ممتزج در حور سفالین بطانه داده و سرش بگل حکمت استوار
کرده خشک در حمدان انکینه یا کاشی گران یا تنور زرگران نهند تا پخته شود پس
برون کنند و بشکنند رنگی مثل جوهر فیروزه برون آید ازان نگینها سازند و نوعی دیگر
آنست که اگر بشکنند میانش سفید باشد انرا اخضرا خوانند خیانت خضرا از سنگ
مها نگینه سازند و لاجورد سلیمانی و تنکار سفید و بوره سفید از هر یکی جزوی مدقوق مسحوق
منخول در آب حل کرده غلیظ مثل طین در اندرون حقه سفالین با سرپوش بدین
ادویه محلول طلی کنند غلیظ و نگین را در میان حقه بر سر آهنی معلق کنند و در آتش
دان نهند و مقدار یک روز آتش نرم می نهند چون سرد شد سرش بگشایند بدین تدبیر
رنگ فیروزه گرفته باشد اما عکس سفید بود و قلعی دیگر معجون دیار چین است که
انرا بر ریتیم خوانند ذکر منافع و خواص فیروزه از مشاهده فیروزه خوش رنگ

و بیرامون حقه بگل حکمت محکم کنند

روشنایی چشم بیفزاید و در داروهای چشم مستعمل است و ارسطو در کتاب نعت الاحجار
آورده که فیروزه که با نقطهای زر یا مس آمیخته باشد چون با سرمه بیامیزد چشم را
بغایت نافع باشد و نور بصر را جلا دهد و تیز گرداند و با خود داشتن بفال نیکو دارند
و گویند بر خصمان و دشمنان فیروزی یابد و در معجونات و مفرحات ترکیب کنند
برای خاصیت تفریح که در وست و نیز تصفیه اخلاط کند و اصحاب صناعت اکسیر
می آورند که اگر فیروزه خرد سوده بر زر شکن دار اندازند شکن از زر ببرد و خایسک
قبول کند و رسم پادشاهان قدیم چنان بوده که هر سال نو بوقت وصول آفتاب
نقطه حمل و اعتدال ربیعی در جواهر قیمتی نفیس بنگرستندی برای فال نیکو و از اجناس
جواهر چون یاقوت و زمرد و لولو و لعل و فیروزه در قدح شربت انداختندی و از سر
جواهر بیاشامیدندی و بفیروزه میل بیشتر کردندی و از خواص فیروزه آنست که رنگ
او بحسب صفا و کدورت هوا بگردد یعنی هرگاه که هوای شمال صافی و بی غبار باشد
فیروزه صافی و رنگین تر نماید و اگر هوا جنوب ابرناک و با غبار باشد اندک
مایه نماید و در خواص احجار آورده اند که رنگ فیروزه بحسب قرب و بعد و ارتفاع و
انحطاط زیادت میشود و بحسب انخفاض و انحطاط کمتر و اهل عجم فیروزه با خود داشتن
بفال نیکو میدارند و اهل چین و ماچین و طمغاج و تونکوت و اونکوت طرحی را مبارک

و زیور خود و بتان می سازند **محافظت فیروزه** فیروزه را همچون مروارید از نم
زمینها و بویهای تیز چون مشک و کافور نگاه باید داشت اما دهنه و روغن و
گوشت او را نافع بود از یرا انگشترهای فیروزه بقصابان دهند تا در انگشت
ایشان خوش رنگ و با طراوت شود **سخن در قیمت فیروزه** فیروزه دو نوعست
نو و کهنه کهنه باب پرورده است و آنرا ابواسحاقی گویند و نو بافتاب و حرارت
پرورده با آب پرورد روغن پذیر نیست زود متغیر و منکدر نمی شود و آفتاب پرورد
روغن پذیرست از یرا لیف دمی آید و قیمت فیروزه بغایت رنگ بوزن دانگ
سنگی نیکو قد که از ان نیکوتر و پاکیزه تر نباشد پنجاه دینار ارزد و بهمین قد و رنگ
دانگی نیم صد دینار ارزد و دو دانگ صد و پنجاه دینار و نیم مثقال دویست دینار و بالا
تر ازین تا مثقالی پیش نیافته اند بقد و شکل و رنگ نیکو تا چهار صد دینار ارزد
و بهای فیروزه نوی یا کرمانی نیکو بوزن دانگی یک دینار ارزد و قیمت دانگی و نیم یا دو دینار
و قیمت دو دانگ تا سه دینار و قیمت نیم مثقال تا پنج دینار که رنگی تمام داشته
باشد سنه بگرفته و سنگش صلب باشد چنانکه سوهان نگیرد و وزن این مقدار بقیاس
قیاس کرده شد و الا فیروزه را بوزن و سنگ نفروشند و بالله التوفیق **ذکر وقوع
نوادری که در فیروزه آورده اند** در قدیم بارهای بزرگ می افتاده که از ان ظرایف

واوانی وظروف می ساخته اند واکنون عزیز الوجود ومفقودست در تاریخ آل سلجوق
آورده اند که سلطان الب ارسلان چون ممالک فارس را مسخر کرد از قلعهٔ اصطخر قدحی
فیروزه ابو اسحاقی بخط پهلوی نام جمشید بروی نوشته که دومن مشک و عنبر در وی
می گنجید بدست وی افتاد و همچنین آورده اند که چون عرب بر عجم ظفر یافت انائی مثل
قدحی که ده من آب در وی گنجد هم از خزینهٔ اصطخر پیش عمر آوردند او را بفرمود شکستن
و هر یک از صحابه بخشی از آن برداشتند و هر جا متفرق و ناچیز کردند باب
ششم در صفت و معرفت حجر الماس و منفعت و خاصیت آن تحقیق الماس
برقیت منجمد از جمله جواهر حجری ولونش سفید شفاف رنگ مشبه آبگینهٔ شامی
در غایت صلابت و متانت که در جمله جواهر حجری تاثیر و نفوذ کند و هیچ جوهری در
وی اثر نتواند کرد کم و بیش و طبیعت او بغایت سردست و الماس انواعست اول
سفید و شفاف مانند آبگینه فرعونی دوم زرد رنگ و آنرا زیتی خوانند و سرخ و سیاه و
اکهب و بهر ناحیت و بلادی ازین نوعی می پسندند اهل عراق و عجم الماس زرد
اختیار کنند و اهل هند آنکه خوش قد باشد و در شکستگی نبود و باشکال
مثلث و مربع و مکعب باشد اعنی در اصل فطرت درشت و تیز اطراف باشد و محذور
نبود چه شکسته را بفال بد دارند و ادون انواع الماس رخو سفید رنگ بود بی

طراو

31 طراوت و برق و طبقه طبقه مثل طلق از هم برخیزد و بسبب رخاوت زود متفتت شود
و بیشتر شکل الماس دو اضلاع باشد الماس نادر بود و گمان جماعتی آنست که جملهٔ
الماس اشکال مثلث باشند و تا چند آنکه می شکنند هم مثلث می شکنند و این
خطاست و معدن الماس در خاور شرقی دیار هندوستانست و الماس را
از میان ریگ بیرون می کنند و بروایت جماعتی در کوه مشرق سکالان و ماوراست
و یعقوب اسحق کندی و گروهی دیگر آورده اند که الماس در رودخانه ایست که بقعر
آن نمی توان رسید اما راه بر سر آن کوهها ممکنست و طالبان الماس پوست
گوسفند گرم بکنند و در آن وادی اندازند تا بر الماس افتد و در آن حدود کرکسان
و عقابان فراوان باشند آن پوست را در چنگال و منقار و می لب گرفته از قعر
وادی بر سر کوهها برند و آشیان خود آورند و بخورند الماس ریزها از آن فرو میریزد
رقمان آنرا بر میدارند و همچنین آورده اند که در اقصای هند متصل بزمین مشرق
وادیست که بعد از اسکندر ما در وی هیچکس آنجا نرسیده است مغاک
آن وادی بغایت عمیق که بصر تمام بقعر آن نتواند رسید یکی از مستخدمان سکندر
بر سبیل مقدمه آنجا رسید و در آنجا افاعی دید که هر که را چشم بر ایشان می افتاد
در حال می مرد چون سکندر برین حال آگاه شد آیینهٔ بزرگ بفرمود ساختن با صفا

و روشنی تمام و در برابر افاعی بداشتند افاعی از مشاهده عکس صورت خویش
بمردند اسکندر بران وادی ظفر یافت لکن هیچکس بقعر آن وادی نمی توانست
رسید اسکندر بفرمود تا پوستهای گوسفند گرم کنند دران وادی انداختند
و مرغان آنجا آن پوستها را بمنقار و چنگال برآوردند و بخوردند و ریزهای الماس که
بران چسپیده باشد و فرو ریزیده حافظان برداشتند پس اول کسی که استخراج
الماس کرد اسکندر مقدونی بود و هیچکس نیاورده که در قدیم پارهٔ الماس بالای
دو درم دیده اند اما بعهد اباقا خان عادل بدست ترکان خاتون زن سلطان قطب الدین
که بجای شوهر حاکم کرمان بود پارهٔ الماس سیزده مثقال افتاده بود آنرا پیشکش اباقا
خان کرد و درین ایام بیشتر می افتد از آنکه بایام قدیم می افتاده و این معنی از قیمت معلوم میشود
ذکر خاصیت و منفعت الماس و مضرت او ارسطو گوید طبیعت الماس سرد و خشک است
باول جزو درجه چهارم و هرکه الماس با خود دارد از صاعقه و عسر البول ایمن باشد
و از مکیدت و خدیعت اعدا در امان و هیچ دشمنی را بر وی ظفر نبود و جادوی بر وی کار
نکند و تمامت سنگهای صلب را سوراخ کند و بر زنی که وضع حمل دشوار باشد چون
الماس بر خود بندد بآسانی بار نهد و فرق میان الماس و اشباه آنست که اورا
از آتش گزند نرسد و نظار را منفعت شود و الماس خرد سوده بتحقیق زهریست

مهلک و سم مهلل قاتل قطعا اورا در دهان نباید گرفت که مهلک باشد **ذکر امتحان الماس**
اگر الماس را عرق گرم کنند و برف با آب سرد با وی ریزند اگر نیک سفید نماید نیکو باشد
و اگر کنارهای الماس در موم گرفته در برابر آفتاب بدارند و می گردانند از اشعه
شعاع الماس کهب و خضرت و صفرت مثل قوس و قزح پدید شد مختار باشد و در
هیچ جوهر دیگر این حال نیست و در افواه مشهور شده و صیت شهرت آن بعنعنه رسیده
که الماس باسرب شکسته شود و اسرب آنرا نیست کرداند و استحالت این
معنی پیش حکاکان اظهر من الشمس و بدان سبب این خیال افتاده که نگاه شکستن
الماس مشاهده کرده باشند که پارهٔ اسرب بر روی سندان نهاده باشند تا
از زخم خایسک نجهد و متلاشی نگردد و بسبب صلابت که در جرم اوست بشکند
و اگر بجای اسرب شمع یا پنبه یا کاغذ باشد همین فایده کند که نگذارد که اجزای آن متلاشی
شود **ذکر قیمت الماس** قیمت الماس چون دیگر جواهر مضبوط نباشد بحسب ازمنه
و امکنه و احتیاج و قبول و رغبت هر قوم و دیار و بلادی چه مقومان بحسب ارادت
و رغبت وقت قیمت آن زیادت و نقصان کنند و درین زمان بیشتر پیکانی و
و ریزه می افتد و پیکانی بهتر و تمام قیمت تر باشد و قیمت پانزده مثقال پیکانی تا ده
هزار دینار باشد و اگر عجمی باشد تا شش هزار دینار و قیمت یک مثقال نیکوی بی عیب

تا دو هزار و پانصد باشد باب هفتم در معرفت وصفت بیجاده و
منفعت و خاصیت و مضرت آن بیجاده جوهریست حجری بطبع گرم و خشک ما بین
جواهر یاقوت ما انک مایه و خانی و بهترین او سرخ مشعشع باشد برنگ یاقوت
رمانی و هموار قد و متناسب لون باشد و معادن او یکی در زمین مشرق در کوه راهون
از حدود هند و دیگری میان رحان و سکبان در حدود بدخشان در کوههای مغربی
و بر انجا برف و سرمایی عظیم باشد معدن آنرا اسبجری خوانند نسبت آن با دیهی بیجا
که از معدن سکبان خیزد و اکثر آن بشهر کشمیر افتد چه تا آنجا ده روزه راهست و بیجاده همچنانکه
لعل معلق است ابوریحان آورده است که در خزینه شمس الدوله بیجاده سرخ رنگین
دیدم در غایت صفا و روشنی وزن آن کما بیش سی مثقال که از تجانهای شهر
لاهور بنهب و غارت آورده بودند امتحان بیجاده بیجاده را نظایر و اشباه بسیارست
چون حرجون و سعید چشم و فرق میان بیجاده و یاقوت دشوار باشد تمیز آن باتش
توان کرد و بانک یاقوت در دهان گیرند دیری سرد بماند و تشنگی بنشاند و باول
که بیجاده ظاهر شد بیجند کاه بنرخ یاقوت رمانی می فروخته اند چون لعل ظاهر شد
بازار بیجاده بشکست جلای بیجاده جلای بیجاده و یاقوت هر دو یکیست و فرق میان
بیجاده و لعل بجلا کنند که بیجاده بر قشینان جلا گیرد و لعل بجلای یاقوت جلا گیرد و پس

بیجاده را بلعل تمیز کنند و فرق کلی میان بیجاده اشباه او آنست که چون بیجاده را در صوف
یا در موی مالند کاه را بر باید و چیزی دیگر را این خاصیت نباشد ذکر منفعت و خاصیت
بیجاده ارسطو گوید طبیعت بیجاده از روی مزاج بلعل نزدیکست و خاصیت بزرگتر او آنست
که هر که مقدار حبه جو با خود دارد از علت جذام و لقوه و برص و قولنج نعوذ بالله ایمن باشد
و گرم کرده کاه و مرغ ضعیف بر باید و در انگشتری با خود داشتن در خواب نترسد
و خوابهای آشفته نبیند و مضرتش آنست که در شعاع آفتاب ادمان نظر در وی نور بصر را
زیان دارد قیمت بیجاده اکنون دو نوع می افتد بدخش و مظلم و بیجاده اگر چه رنگین و باطراوت
باشد چون سهل الحصول است کم قیمت و بی عزت باشد نیکوترین آن بهای لعل میانه
ارزد و میانه بقیمت لعل بد اعنی قیمت یکمثقال و نیم از بدخش رنگین خوب تا بیست
دینار باشد و قیمت یک مثقال از سیاه فام تا شش دینار و هر چه در وزن می افزاید
یکی در یک و نیم ارزد تا غایت دو دینار و بی رنگ و معیوب بها نیارد و از بیجاده
عزیز نفیس خوب قیمتش بدیناری نر تعز من تشاء و تذل من تشاء باب
هشتم در معرفت وصفت عقیق و منفعت و خاصیت آن طبیعت عقیق گرم و
تر است مزاج خون دارد و آن انواع باشد سرخ و زرد و سیاه فام از سرخ و زرد
زیورها سازند و بفال مبارک دارند و از جمله بهتر سرخ باشد پس زرد و تیره فام را زیادت

قیمتی نباشد و معدن او در ناحیت یمن **خاصیت عقیق** هر که در انگشتری با خود دارد بسیار
خشم و غضوب نباشد و از دشمنان نترسد و از درد سینه و خفقان آسوده باشد
واگر عقیق با مشک و کافور بروغن زیت سوده روی و موی خود بدان چرب کنند در حضرت
پادشاهان عزیز و گرامی باشند و پیش همه خلایق محبوب و مقبول القول و خون از اندام
و بینی باز دارد و خون حیض مفرط به بندد و اگر سوده در گوشت دندان خوره گوشت و سوراخ
دندان و خون از بیخ دندان را نافع بود و زنگار از دندانها ببرد و از بسیاری که هست
زیادت قیمتی ندارد **باب نهم در معرفت جمرد هنه و خاصیت و قیمت آن**
دهنه سبز نیست که از رنگ زنگاری می درفشد بر خطوط سیاه

ناله از وهرکسی می شنود عقاب نر از رفت بجانب هندوستان میرود وان سنک
می آورد و پیش ماده می نهد تا خایه نهادن بر وسهل و آسان میشود **خاصیت حجر عقاب**
هر زن که با خود دارد وضع حمل بر و آسان شود **باب ششم در معرفت
حجر یرقان و خاصیت آن** حجر یرقان سنکیست که در زمین سیوستان وز اول می خیزد
صلب نیست مهر و قبول میکند بالماس ثقب توان کرد سنکی منقش بسرخ و زرد
و آب جک او سرخ باشد مثل آبی که از حجر خمار بیرون آید و حکاکان ازان خرزهای
کوناکون سازند و آورده اند که سنک یرقان مدور سیاه لون باشد و در آشیان
خطاف باشد و طریق تحصیل او آنست که بچه خطاف را بزعفران زرد کنند خطاف بکمان
آنکه شفای بچکان او خواهد بود ان سنک بیارد و حیوانات را ازین جنس الهام هست
چنانکه پلنک ماده چون مشقت زادن اول بکشد نروک طلب کند و بخورد تا بعد ازان
حمل قبول نکند و مشقت زادن ازو دفع شود **خاصیت حجر یرقان** سوده صاحب یرقان
را شفا دهد **باب هفتم در معرفت نروک و منفعت و خاصیت آن** ابو علی سینا
رحمه الله علیه در نروک رساله ساخته است و در انجا آورده که نروک بیخیست سفید زرد و بزرک
مانند لعبت بربری اندک مایه ازان بزرکتر و کیاه او در کوههای کرمان و کاشان باشد
که ماوای پلنکست و باول بهار از زمین براید برک او بشکل برک خربزه و چون مقدار

شبری بلند شود شکل او بلند بکردد و برکهای او مانند برک کشنیز شود و او را بدین نشان
از کیاههای دکر باز توان شناخت چه اکثر بسیار کیاهها ببرک کشنیز مانند بود اما چون
ان کیاه بابتدا ببرک خربزه مانند بود چون ازان بشناسند بر سبیل علامت پیرامون او سنکها
بنهند تا چون برسد و کیاه او زرد شود آن بیخ را از زمین برکشند **امتحان زردک** اکر
زردک بر سر دیکی جوشان نهند از جوش باز ایستد خالص باشد و اکر چه در تنور خباز افکند
نان از تنور بیفتد زردک باشد و چون تجربه کنند که زردک اصلیست یا نه **خاصیت زردک** هر زن و مرد
که زردک با خود دارد ایشانرا بچه نشود و اکر زن بقدر دو جو بخورد هرکز حامله نشود و اکر اندک
مایه برکیش با سور کهنه بنهند بتدریج بهتر شود و اکر مقدار دو جو بیشتر خورند در علت بول و
کدازش افتند اورده اند که بر ماده پلنک زادن دشوار بود بر موجب الهام آلهی
آن بیخ برکشد و بخورد ماده دهد و چون خورده باشد در سرکین او مانند دانه سبز زرد
پوست باز کرده درست بیرون آید بزمین ازانجه در اصل فطرت بوده باشد و خاصیت
انجه پلنک فرو برده باشد بیشتر بود **باب هشتم در معرفت سرطان**
بحری و ارنب بحری و خواص ایشان سرطان بحری مثل سرطان نهری باشد جه ظاهر
اعضای او سنکیست و باطن کوشت و احشا و امعا و طبیعت او کرم و خشکست و نافع
ترین اعضای او دو جانب سر اوست **خاصیت آنست** که با خود داشتن در دبستان

را نافع بود و در داروهای چشم روشنایی بیفزاید و اعصاب را قوی کند و بر علت
قوبا بسر که سوده طلا کنند نافع بود و بوی بتن دارد اکر بسوزانند بوی و لطافتش فزون
کردد **در معرفت ارنب بحری** حیوانیست بعضی از اعضای او سنکی صلب و باقی
اعضای او کوشت شکل او مدور عرضانی و در وتمیتی هست و بعضی اطبا کفته اند که درو
زهریست مهلک و ازین اجناس حجری باشکال مختلف در دریا بسیارست
چون کوشت ماهی ظاهر اعضای آن سنک و باطن حیوان و بر یکطرف او کشادکی که حیوان
سر ازانجا بیرون میکند و بقوت ارادی که آفریدکار او را عطا کرده است غذا طلبد هرچند
دست و پای ندارد شکل او مدور عرضانیست و بقدر یک مثقال سنکی سیاه باشد
باب نهم در معرفت ختو و منفعت و خاصیت آن ختو جانوریست تا
کاوی که از دیار قرقیز خیزد از جانب شمال ترکستان که از استخوان پیشانی
او دستهای کارد و قبضهای تیغ سازند زرد فام منقش باشد و برخی بسرخی مایل بود
و آن از جانور جوان خوش رنک باشد و محکم و صافی و آن از جانور پیر خورده و تیره شده
در دیار ختای و چین بغایت مبارک و پسندیده دارند و بفال نیکو و در دیار مغرب
همچنین پادشاهان آنرا بقیمت تمام بخرند در تاریخ مسطورست و در آثار ماثورست که بایام خلفا
مصر بازرکانی دسته کارد ختو بمکه برده بود شانزده هزار دینار مصری بخریدند **خاصیت ختو**

آنست که هرکه با خود دارد زهر برو کار نکند و اگر زهر بنزدیک او رسد مانند عرقی بر
استخوان چون نشیند رنگی بغایت خوبست بلیمه رنگ و بالله التوفیق باب
دهم از قسم دوم که معدنی باشند اول حجر خمار و خواص او حجر خمار سنگیست سیاه رنگ
آهن بار و اگر بر سنگ صلایه بسایند آبی سرخ ازو زاید و چندانکه او را می شکنند شاخ
شاخ میشود ازا سنگ صرف و خماهن نیز گویند از صلابت که بود بالماس ثقب پذیرد
معادن او در زمین عزیب است و بعضی گفته اند در قعر قنات شراب تولد میکند خاصیتش
آنست که هرکه را بسبب کثرت و ادمان شراب جگر گرم شود ازان قدری سوده بخورد
آن حرارت را بقی یا اسهال دفع کند و محرور انرا بغایت مجرب و نیکوست علت
یرقانرا نافع بود و مزاجش سرد و تر ست سده جگر را تفتیح کند باب
یازدهم در معرفت حجر باغض الخل و محب الخل و خواص هریک حجر باغض الخل اعنی دشمن سرکه
آورده اند که معدن این بزمین مغربست اگر در سرکه اندازند درو قرار نگیرد از سرکه بیرون
آید و گریزان شود ازینجهة این اسم برو اطلاق کرده و ازانجا که نادرست و غریب بپادشاهان
بر سبیل تحفه برند و ضد این سنگیست که انرا کوزک گویند و ان سفید رنگ بود و بطبیعت
سرد و خشک اگر سنگ کوزک را بر سرکه یا نزدیک خم سرکه نهند در حال سرکه در جوش
آید و خواهد که بشتابد و دران سنگ آویزد معدنش ببلاد هند باشد خاصیتش آنست

که سوده سفیدی از چشم ببرد و اگر نگینی در انگشتری خود دارند از چشم زخم و جادوی ایمن
باشند باب دوازدهم در معرفت حجر الحی و حجر البرد و خواص آن حجر الحی سنگیست
سیاه از جنس بازهر ماند که مایه خاکستر فام و برو خطوط مختلف باشد خاصیتش آنست
که بر مارگزیده بندند شفا یابد و زهر او بیرون آید و اگر بر مصروع بندند شفا یابد سکتة
و دیگر علتها را بغایت نیکو بود فصل در معرفت حجر برد و ان سنگیست که تگرگ
ازو بگریزد چون ایام ان باشد که وقوع تگرگ کشت را برند یا زراعت و عمارت
را خراب کند انرا از موضعی بلند بیاویزند در ان موضع تگرگ نیاید و مضرتش دفع
شود در کتاب متقدمان آنرا خرمهره خوانند باب سیزدهم در معرفت
سنگ باران و برف و تگرگ و باد و سرما سنگی معروفست که ترکان انرا
یات گویند و ان زنگار رنگست بعضی ازان سفیدی خاک رنگ و بعضی سرخی تیره فام
و بعضی ابلق فام و بعضی مرکب از دو رنگ و بروایت جماعتی از طرف مشرق
می خیزد و بعضی گویند که آن سنگ حیوانیست و در شکم خوک تولد میکند اما حقیقت
آنست که معدن او در اقصای خطای و طمغاجست خاصیت او آنست که هرگاه که در آب
نهند و از جایی معلق سحاب متراکم شود و از اطراف بهم پیوندد و باران باریدن گیرد
چون ازمیان آب بردارند باز ایستد و معارف او بعوران و اشراف ترکان بر معرفت

استعمال آن واقفند و از تاثیر آن باران و برف و تگرگ و باد و سرما خیزد و دران
حرفت و صنعت ماهر و چالاک باشند و گویند این عمل با فسون و عزایم حاصلست و
ان مستحیلست و بعضی بر انند که هر یک علیحده سنگیست مخصوص و عامل این علم را یات
جی گویند و ایشان دران عمل چنان ماهر و حاذق باشند که در هر فصل سال که خواهند از
تاثیر آن سنگ ابر و باران و برف و تگرگ و باد و سرما باظهار میرسانند و اگر مثلا خواهند
بموضعی معین در یکطرف برف و باران می آرند و در دیگر طرف آفتاب و هوای خوش
و صافی باشد و الجماعت در مصافها با خود می برند و بدان سبب بر خصم غالب میشوند
و اعدا را مقهور و مکسور می گردانند و شهرت این سنگ زیادت از انست که بشرحی
احتیاج باشد و قطعا عقل را درین باب مدخل و مخرج نیست اما چون محسوس مشاهده می آید
بران انکار نمیتوان کرد چنانکه برمقناطیسی و محمد زکریا در کتاب خواص آورده است
که در زمین ترکستان عقبه ایست که چون ستوران بران عقبه خواهند گذشت سمهاشان
در نمد گیرند و بغایت نرم و آهسته روند که اگر هیچ گونه سم ستوری بسنگ باز افتد در حال
میغی تاریک و ابری تیره پدید آید و باران باریدن گیرد و اگر زمستان باشد راه بسته
شود و هرچند حکایت این عقبه بمحمد زکریا مخصوص نیست بلکه این حدیث شایع و مستفیض است
که در ترکستان عقبهاست که در و بلند سخن نتوان گفت و نه چیزی توان شست و

و نجاست و سیاهی در وی نتوان انداخت که در حال باد برخیزد و برف و باران
باریدن گیرد اگرچه تابستان گرم باشد و ظهور این قضیه با یران زمین بوقت وصول
هولاکو خان بود بدست بخشیان بزرگ و جماعتی از اعیان تومنان و ایغور والسلم
باب چهاردهم در حجر زیت و خاصیت آن و آن سنگیست که چون آب
بروی زنند از وی آتشی قوی بر افروزد و شعله عظیم بر آید و اگر روغن زیت را
بروی ریزند آن آتش منطفی شود و معدنش معلوم نیست که کجاست خاصیتش آنست که
مار و کژدم و تمامت گزندگان موذی از و بگریزند باب پانزدهم در
معرفت حجر الیهود و خاصیت آن حجر الیهود سنگیست بحری مدور بقدر جوزی و بعضی
مثل زیتونی و برخی نیز عرضانی باشد و خطهای سیاه کشیده در بالا و پهنا و بکبودی میل
دارد و درفشنده و براق و درخشنده باشد خاصیت آن آنست که سنگ مثانه مفتت
کند و بریزاند و خون از معده باز دارد اما بمعده عظیم مضر باشد باب
شانزدهم در معرفت حجر لبنی و منفعت و خاصیت آن حجر لبنی سنگیست شیر رنگ
خاکستر گون شیرین طعم و چون با آب بسایند مانند شیر باشد از او در کاسه زرین
کنند خاصیت آن اگر در چشم کشند چشم را سودمند باشد خارش و ریش چشم ببرد و باد
از چشم و سر باز دارد و بر ورمهای گرم نافع باشد و ابتدای ورم را تسکین دهد

وحرارت بنشاند باب هفدهم در معرفت حجر القبور و خاصیت و منفعت آن
حجر القبور سنگیست که بعینه بکف دریا ماند و بر سر آب بایستد خاصیتش آنست
که اگر بر کاغذ نوشته مالند سیاهی از کاغذ ببرد و آورده اند که نقره را جذب کند مانند
مقناطیس آهن را و دندانرا سفید کند و اگر بموضعی که موی باشد بگذرانند مویها را
ببرد و روی را نیکو کند فصل در حجر الحلق آورده اند که بختیشوع حکیم در دست خلیفه
معتضد شهربند بود در دست او سنگی یافتند در درجی نهاده مهر کرده ازو پرسیدند که
در درج مختوم چیست گفت اگر خلیفه ضمان کند که مرا با مملکت روم فرستد این راز مکتوم
مکشوف شود متوکل متقبل شد و سوگند یاد کرد که اورا با ساز و عدت و بدرقه با جلال
و اعزاز تمام بروم فرستد بختیشوع گفت این سنگیست که چون بموی فرو آورند از
بیخ بکشد و از استره و آهنک و قلع بی نیاز کرد و امتحان را بر ساعد شخصی بگذرانید بهر جا
که رسید مویها را جذب کرد متوکل از آن تعجبها نمود و کارهای بختیشوع ساخته بانواخت و
عاطفت و مرحمت بروم فرستاد و چون بدریای روم رسید با محافظان گفت
آنچه خلیفه فرمود وفا نمودم شرایط وفاداری و مجازات آن تقدیم نمایم بدانکه آن
سنگ را هر سال حاجت افتد که در خون گرم بر افکنند تا تیزتر شود و قوت و خاصیتش
باطل نشود ایشان این پیغام بخلیفه رسانیدند بعد از سالی آن سنگ را در خون بر افکند

عالم

خاصیت و فعل او بکلی باطل شد و جان اثرش ناچیز گشت که هیچ چیز اصلاح نپذیرفت
آورده اند که حجر الحلق از دریای هندی خیزد باب هجدهم در معرفت
حجر الفار و حجر حبشی و حجر الدم و خواص و منفعت ایشان حجر الفار سنگیست که ازو
بوی موش می آید خاصیتش آنست که در ناسور و جراحتهای عمیق سودمند باشد
و اگر با خود دارند همه گزندگان موذی ازوی بگریزند آن سنگ را بزبان یونانی ر
بحاعطوس خوانند و اگر بر مصروع یا مفلوج بندند شفا یابد فصل در معرفت حجر حبشی
سنگیست زرد رنگ چون تاب بسایند آبی مانند شیر سفید ازو بیاید و بطعم تیز باشد
خاصیت او آنکه در رنجهای چشم بکار دارند گوشت افزونی چشم بردارد فصل در
معرفت حجر الدم اعنی سنگیست که آب او سوده مانند خون سرخ باشد و بهترین انواع
عدسی بود و بقدر دانهای ماش سرخ رنگ باشد خاصیت او در داروهای چشم و ریشهای
کهنه سودمند باشد باب نوزدهم در معرفت حجر القمر و خاصیت و منفعت وی
اعنی سنگ ماه و عرب آنرا براق القمر گویند و علی نیز خوانند آورده اند که برو
نقطه است که بهنگام افزایش ماه می افزاید و بگاه نقصانی ماه می کاهد و خردتر میشود
خاصیت او بوقت افزونی ماه اگر بر مصروع بندند شفا یابد و اگر زنی بار نگیرد و یا درختی
بار نیارد چون بر ایشان بندند زود بار گیرند باب بیستم در معرفت حجر ضد و خاصیت

ومنفعت او حکیم ارسطاطالیس در کتاب خواص احجار او را حجر ذوالالوان گفته است
اعنی مثل جامه بوقلمون که هردم رنگی دیگر نماید و بابتدا آن سنگ اسکندر یافت
از روی تعجب آنرا برگرفت تا هرکجا بگذشتی سباع و ضباع و وحوش و سوام و هوام
از وی می گریختند او را خواص این سنگ معلوم شد و اکثر احجار شریف نفیس بایام
اسکندر مقدونی بدست آورده اند و خاصیت ان بامتحان و تجربه معلوم کرده اند
چه بطریق الهام ربانی و چه از راه تجربه و قیاس آنچه دران خاصیتی و فایده می یافت
برمی داشت فصل و همچنین سنگیست بغایت سرخ که در شبهای تاریک مثل
آتش درفشد آورده اند که اگر یک پاره ازان بوزن یکدرم سنگ از کسی بیاویزند
که در خواب باشد تا ان سنگ ازوی جدا نکنند بیدار نشود و در زیر بالین مردم همین فعل
کند فصل و همچنین سنگیست خاک رنگ سیاه فام بوزن ثقیل مثل اسرب و سطح ظاهر
او بغایت درشت هرکه یکدرم سنگ ازین سنگ باخود دارد قطعا و اصلا خوابش
نیاید و از هیچ آبی متالم نشود و اگر ازین سنگ مصول کرده بوزن هشت حبه بصاحب
جذام دهند شفا یابد باب بیست و یکم در معرفت حجر متال و خاصیت وی
سنگیست در دریای قلزم اعنی دریای مغرب که بر سبیل تموج مانند فلکه باکنار افکند
لونش سفیدی بود بازردی آمیخته خاصیت آو آنست که اگر مقدار دانگی مصول کرده بکسی
دهد

دهند که او را در مثانه سنگ باشد بریزاند و منفعت کند و او را ازان علت شفا
دهد و در و نوعی از تفریح است زیرا که در مفرحات مستعمل باشد و جوهریان مصر گفته اند
هرچه ازان بوزن یک مثقال باشد قیمتش برابر سرخ باشد و از و کمین یکمثقال
نادر باشد و دارو دیه چشم استعمال کنند چشم را جلا دهد و در نور بصر بیفزاید
و اگر در چشمی کشند که سیاهی بر سفیدی ان باشد پاک کند باب بیست و دوم
معرفت حجر طلق و خواص و منافع او طلق نتیجه مطلع طلوع کوکب الارض است و او را
جبسین گویند و آن انواع است اول آن نوع که در معادن جص باشد و آتش آنرا
کلس گرداند و آن درجه کمترین است و نوعی دیگر بحریست و آن شبه مروارید
باشد و ازان لولوی بصنعت سازند که فرق نتوان کرد و مردم گمان برند که مخلوقست
نه موضوع و مصنوع و اکسیریان آنرا کوکب الارض گویند از درفشندگی و هرچه سفید
صافی شفاف باشد و توی بر توی قوی تر و بهتر خاصیت طلق اگر طلق محلول را با
قدری صمغ و زعفران بیامیزند و چیزی بوی بنویسند چون خشک شود مانند زر باشد
و بی زعفران مانند نقره بعینه و نیز گویند که اگر در دست و پای مالند و دیگر اندامها باتش نسوزد
و طریق محلول کردنش آنست که طلق تازه کرده را در باقلی و نخال نیک بجوشانند
تا باقلی مهرا شود پس در کرباسی هنگفت کنند و یخ پارهای خرد را با سنگ ریزهای خرد

بدست می مالند و مکرر میگردانند تا طلق ریزه میشود و مانند شیر از کرباس می پالاید
تا بدین تدبیر جمله طلق محلول شود و آن آب را و را پالایی کنند تا صافی گردد و آب از سرش
بریزند و با صمغ عربی صافی بیامیزند و بنویسند طلق بکوفتن خرد نشود باب
بیست و سیوم در معرفت حجر سنباده و خاصیت آن سنباده سنگیست سخت که بعد از
الماس هیچ سنگ و جوهر از و صلب تر نیست و جمله احجار را بوی توان سود و حک و
ثقب کرد و آن دو نوع باشد نوعی با سرخی زند و نوعی با کبودی و جز الماس
هر جوهر صلب در او اثر نکند و او در جمله جواهر تاثیر کند معادن او در بسیار مواضع است
هندوستان و کرمان و زنگبار و حبشه و نوبه نقش نگینها بوی توان کردن و آهن فولاد
آبداده را بوی توان سود و شمشیرهای بلارک و کتارهای هند و ان بدان نرم کنند و او را
نظایر و اشباه بسیارند در جوهر و رنگ و فرق آنست که سنباده آهن را ریش کند
و بخراشد و آهن در وی اثر نتواند کردن در خاصیت سنباده طبیعتش گرم و خشک است
و بروایتی گرم و خشک و در وی تمیمتی هست که بدان تفریق اجزای صلب میکند و اگر سنباده
نرم شود و مصول کرده بر جراحتهای عفن فرمن شده بر اکنند نافع باشد و با خود داشتن
از غثیان ایمن باشد باب بیست و چهارم در معرفت احجار مرقشیثا و مغنیسیا
مرقشیثا را سنگ روشنایی خوانند و آن دو نوع باشد اول ذهبی و آن مانند زر درفشنده

باشد و دیگر فضی که بسیم پاک ماند و بمرقشیثای ذهبی لعل را جلا دهند و اگر مسحوق
بر زر گداخته اندازند سکن وار شود و خاییک قبول کند و این عمل اگر دوباره کنند زر را
چنان کند که بر صلایه مثل هبا توان سود و اگر آن زر را خواهند که با صورت طبیعی خویش
برند سیماب را با اجزای ان بیامیزند و بر کرباسی سیماب را بفشرند و جدا کنند
و آن زر را بگدازند طبیعت خویش باز شود خاصیت مرقشیثا در سرمها و دارو چشم
نور و روشنی و اگر با سرکه طلی کنند سفیدی از اندام ببرد و موی را سیاه گرداند و
محافظت سقوط مژه کند و اصول ان را محکم و از سفید شدن نگاه دارد فصل در معرفت
مغنیسیا و خواص آن مغنیسیا سنگیست سیاه که آبگینه بدان سرخ و سفید کنند
و باطن بعضی از ان زرد بود و بسبب او با جوهر آبگینه چون بوره با جوهر زر بود و
بخاصیت مرقشیثا تر و تیک معده را پاک کند باب بیست و پنجم در معرفت
توتیا و اثمد و سادنج و خواص آن سنگ توتیا انواعست بعضی معدنیست و بعضی
صناعی و معدنی را توتیا فندی گویند چه در کوههای فند از زمین عرب در رودخانه
می یابند در میان ریگ لونش سبز شفاف باشد و بصابون رقی مشابهتی تمام
دارد و صناعی در حدود کرمان در قصبه کوبنات می خیزد آنرا توتیای مازه گویند
و نوعی دیگر بر سبیل موج از بحر هند بکناره می افتد آنرا توتیای دیگ گویند و [illegible]

و توتیای هندی گویند و نوعی دیگر را توتیای پیکانک گویند و نوعی دیگر زرد باشد
و نوعی دیگر بغایت سفید و بنمک مشابهتی دارد و لطیفترین توتیاها آنست **و طریق**
توتیای کرمانی و صنعت و حاصل کردن آنست که تنوری مثل شاخوره بسازند و از
بالا تا زیر بیکبار میخهای سفالین در دیوار آن نصب کنند و سنگ توتیا بر دکانچه تنور
بنهند و آتشی قوی کنند بخاری غلیظ از سوختن آن سنگها برخیزد و بر میخهای سفالین
نشیند چون تنور سرد شود توتیای مصعد از آن میخها جدا کنند هر چه از آن بر سر او تا د
باشد سبکتر و در دارو های چشم اختیار باشد و وسط او تا د میانه باشد و آخر
میخها نوع دنی و غلیظ **خواص توتیا** قربها را از زیر بغل و حوالی پستان و بیغوله ران
اعنی اربتین همین سوده پراکندن عرق را خوش کند و توتیای آبای اگر طلی کنند
نافع باشد و اگر توتیای نیم کوفته با مویزی دانه با هم نرم بکوبند و با آتشی نرم چنان بریان
کنند که بسوزد و قدری از این توتیای مدبر بر مس گداخته اندازند و لحظه سر بوته بپوشند
تا توتیا اثر فعل خود بکند مس زرد شود و رنگ زر سرخ گرفته باشد برنج شامی بدین طریق
می سازند و توتیا در صنعت اکسیر مستعمل باشد و همچنین در رنگ کاسهای چینی
فصل در ذکر حجر اثمد و خواص او اثمد سنگ سرمه باشد و آن سنگیست سیاه
براق ثقیل غیر شفاف مشهور و معادن او در بسیار مواضع باشد و بهترین انواع اصفهانی

باشد توی بر توی سنگ سفید با وی آمیخته و از کرمان هم می خیزد و آن نوع بیاض است
و بی عزت و قیمت **خاصیت اثمد** تقویت اعصاب کند و نور بصر جمع و انتهای رمدی
را دفع کند و چشمهای پیران که از کبر سن ضعف و کلالت پذیرفته باشد کحل اثمد
بمشک آمیخته مفید بود و اگر اثمد را بر نقره گداخته افکنند شکن دار کند و خایسک
قبول نکند تا وقتی که در گاه بنهند و آن بسبب امتزاج اسرب با جوهر نقره باشد
و اگر اثمد مصول کرده در شراب بکسی دهند زود مست طافح گردد طبیعت او گرم
خشکست و در قبضی و تمنیتی باشد از تاثیر اسرب و مجفف است خون باز دارد
و ریشهای کهنه را نافع بود و اگر اثمد سوده با پیه تازه کوفته بر سوختگیها نهند نگذارد که
ریش شود و اگر ریش شده باشد با صمغ سفید آمیخته طلی کنند سودمند باشد **فصل
در صفت حجر شادنج و خواص و منافع او** شادنج سنگی سیاهست که با سرخی میزند
چون او را بحک بسایند آبی سرخ از او بیرون آید مثل خون صرف مانند آنکه از حماهن
بیرون آید و برنگ سنگ حماهن مشابهتی تمام دارد و آن یک نوع عدسی باشد
و نوعی دیگر جاورسی اعنی پارهای با هم پیوسته را عدسی گویند و جاورسی آنکه مثل
ارزن در هم رسته باشد و بهترین آنست که زود از هم منفصل شود و خاکناک باشد
و اگر مغناطیس را برق بسوزانند مثل فعل و خاصیت شادنج باشد **خاصیت شادنج**

طبیعت او گرم و خشک است و احداث حرارت کند و نبات ملطف است اگر سحق کرده سوده را
بر گوشت افزونی افکنند نگذارد و چشم را جلا دهد و در شیاف احمر و شیاف اخضر
چشم را نافع بود و او را حیض باز دارد و کسی را که منی از وی بی اختیار بیرون آید نافع باشد

فصل در ذکر انواع زرنیخ

زرنیخ انواع است زرد و سرخ و آمیخته با هم و جمله انواع نقاشیهای کتاب
و کاغذ و دیوار بدو زرد کنند **خاصیت زرنیخ** اگر زرنیخ با کلس بعض آمیخته و در آب حل کرده
بر موضع موی طلا کنند از اصل ببرد و اگر زرنیخ سرخ مکلس کرده و سفید گردانیده یعنی
زرنیخ مدبر را با قدری بوره بر مس گداخته نهند سفید کند مثل نقره و اگر زرنیخ سوخته در
دندان مالند زردی و سبزی از آن پاک کند و گوشت اصول دندان را محکم کند و خون آمدن
باز دارد و اگر زرنیخ خرد سوده را در آب حل کرده بجایی که مگس را خواهند که دفع کنند بنهند
مگسان همه در وی میرند و اگر سوخته با قدری آهک بیامیزند بر هر موضع که کنند موی از آن
موضع پاک کند بی هیچ آسیب و سوختگی و بحقیقت زرنیخ زهریست قاتل مهلک

باب بیست و هشتم در معرفت اجناس املاح و انواع بورهها و زاجات

حجر ملح انواعست و تحجر او مثل جمله احجاریست یعنی ماده املاح آنکه چون حرارت آفتاب
مائیت او را نشف کند متحجر شود و باشد که آبی شور در مزه از چشمه بیرون می آید بوسیلت
امتزاج هوا منعقد و متحجر میشود و آن سفید است و سرخ مثل عقیق و سیاه و غیر آن

و بهترین انواع سفیدی شفافست مثل بلور صافی و بعضی متخلخل چون برف غیر شفاف
و بهترین را اندرانی خوانند و نمک سرخ در حدود غور باشد و سیاه در بلاد هند و
آن اطعمه را نشاید مگر در مسهلات و مرکبات جالینوس گوید نمک شریفترین
جوهریست و هیچ چیز را آن خاصیت نیست که املاح را چه کیموسات و طعامها و
غذاها را از عفونت نگاه دارد و معده و امعا را پاک گرداند و طعام را هضم کند
و در اشتها بیفزاید و روشنایی چشم زیادت کند و تحلیل و تقطیع اخلاط
غلیظ و مواد لزج را رقیق گرداند هر چند در منی نقصان آورد **خاصیت ملح** طبیعت
جمله املاح گرم و خشک است و جلا دهنده باعتباری محللست و باعتباری قابض
و مجفف بسبب تحلیلی که کند و سوخته تحلیل و تجفیف بیشتر کند و شکننده بادهاست
و اگر از سوخته در دندان مالند از زردی و سبزی پاک کند و اصول آن را محکم و گونه
روی صافی و نیکو کند و ملح نوطی اخلاط عفن شده و ماده سوداوی را دفع کند
و اگر خرقه را بنمک و گلاب تر کرده بر عضوی کوفته نهند و سخت بربندند در حال
آن کوفتگی را ببرد در کتب خواص آورده که اگر از حال بیماری خواهند که آگاه شوند که
هلاک شود یا شفا یابد دیگی سفالین بر سر آتش انگشت نهند پیش بیمار و سه بار
نمک در آن کنند اگر یکبار ره از آن زود سوی بیمار جهد امید شفا و خلاصش باشد

و اگر و بر جهد و لیل همواری دراز آهنگ باشد و اگر نمک جرشیش در صره سفره
کرباسین هنگفت بر ریسمان محکم به بندند و زیادتی کرباس از سفره ببرند و آنرا
در چراغدانی نهند یا در میل شمعی از برنج و روغن اندر آن از روغن یا پیه گداخته برکنند و آتش
در سر آن سفره نمک زنند چون شمع افروزد تا روغن باقی باشد آتش در نفس
سفره نیفتد بلکه نزدیک ریسمان هم نرسد و باصلاح کردن حاجت نباشد این
مجربست و اگر چیزی با جوهر زر آمیخته باشد مثل نقره یا مس یا برنج یا غیر آن و خواهند
که زر خالص کنند نمک و گل سفید و خشت پخته سرخ از هر یک جزوی مسحوق ممزوج
در سبوی سفالین کنند و زر مغشوش را تنک کرده در میان آن دارو نهند و
یک شبانروز در تنور مخصوص آتش میکنند چون تنور سرد شود زر خالص شده باشد از
میان دارو برون کنند آنچه غش و غل بود دارو بقوت خویش جذب کرده باشد
بی آنکه صورت زر تغییر پذیرد هر که این عمل ندیده باشد از جمله مستحیلات شمرد اما پیش
استادان مجرب و آزموده است و در تجربه تمام

فصل در صفت حجر بوره و منافع و خواص آن

بوره انواعست و بهترین بورها آنست که سنگ باشد و صفایح دارد
و شکستن نرم بود نوعی را بوره سفید گویند و لون آن مثل جص کوفته که بر زر و نقره افکنند
تا زود گداخته شود و متلاشی نگردد و طبیعت زر و نقره نرم دارد دوم بوره ریوندی گویند
منسوب بدیهی از حدود نیشابور و این بوره آنست که زرگران بدان لحام کنند و فایده
در اینجاست یکی آنکه در لزوجیت تا کاورسها و خردهای زر و سیم که بهمدیگر الصاق خواهند
لزوجت و الصاق محکم پذیرد دیگر آنکه اجرام را استیال کرداند و نوعی دیگر را که آهنها بدان
لحام توان کرد بوره تنکار گویند و نوعی دیگر بوره نان گویند که اگر قدری بر خمیر افکنند
کوبله و حباب فراوان بر آن نان افتد و اگر بر شیر افکنند ببندد و بلغم لزج را تقطیع
کند و طبع را گرم گرداند و نوعی را بوره ارمنی خوانند که از بلاد ارمنیه آورند و نوعی دیگر از دیار
مصر آورند بوره نطرون گویند که از جمله بورها رفیع‌ترست و این نوع در صناعت اکسیر
مستعمل باشد و بعضی بورها چون آب روان باشند چون هوا بروی زند منجمد
و منجمد گردد و طبیعت جمله انواع بورها گرم و خشکست تا آخر درجه دوم

خاصیت بورها

اگر بعضی احجار صلب در بوره محلول افکنند بعد حل شوند مثل آب سیال و اگر مدت
سه روز بوره با انگبین سرشته در خم سرکه شیرین افکنند و سر خم محکم کنند بغایت ترش
گردد و اگر بوره با زهره سام ابرص آمیخته و با آب حل کرده در موضعی که ماران بسیار
باشند بپاشند همه ماران بیکجا جمع شوند و اگر خواهند تا بدانند که زن دوشیزه
هست یا نه پاره بوره سرخ فام را با قدری صدف بسایند و در بینی زن دمند او را اگر
عطسه آید دوشیزه باشد و اگر نیاید روی گشاده بود و بوره در حقنها ماده زا سیلان

دهد و نشف رطوبات لزج کند و قوت بوره از قوت نمک زیادتست و لکن در
وی قبض نیست و اگر بوره بر شکم اندایند کرمی را که در امعا باشد بخاصیت بکشد
اما معده را بغایت مضر و زیان کارست **فصل در صفت جوهر شب** شب انواع باشد
نوعی مانند زاج است و حکما گفته اند که شب نوعی است از زاج که صباغان آنرا زاج بلور
خوانند و بهترین شب ان باشد که لونش در غایت صفا و نقاد بود و رنگها را بکمال مرتبت
خویش رساند زیرا از زاج صافی تر و لطیفترست و از حدود سدیان از اعمال آذربیجان
مثل بلور صافی می خیزد و نوعی دیگر از حدود یمن می خیزد آن نیز چون بلور صافی است
و دیگر انواع لب سنگ آمیخته می باشد و بهترین انواع یمنی و سلیمی است **خاصیت شب**
اگر شب را بر گوشت بن دندان خورده شده بمالند خون آمدن باز دارد و گوشت
بن دندان سخت کند و اگر خواهند که جلای یاقوت سرخ و لعل دهند تا رنگش زیادت
شود بقم لاری بجوشانند تا بقوام اید قدری شب بروی افکنند و لعل و یاقوت
سرخ را بدان بجوشانند رنگ و طراوتش افزون شود و شب در صناعت اکسیر اصلی
بزرگ و رکنی معظم باشد و در طبیعتش قبضی تمام است و گرم و خشک بدرجه دوم
سیلان خون از بیشتر اعضا باز دارد و بر سوختگیها طلا کردن نافع بود و با نمک آمیخته
کند درد و دندان نافع بود **فصل در صفت زاج و خواص آن** زاج جوهریست معروف

وطبیعت او گرم و خشک است بدرجه سیوم و آن چند نوعست طبیعت همه بیکدیگر نزدیک
چون سفید که انرا قلقدیس گویند و نوعی دیگر زرد که قلقطار گویند و سبز را قلقند گویند
و سرخ نیز باشد زرد و سبز در داروهای چشم مستعمل باشد و نوعی دیگر قبرسیست
و زاج مصری از قبرسی قوی ترست و قبرسی در داروهای چشم بهتر و ناسوخته قوی تر
از سوخته و بهترین انواع آنست که روشن و براق و زود گداز باشد **خواص زاج**
زاج در صناعت صباغان مستعمل باشد رنگها بدان تمام شود و در سواد مرکب
رکنی بزرگ باشد از ارکان چهارگانه و اگر بر جراحتی برافکنند که ازو خون بسیار
آید خون باز دارد و دوام خون حیض را و اگر بر پیشانی انکه خون از بینی او آید طلا
کنند باز ایستد و اعضای سترخی را نافع بود و اگر زاج با عاقرقرحا و رندش
چوب صنوبر در خانه که در وکیک و پشه فراوان باشد دود کنند همه بمیرند و اگر
سوراخ بینی کسی تعلیق کنند طلا کنی خواب ازان کس برود تا وقتی که باب گرم بشویند
خون ازانکس و در وی میتی هست که شش را خشک کند و باشد که هلاک
گرداند اما سیلان خون از بینی باز دارد و عرق النسا را نافع بود و بهر جراحت
که زاج دران استعمال کنند حوالی انرا سیاه گرداند و اعصاب را مضر باشد
و اگر سر را بدارویی که در و زاج باشد بشویند تب آرد **فصل در صفت جوهر نوشادر**

و خواص آن نوشادر گرم و خشک است و قابض و درو خاصیتی است که چیزها را از عمق جذب
کند و آن نیز چند نوعست معدنی و صناعی اما معدن او در حدود ماوراءالنهر و زمین کوها و
و چند جایی دیگر هست اما آنچه مستعملست بیشتر عملیست و بهترین انواع سفید و صافیست
مثل بلور و عملش چنانست که فرا گیرند دوده حمام بور رنگ و با آب پاک نمناک
کنند و در دیگ سفالین سرش بگل حکمت محکم کرده در آتش گلخن نهند یک شبانروز
تا بخار او متصاعد گردد و شاخ شاخ بسته شود **خاصیت نوشادر** آنست که اجساد
سیاه را سفید گرداند و اگر زاج با زنجار بیامیزند و بروی نقره بکار برند مثل سیم
سوخته باشد و اگر آب نوشادر بر لحام قلعی طلا کنند لحام بهتر آید و نیکوتر قبول کند
خصوصا آهن و اگر خواهند با نحاس یا برنج زر اندود کنند بعد ما که از وسخ و زنگار و غیر
آن پاک کرده باشند اگر نوشادر طلا کنند زر اندود سرخ تر و نیکوتر آید و نوشادر
در صنعت اکسیر مستعملست در آب چون نمک بگدازد و اگر نوشادر را با قلی
بیامیزند و سوده بروغن حل کنند و بر عضوی که بحنا خضاب کرده باشند طلا کنند آن
آن عضو را سیاه کند و بسیار امور بدان محتاج بود **باب بیست و هفتم در**
خواص احجار مختلف منقول از ارسطو درین باب ذکر احجار چندست دون جواهر شریف
نفیس در آن مرتبه نباشند لکن بسبب مناسبت و مشارکتی که ایشان را با جواهر

نفیس

نفیس است و تفاصیل آن در کتب متقدمان منقول و هر یک را شرحی و خاصیتی
گفته هر چند اکثر آن مجهول و مفقودند اما آنچه موجود و معروفند آورده میشود و مجهول را
بر سبیل نقل کرده می آید حکیم ارسطو در کتاب هفت گونه رنگ آورده است هر
یک از آن بعلامتی مخصوص که دلیل باشد بر معرفت آن سنگ **نوع اول** سنگیست
سفید که براده آن زرد باشد حک هر که آن سنگ با خود دارد پیش بزرگان عزیز
و محترم بود و قوت حافظهٔ او تیز گردد و اگر آب حک او سفید باشد بغایت
مبارک بود خصوصا بر کودکان دل را آرام دهد و عقل را قوت و نفس را نیرو فزاید
و در قوت باه بیفزاید و اگر محک آن سبز باشد هر کاری که عزم کند روا و تمام شود و
بر هر درخت و زن که بار نگیرد چون این سنگ بیاویزند بار گیرد و اگر محک او نیلی
بود محبوب و مرغوب خلایق شود و بتربیت و ارشاد او شاد باشند و هیچکس برو
عاصی نشوند و اگر آسمانگون باشد همواره خوشدل و شادمان و نشاطمند و فرحناک
بود و غمها از دل او برود و اگر آب سرخ آید بر اعدا ظفر یابد و ازو با ترس و هراس
باشند و اگر حک او سیاه باشد جادویی بروی کار نکند اما زهری مهلک بود
نوع دوم سنگ سیاه اگر آب حک آن سفید باشد پازهر همه زهرها بود با خود داشتن
از بیماریهای مزمن و بلاها شفا یابد و اگر آب او سرخ باشد هیچ چیز فراموش نکند ذکی

باشد و هرچه خواهد بیاموزد و اگر آب سبز رنگ باشد از جانوران موذی گزنده ایمن باشد
و اگر محک او برنگ زعفران باشد از سفرها هرگز دلول و ملول نگردد و در راهها از
دزد و سباع ضاری سلیم ماند نوع سیوم سنگیت زرد اگر محک آن سفید باشد
دارنده او محبوب دلها و مقبول باشد و بر جمله مرادها که از بزرگان خواهد قادر و فیروز بود و
اگر نیل رنگ باشد میان مردم محبوب و مقبول بود و اگر سبز باشد جادویی بر روی کار نکند
و در مناظره حاضر جواب باشد و هر حاجت که خواهد روا شود و اگر زرد باشد هر آرزو که
طلبد بیابد و اگر سرخ بود هر زن که با خود دارد هرگز آبستن نشود و اگر سیاه باشد بر بسیار
حالها و اسرارها آگاه شود و حوایج او از همه کس برآید نوع چهارم سنگیت سرخ اگر محک
وی سفید باشد بر اعدا مظفر و منصور بود و قول و فعل او مقبول دلها باشد و از کید
و مکر اعدا سلیم ماند و اگر سیاه فام باشد بر جنگها فیروز باشد و بآرزوهای خود برسد
اعدای او مقهور و مخذول شوند و اگر محکش زرد باشد زنان او را دوست دارند و اگر
سبز باشد در جنگها مجروح نشود و از پادشاهان حاجات او بنجح مقرون گردد و اگر
سرخ باشد از طیش و جنون ایمن باشد و از دیو و پری نترسد و اگر آسمانگون باشد
دلاور و بهادر بود و محبوب دلها و از دیو و پری نترسد نوع پنجم سنگیت آسمانگون اگر
محکش سفید باشد صاحبش پیوسته غمناک و حزین بود و اگر سیاه باشد در نظر

مردم

مردم پسندیده و نیکو بود و اگر سبز باشد هر چاه و جویی که در اندازند نقصان گیرد
و دارنده او را نطفه بثمر و منی وی ناقص گردد و اگر بر چوبی بسته برابر سحاب
دارند متفرق و منقطع گردد و اگر باران و برف و تگرگ بارد در حال بایستد و چشم
پادشاه از و ساکن شود و با او نیکویی کند و اگر نیلی باشد بنام هر که آن آب
در چشم کشد و بر خاطر گذراند که میخواهم که فلان مطیع و منقاد من شود مرادش بنجح مقرون
گردد نوع ششم سنگیت خاکسترگون اگر محکش سفید باشد بنام هر کس که در چشم کشد
فرمان بردار او گردد و اگر سیاه باشد زبان غمازان و بدگویان بر وی بسته گردد و گرامی
و عزیز بود و اگر زرد باشد فراخ روزی و گشاده طبع بود و بر اسرارها واقف و اگر
سرخ باشد هر کاری که روآورد بخیر و خوبی مقرون گردد و از غمها خلاص یابد و
جمله دشواریها بر وی سهل گردد و اگر آسمانگون باشد در وی هیچ چیزی نبود و اگر خاکسترگون
بود دانا و صاحب رای و با تدبیر و خردمند بود نوع هفتم سنگیت سبز اگر محکش سفید
باشد هر درخت و تخم که آنکس ببرد بر و ثمرش بغایت نیکو باشد بشرط آنکه سنگ
را برنی بسته بمیان کشت زار فرو برد و از جنگها بی جراحت و فیروز باز گردد و اگر
محکش سفید باشد منعم و متمول گردد و اگر زرد باشد هر بیماری را که علاج کند شفا یابد و اگر
سبز باشد میان مردم حاکم شود و همه کس بحکم او راضی باشند و اگر سرخ بود گرامی و

ومقبول القول بود و اگر آسمانگون باشد غمازان بروی ظفر نیابند و از اعدا بر و مکر و ضرر نرسد
و اگر سبز زرد باشد در نظر اعدا با مهابت و در چشم احبا با وقار و اعتبار و محبوب دلها و مقبول
نظرها و اگر سیاه باشد هم قاتل و زهر هلاک بود و غیر ازین هفتگانه نوع سنگیست در
هفت رنگ که پارسیان آنرا گوهر شاه خوانند هرکه با خود دارد پیوسته پر منافع
و فواید باشد و با هرکه صحبت کند باو راغب باشد و از احتیاج و افتقار ایمن باشد
و از پادشاهان بمراد دل رسد و اگر خواهد کسی که بروی زخمی زند دستش بلرزد و سنگی
دیگریست مجهول که اگر کسی را تب فرو گیرد باید که هفت روز بر سر شاهراهی میکند و روز هشتم
پنج پاره سنگ باریک از آن راه بردارد و بخانه در زیر خاک ترکند و میگوید همچنانکه این
سنگها را از آفتاب این تب را از فلان جدا کن البته آن تب از آن شخص زایل شود
بفرمان باری تعالی و اگر از آسیا سنگ زبرین پاره بر زن حامله بندند از سقوط جنین
تا وقت ایمن باشد و اگر سنگی خرد بر زیر سر مرده بیاویزند و باز گشایند و بر جدا بند
تب و بر بینه آویزند شفا یابد دیگر سنگیست سیاه خرد مدور گونه بشکل کوزهٔ فقاع که طیر
ابابیل بر منقار گرفته بر سر لشکر اصحاب فیل باریدند و بر سر هرکه آمدی بکشتی و برین
درشتی اگر کسی را تب لرزه آید از آن سنگ در دهان گیرد شفا یابد و چون مولف
این کتاب که مجموعهٔ جامع تواریخ عالم موسوم بود از فرمان پادشاه عادل غازان خان

نور الله مضجعه در تاریخ اهل هند چنان یافت که جوکیی بر کنار آب گنگ ساکن بود
بتجرید و ترک مشغول و دو پاره سنگ بدست وی افتاده بوده که هر گاه یکی را
مقابل دریا بداشتی بدو پاره شق شدی و چون دیگری برابر بداشتی بهم
متصل گشتی این حال برای هند عرضه داشتند جوکی را بخواند و آن دو پاره سنگ
از وی بطلبید جوکی ابا نمود و گفت مرا بدرجه و مرتبه شاگمونی برسان تا سنگ بتو
دهم گفتند این معنی ممکن نیست او را بفرمود هلاک کردن و او در اوای آن سنگها
مضایقت و ابا نمود و تمامت احجار که باری تعالی آفریده است در هریک فواید
خواص فراوانست لکن هنوز بیشتر معلوم خلق نگشته و معرفت هریک موقوف زمانی
و شخصی است که هنوز در عدم اند **مقالت سیوم در شرح فلزات**
منطرقه و خواص و منافع آن و آن مقدمه ایست و هشت باب و هر باب متضمن
چند فصل **مقدمه در بیان اصول فلزات سبعه و حدوث صدور متقدمات**
آن چون شعاعات جرم آفتاب در تجاویف زمینی که مستعد جوهری باشد و
حرارت و برودت آن تجاویف استیلا یابد که اجسام مایعی در و باشد
در اینه بخاری حادث شود در تجاویفی که در آن هوایی باشد و آن   هوا
باشد و خانی حاصل آید که ماده و اصل   کمیت ترکیبات و

وکیفیت تالیفات طاری میگردد و فلزات مختلفه و معدنیات
حادث شود واسم فلز بر هفت جواهر گدازنده منطرق می افتد چون زر و سیم
و نحاس و قلعی و آهن و اسرب و خارصینی و چون بخار مذکور در جوف زمین حادث
شود و منافذ خروج نیابد و مدتی تحلیل نپذیرد و برودتی خارجی که موجب فساد
باشد بوی راه نیابد و مادهٔ حرارت اصلی ازو منقطع نشود هر آینه محتبس و متحقق گردد
و بمرور ایام بسبب اتصال حرارت و انفصال برودت دران بخار نضجی پدید آید
و چون اجزای نضج متشابه گردانند برودتی خاص بدان پیوندد و خشونت و غلظتی حاصل
شود و استحالتی که کیفیت ان در علم ازلی باشد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء و ادراک آن در عقل عقلا صورت نبندد بر مزاج ان ماده طاری شود آن
جوهر که حادث و حاصل آید زیبق باشد و اگر بخاری دخانی باشد با شرایط مذکور آن
جوهر حادث که منجمد گردد کبریت باشد و این دو جوهر مادهٔ و اصول فلزات هفتگانه باشد
همچنان عناصر اربعه اصول و مفردات و بسایط جملهٔ ممکنات عالم سفلی اند که بسبب امتزاج
مختلفه صور مرکبات علی اختلاف اصنافها حادث میگردد و تولد فلزات از امتزاج بخار
زیبقی و کبریتی و تاثیر هریک در دیگر بتقدیر العزیز العلیم بود و گفته اند کبریت پدر اجساد است
و زیبق مادر آن از بهر آنکه حرارت آتش اجساد را در گداز آورد و روشن تر از آن گرداند

امای سحاب نطفهٔ زیبق در ترایب و اصلاب پرورده در حبس مشیمه وعا اندازد تا هفت
فرزند از صلب و ترایب او متولد شود و بنابرین مقدمات این دو اصل اعنی کبریت
و زیبق بتقدیم اولی باشد

فصل در معرفت کبریت و منافع و خواص او

کبریت انواعست زرد و صافی شفاف و سفید و سرخ و معادن ایشان در بسیار موضعست
و سرخ عزیز الوجودست و در افواه خاص و عام مذکور که گوگرد سرخ کیمیاست هر چند سخنی
بی اصلست لکن سرخ بقوت تر و شریفترست و در صناعت اکسیر مستعمل چه در افادت
صبغ تاثیری کامل دارد و مصروعان را نافع بود و بدان عطسه فرو آوردن درد سر را نافع
باشد و کبریت زرد جملهٔ فلزات را سیاه گرداند و کلس نقره و زرکاشی گران
و زرگران بدان کنند و سیم سوخته هم بگوگرد کنند و اگر بوقت که از بر زر شکن دار افکنند
شکن از زر ببرد و زر بدطبع را نرم گرداند و افادت لون سرخی دهد و گوییا روغنیت
منجمد منجمد شده و اگر بروغن کنجد محلول بر چوب طلا کنند پاک گرداند و جرب از
جملهٔ حیوانات زایل کند و اگر جامهٔ نمناک را گوگرد در زیر دود کنند سفید شود و اگر گوگرد در زیر
درخت ترنج دود کنند بر و بار درخت بریزد و اگر زیر درخت گل سرخ دود کنند سفید
شود و اگر بشراب کهنه سوده موی سیاه را خضاب کنند سفید گردد و در چشمه های کبریت
آمیز گرم نشستن خارش اندام و تبهای کهنه که از مرهٔ سودا باشد نافع بود و اگر با

سرکه و بوره طلا کنند رطوبات مریض را سود دارد و طبیعت گوگرد گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم
و لطیف کننده است **فصل در معرفت زیبق و منافع و خواص آن** سیماب مثل
نقرهٔ گداخته باشد و جوهریست معدنی و معادن او بسیار جایهاست و بهترین آن
که از چشمه ترشح میکند و طبیعت سیماب سرد و تر است بدرجهٔ دوم در جملهٔ چیزها تأثیر
و نفوذ کند رایحهٔ آن بغایت مضر است و معطل جملهٔ حواس علی الخصوص حاسهٔ سمع و بصر
مصعد بود زهریست قاتل قابض و پادزهر آن سداب است و قی بسیار کردن و سبب آنکه
سیال است چون حرارت بوی رسد اجزای آن چون بخار متفرق و معفن گردد و اگر
خواهند که نقره یا نحاس یا برنج زر اندود کنند بعد ما که از زنگ پاک کرده باشند و بریک مکی
مالیده طلا در سیماب حل کرده بر آنجا طلا کنند و بر روی آتش نهند بعد از دو سه بار
این عمل بغایت رنگین شود پس به پنبه بمالند و بریک مکی بشویند نیکو مثل طلا پاک شود و از
زیبق و گوگرد شنگرف سازند و بخور محقق منعقد سازند و سیماب جملهٔ اجسام فلزات را سفید
کند چون بران طلا و زر و نقره را حل کند بشرط آنکه تنک کرده باشند و در کره باسی بشکفت
بفشارند نقره در کرباس بماند و سیماب از زیر فرو ریزد و چون نقره را بر سر آتش نهند
سیماب بسوزد و سیم بماند و زر را گرم شکن دار کند و در آهن بدشواری غوص کند مگر که آهن
را بیکی از ادویه طلا کنند و کوه کاران زر از خاک از ترمت سیماب حاصل کنند در خواص آورده اند

که اگر کسی را علت ایلاوس باشد و آن قولنجیست که امعا بر هم تافته شده باشد اگر
سیماب بخورد در روده‌ها مستقیم کند و شفا یابد اما زیبق هضم نشود و همچنان از معده فرو
آید و شپش و حشرات که در اندام آدمی و دیگر حیوانات متولد شوند چون سیماب
کشته در وی می‌مالند نا چیز شوند و اگر سیماب مصعد با طعامی آمیخته بخورد موشان در
در حال بمیرند و از دود او حیوانات بگریزند و از رایحهٔ او افلاج و رعده و شب کوری و زردی
لون بشره ظاهر شود **فصل در حصر فلزات سبعه** مادهٔ این دو جوهر مذکور بی غبار اعتدال
تمام یافته و مادهٔ آن صفا و رقت و نضجی تمام پذیرفته بعد از استحالتی خاص که کیفیت آن
در علم بشر نگنجد بران بگذرد از ان منعقد جوهر حادث شود و اگر با نضجی تمام استحالتی خاص
پذیرفته باشد از ان جوهر نقره متولد شود و اگر نضجی ناقص باشد و استحالتی خاص
پذیرفته از و جوهر قلعی حاصل شود و اگر نضج نا یافته استحالتی خاص پذیرفته بود از ان
جوهر نحاس متولد شود و اگر بخاری غالب باشد و نضجی با کدورتی پذیرفته چون استحالتی
یابد از ان جوهر نحاس متولد شود و اگر کمال استحالتی خاص نیافته باشد از ان
جوهر اسرب حاصل شود حق سبحانه و تعالی بعضی از احجار و فلزات برای معیشت ضرورهٔ
انسان آفریده است که بی وجود آن نظام خلق صورت نبندد تا مردم بواسطهٔ تصرف
آن اخذ و اعطا و بیع و شری میکنند مثل زر و سیم که هر قومی بحسب عادات مایحتاج

صرور می ازان نقود عقود ساخته اند و آنرا منسوب الیه جمله موجودات جسمانی ساخته
تا نسبت آن تمیز هر چیز کم بر بیش و خیر بر شر ظاهر میشود و بعضی آنکه پادشاهان و اشراف
زیور و زینت ساخته اند و می سازند چون لولو و یاقوت و لعل و فیروزه و زمرد و بعضی
سبب دفع امراض ایشان چون توتیا و سرمه و مومیایی و گل ارمنی و مرقشیشا و
بعضی بمصادمت آهن و پولاد و مشارکت آتش حاصل میکنند مانند اشعاعات
نامتناهی میگیرند و ازان بعضی ظروف می سازند مثل مس و آهن و قلعی و اسرب
و همچنانکه اشرف جواهر یاقوت سرخست اشرف فلزات سبعه زرست پس ابتدا
باوصاف و لوازم و لواحق اشرف اولی بعون الله و حسن توفیقه باب
اول در صفت زر و خواص و منافع و اشباه زر عربی هرگاه که شعاعات آفتاب
در زمین مستعد تاثیر کند بسبب این سخونت حرارت در تجاویف زمین بخاری و دخانی
متولد شود و بسببی معین میان ایشان از دواجی و ترکیبی افتد که اجزای ان متشابه گردند
بیش از استحالت ایشان آن جوهر حاصل یا با عیار بود یا معری از عیار و ماده با عیار
نضجی کامل یافته در قوت و صفا قدرت لایزالی آن ماده را صورت زری اعطا کند و
حدوث جوهر زر ازین وجه باشد و علت آنکه بعضی زرها در معادن خالص باشند
آنست که در اصل فطرت با جوهر زر چیزی آمیخته نبود و غیر خالص آنکه با سیم و مس و غیر

آن آمیخته باشد و زر جوهریست محبوب دلها و مرغوب جانها و معشوق روانها طبیعت
او گرم و تر و بروایت حکمای متقدم معتدل و لطیف و بهترین زرها آنکه نرم تر و سرخ
تر و در پیچیدن سخت و صلب نبود و صورت جوهر زری بهیچ وجه و هیچ چیز از کیفیات
متضاد و عناصر اربعه بطلان و فساد نپذیرد و هیچ یک از ارکان از ابقهر و قسر مضمحل
و ناچیز نتواند کرد و باقی فلزات از مخالف فساد پذیرد و از ضد بطلان و ناچیز
شوند و هر چه باز ریا میزد قوت آتش ازا از و تمیز کند و زر خالص بی تغیر و تبدل بیرون
آید و جوهر نقره را همین خاصیتست و دیگر فلزات را این خاصیت نیست که او بی حدوث
تغیری از مخالف جدا شود و بر حال طبیعی خویش ماند و در زیر خاک با متداد دهور متغیر
نشود و ذبول و نقصان نپذیرد بخلاف دیگر فلزات که بعد از مدتی در زیر زمین ناچیز و
متلاشی شوند و فرق میان او و نظایر و اشباه خلاص است و خالص آنکه چندانکه او را با
خلاص برند بغیر رنگ چو نقصان نشود و آنرا زر طلی گویند و حق تعالی او را مزاجی خالص
ارزانی داشته که فساد زود بصورت او راه نیابد و او را واسطه بیع و شری و معاملات
گردانیده تا اسم ناموس اصغر برو درست آمده و هر قومی بحسب رغبت خویش ازان
نقدی ساخته اند بعضی بعینها چنانکه بدیار ترکستان که زرها و نامضروب نامسکوک در
معاملات رایج کرده اند و در بعضی بلاد و اقالیم باشکال مختلف مضروب و مسکوک

کردانیده چنانکه در هندستان و در ختای لیماس و در سایر ایران زمین پادشاه مغفور غازان
خان عادل زر خالص پاک و نقرهٔ طلع منقای مسکوک بنام مبارک خود منقوش و
مضروب کردانیده و بیشتر بلاد و نواحی بیگانه زر و سیم با مس آمیخته اند و مغشوش کرده
تا از ولایت بیرون نبرند و معدن زر چند جای نشان میدهند اما آنچه مولف این
تالیف و مصنف این تصنیف مشاهده کرده است یکی در کوه دامغان کاورسه است
و دیگر در کوههای جنوبی کرمان بجدود و هر چند معدن زر سرخ غیر خالص که بوساطت مدار
و جذب سیماب زر حاصل می آید و حق تعالی بکمال قدرت لایزالی ناموس اصغر را
عزیز کردانیده و سبب نظام معیشت دنیایی ساخته و در منفعت و خاصیت فراوان
نهاده و قاضی الحاجات خلق کرده. رباعی ای زر توی آنکه جامع لذاتی ۞ محبوب خلایق بهمه
اوقاتی ۞ بی شک تو خدا نه ولیکن بخدا ۞ ستار عیوب و قاضی الحاجاتی خاصیت زر سرخ
زر مصول محلول در مفرحات و معجونات رنجهای سوداوی و درد دل و خفقان و داء الثعلب
و داء الحیه مستعمل باشد و لذا قوت با فراط و روح حیوانی را مدد دهد و اگر عضوی بزر داغ کنند
هرگز عفن نگردد و ورم نکند و زود اصلاح پذیرد و اگر بمیل زر یا سرمه در چشم کشند سوزش
و دمعه را نیکو باشد نظر را تیز و قوی کند و همچنین اگر زر خالص گداخته در سکبه ریزند احیاناً
بر روی او جرمی ارضی پیدا شود مثل صفایح و آنگاه چون پر طاووس درفشنده باشد و گاه

زنکاری

زنگاری با طراوت نماید و گاه خاک ناک باشد و گاه سیاهی سرخ فام و بعد از چند
گاه زنگاری شود آن جوهر را اقلیمیا زر خوانند که از جمله ادویه شریف نفیس عزیز الوجود است
که درد آرو مانی چشم هیچ دارویی را آن خاصیت بزرگ نیست و این بنادر اتفاق
افتد که اقلیمیا حاصل آید و زر حل کرده را باب صمغ بنویسند و بجزع مهره زنند تا براق و
روشن شود صفت لون زر دادن از جمله فلزات زر حملانات پیشتر قبول کند
پس اگر نقره با زر ترکیب کنند سفید شود و اگر بنحاس ممتزج و مختلط کنند سیاهی
در طبیعت زر بدید آید و اگر مرقشیثا بر زر اندازند شکن دار کند و اگر در هنج بار وی سوخته
طرح کنند شکن زر ببرد و اگر در وقتی که زر نیکو گداخته باشند گوگرد بر وی افکنند
و سر بوته محکم کنند زر را نرم و نیکو طبع گرداند و در لونش بیفزاید و گونهٔ زر یکی بکلی سرخ
نیشابوری دهند و دیگر گونههای زرداران هم باشد و ترکیبش چنانست که فرا گیرند زنگار
پنج درم گل گاری بیست درم نوشادر پنج درم جمله کوفته و بیخته با دو درم نمک خوش جمع
کنند و زر مستعمل بدان گونه دهند تا سرخ شود و قدری زین اخلاط باب تر کنند و بر زر مستعمل
طلا کنند و بر آتش فحم بدارند تا گونه بر روی او سوخته شود و باب پاک بشویند گونه بغایت
سرخ گرفته نوعی دیگر از گونهٔ زرگران کبریت زرد ده درم ملح طعام بیست درم گل سفید
چهل درم جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلا کنند و بتابند سرخ شود نوعی دیگر که گونهٔ سبز گویند

زنجار ده درم نوشادر ده درم گل سرخ ده درم شنجار سفید نیم درم نمک دو درم این
جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلا کنند و بتابند لونی بغایت خوب گیرد **نوعی دیگر که آنرا
زر پختن گویند** نوشادر ده درم نحاس محرق ده درم زرنیخ سوخته بیست درم نمک
طعام یکدرم جمله را کوفته و بیخته در پاتیله سنگین با زر بپالایند و لونی گیرد بغایت
رنگین **صنعت خلاص دادن زر سرخ** اگر با زر جوهری دیگر مثل سیم یا مس یا قلعی یا
اسرب یا آهن و غیر آن آمیخته باشند و خواهند که از وی جدا کنند فرا گیرند ملح خوش
یکجزو اجر پخته سرخ دو جزو گل سفید چهار جزو و هر یک را علیحده کوفته و سوده و بیخته
با هم آمیخته در حوری سفالین نهند و زر سبیکه را کسر المال با در اجزای او تحلل بدید
آید و بخته آن خالص گردد و زر با دارو در حوری ملحف کنند و شبانروز در تنور خلاص
نهند تا خالص و پاک شود و از اعتبار بدرجه طلا رسد و از آن دارو نقره هر چند
صورت خاکی گشته باشد بطریق صنعت احیا کنند و جواهر دیگر بحرارت آتش منعدم
و ناچیز شوند **صنعت لحام زر** طریق زرهای طلا که بر نقره نهند آنست که زر را از وسخ
بریک گلی مالیده پاک کنند و هر دو پاره را با یک پاره بهم باز نهند و با تشی نیک
بتابند تا در هم ملصق شود و میان زر و نقره طلا همین توان کرد و بعضی دیگر آنکه با لحام الصاغ
کنند و لحام را ترکیب بدین طریق کنند بگیرند زر چهار دانگ مس خالص دانگ

نقره خالص دانگ و برهم گدازند این لحام زرهای سرخ باشد **صنعت لحامی که بزرهای
سفید بکار دارند** بگیرند زر نیم دینار نقره دانگی و نیم مس دانگی و نیم همه را برهم گدازند
و بکار بریز تا خرد کنند و زر را بدان لحام کنند چنانکه خواهند و زر را بطریق صنعت
فراوان نظایر و اشباه توان ساخت که باصطلاح اکسیریان آنرا محلولات
خوانند و فرق میان زر و اشباه آنست که زر از خلاص برون آید و اشباه
ناچیز و متلاشی شوند و ما بعضی از آن اشباه یاد کنیم **صنعت اشباه و نظایر زر بطریق
صنعت** بیست درم نحاس تنقیه یافته را و دو درم نرم آهن برافکنند و آنرا صفایح
نیک کنند و توتیا ما بزه نیک مدبر سفید شده در میان خرمای بصری نهند و بگوبد و
تسویه معتدل بکنند و نیک سوده بآب ترکنند و بر روی طبقه مس بدان طلا کنند
و چون خشک شد برهم بپچد و بوته بقدر آن صفایح بگیرد با سرپوشش هم از گل بوته ساخته
و آن مس درهم پیچیده در بوته نهند و جای بوته با بکینه سوده پر کنند و سرش محکم کنند
و با تش فحم بگدازد و در سبیکه ریزد شبهی مثل زر سرخ بیرون آید و اگر این عمل را
مکرر کنند بغایت رنگین و خوب آید چنانکه امتحان او جز بخلاص نباشد و محک
چهار دانگ عیار باشد اما در خلاص سیاه و سوخته شود **نوعی دیگر** فرا گیرند روغن
زرده بیضه مرغ با فتاب حاصل کرده و مارقشیشای را بدان تشمیعی کامل کنند و با

قدری شب یمانی بیامیزد و بزهره مس محرق آمیخته مثلا ده درم نقره و پنجدرم مس
بالوشس مثل زر گردد و اگر مکرر کنند سرخی زیادت شود نوعی دیگر رفیع تر توتیا
پاره سه جزو نحاس محرق سه جزو قلقند زرد یکجزو و مثل جمله فانید سرخ جمله کوفته و بیخته
بروغن کنجد سرشته کنند و ده درم نحاس منقی در بوته بگدازد و ازین دارو یکدرم بروی افکند
و سر بوته بپوشد و چند دم معدود بدمد و در سبیکه ریزد لونی مثل زر گرفته باشد
و اگر آنرا در بوته سرپوشیده برده درم نقره گدازند و ازان دارو قدری اعاده کنند
صبغی زیادت کند و اگر ازین حملان مثقالی بر مثقالی زر افکنند زری بغایت خوب
آید چنانکه کسی ناقد بر عیار ان آگاه نشود اما بغیر از نیم دینار از خلاص بیرون نیاید **فصل**
در نسبت اوزان و مقدار مکعبات جواهر با یکدیگر ابوریحان درین باب دقت نظر
نموده و رنجها و زحمات بسیار کشیده چه بطریق گداز و چه امتحان باب کرده و رای آن
بران قرار گرفته است که از جمله فلزات هرکدام جوهر که خواهند زر به بسیار ازان در وزن
وحجم کمتر باشد از بهر آنکه زر ثقیل ترین جمله انواع فلزاتست اعنی چون پاره زر بمقدار
وحجمی معین بگیرند در وزن ایشان تفاوتی بسیار باشد چنانکه صد مثقال زر گداخته بشکل
وحجم مثل هفتاد و یک مثقال و دو دانگ و تسوی از سیماب باشد تا پنجاه و نه مثقال
و دو دانگ نحاس با چهل و پنج مثقال برنج با چهل مثقال و نیم و تسو آهن با سی و هفت

مثقال و نیم قلعی و بدین اعتبار یکمثقال زر بشکل و حجم و مقدار برابر چهار دانگ و
تسوی و جوی سیماب باشد و مقابل نیم مثقال و سه جو نقره و موازی دو دانگ
و تسو برنج اعنی روی و محاذی دو دانگ و نیم و جوی از آهن و مثل دو دانگ و
تسوی و جوی از قلعی و ابوریحان آنها را بوزن کرده است **نظم** زر وی جثهٔ هفتاد و
یکدرم سیماب چل و شش است ز ارزیز سی و هفت شمار ذهب صد ست و سرب
پنجه و نه آهن چل برنج و مس چل و پنجست و نقره پنجه و چار **وآنچه با آب امتحان کرده است**
یکمثقال از یاقوت آسمانگون مساوی پنج دانگ و تسو از یاقوت سرخ باشد
و از زمرد چهار دانگ و تسوی و از لعل و از لولو چهار دانگ و از فیروزه و از لاجورد
مثل زمرد و از جزع و بلور چهار دانگ الا دو جو و از عقیق چهار دانگ الا جوی
و از مرجان مثل او و از مینا **باب دوم در معرفت وصف نقره و منافع**
و خواص و اشباه آن

خوبتر شود و صلابت تمام یابد آنرا سیم سوخته گویند در نقاشیهای زر
و نقره مستعمل باشد و سوادی خوب و اگر خواهند سیماب باز آنرا زنده کنند چنانکه
مقدمه گفته شد و از نقره بگاه گداختن احیانا بر روی سبیکه جوهری سیاه تمام حادث
می شود چنانکه در زر آنرا اقلیمیای فضی گویند بغایت شریف و عزیز باشد در
داروهای چشم و در مرهمها استعمال کنند نافع بود و هر نقره که سیاه لون باشد
اگر در کشته مشمش ترش و ملح بجوشانند بغایت سفید شود و اگر یکجزو نقره خالص و — یکجزو برنج خالص
یک جزو مس خالص برهم گدازند و از آن اوانیها سازند و با تش بتابند و
بکشته ترشک و نمک بجوشانند و تا سه نوبت همچنین می تابند و بملح و کشته می
جوشند بغایت سفید شود چنانکه جز بتافتن یا در گاه که خلاص نقره است امتحان
نتوان کرد و نقره خالص را بجوشیدن درهم الصاق توان کرد چنانکه در زر گفته شد
و زر خالص را در نقره خالص هم بدین طریق کنند و با لحام نیز الصاق کنند چنانکه در زر یاد
کرده شد و لحام نقره بدین طریق کنند که فرا گیرند نیم درم نقره و دانگی و نیم برنج و برهم
گدازند و تنک باز کنند و بگاز پارهای خرد کنند و با شوره بوره بیامیزند و آب تر کنند
و نقره را بدان لحام کنند و نقره مصول کرده در مفرحات و معجونات رطوبات فضلی
را دفع کند مجفف است با داروهای دیگر آمیخته **فصل در پالودن و روباس کردن نقره**

خاکستر چوب خالص اعنی یا درمنه یا سرکین یا خار بیامیخته و با آب جوش نمناک کند و
بدست نیک بمالد چنانکه بدرجه گل برسد و ازان خاک نمناک مغاکی سازد حفره
شکل که آنرا کاه خوانند و دمی بر بالای آن نهند که سرش بر پهلو باشد و سر آن دم را
زوباجه خوانند و بر سر انگشت و سیم می دمند تا اسرب همه سوخته گردد و مردارسنگ
شود و لون نقره صافی شود و در کاه بگردد پس چون سرد شد بر دارد خاکستری در سر نقره
گرفته باشد آنرا کوته گویند ازو پاک کنند و اگر دیگر بار در کاه نهند خالص تر گردد تا بدرجه
نقره کوره رسد که درجه اعلای نقره است و جمله فلزات را از نقره بدین طریق جدا
کنند مگر زر که بجلا صن زنده شود **در اشتباهی که نقره را سازند بطریق صناعت** فرا
گیرند پانزده درم سیماب و ده درم زرنیخ سرخ و ده درم و نیم کوگرد زرد و یکدرم ملح
اندرانی و همه با هم بر صلایه نیک بسایند تا از زندگی سیماب اثری نماند پس در
قاروره کنند ظاهر آن بگل حکمت مطین کرده و یکشب تشویه کنند پس دانگی ازین دارو
بر پنجدرم نحاس محرق خالص نهند و بگدارد سفید شود مثل نقره که آنرا بگاه امتحان توان کرد
نوعی دیگر بگیرد ده درم برادهٔ سوزن گران و ده درم زنگار نقره و سه درم زرنیخ
زرد و یکدرم زاج بلور جمله را نیک سوده تا یکشبانروز تشویه کنند چون سرد شود بنمک
و سرکه بشویند دانگ درم و نیم بوره بطرون بگدارد حاصل جوهری سفید باشد پس بوره تنکار
بگدارد

بگدارد جوهری بود مثل نقره یکدرم ازان بر سه درم قلعی نهند و بگدازد مثل سیم
سفید خوب شود و هرچند ازین انواع بسیارست اما بدین قدر اختصار کنیم والله اعلم
باب سیوم در معرفت نحاس و منافع و خواص آن نحاس جوهریست معدنی
از جمله فلزات مشهور و طبیعت او گرم و خشک منتفع به خلایق و معادن مس در بسیار مواضعست
چون دیار روم و بایام دولت غازان خان عادل در حدود دزمار از اعمال آذربیجان
معدنی ظاهر شد که جمله فلوس عدلی ازان میسازند و باطراف عالم میکشند و نحاس
دو نوعست یکی صافی روشن بغایت سرخ و نرم از بهترین نحاس باشد و نوع دیگر سرخ
سیاه فام صلب که از نفایه نحاس است و درمیان بعضی از مس خاکی سرخ باشد
زنگاری با وی آمیخته آن زنگار شکن زر بیرد و در پنج ترش در معدن مس تولد میکند
و چون اصل جوهر نحاس حضرست چون انواع ترشیها بدان رسد زنگار ظاهر گرداند
و اگر نحاس را بسرکه بیالایند ازو زنگار حاصل آید و زاد و یه چشم مستعملست رگ سبل ع
علت ناخنه را نافع بود و در مرهمها گوشتهای عفن بخورد و جراحتهای کهنه را باصلاح
آرد و علت ناسور ناجع را نافع بود و نحاس را خاصیت سم قاتلست و اگر نحاس را
با توتیای مدبر بگدازند همرنگ زر سرخ شود و ازان برنج شامی و اوانیها سازند و
نحاس محروق و زنگار در صناعت اکسیر مستعملست و اگر قلعی بر نحاس گداخته افکنند

همرنگ نقره شود و آن سفیدرویست که ازان اوانیها سازند و مس سوخته در صناعت
میناگری و حرفت کاشی گری رکنی بزرگست و در مرهمها و خضابها مستعمل باشد و
جمله انواع جواهر چون یاقوت و زمرد و لعل و بیجاده و فیروزه و اجرام صلب چون جزع
و عقیق و یشب و غیر آن حکاکان بالب مس جلا دهند و نقوش نگین بلور هم بالب مس
کنند و آلتی که کفشیر قلعی کنند و انرا کاو برخوانند هم از مس کنند بدان سبب هیچ جرم زود
تر از وی حرارت قبول نکند و دیرتر ازان رها نکند و هر ماهی که از شست نحاس
مجروح گردد هلاک شود و بتیغ ازو نال برخیزد که از جمله ادویه لطیفست و از مس نوعی است
که انرا اطالیقون گویند که من بعد ذکر آن در فصلی مفرد مسبع بیاید **خاصیت نحاس** در
مرهمها و خضابها مستعملست اگر صاحب لقوه در خانه که نور آفتاب درانجا افتد بیشتر
در آیینه مس نگرد شفا یابد و اگر بمنقاش نحاس موی از کنارهای چشم برکنند دیگر بر
نیاید و توبال مس دندانرا جلا دهد و اگر مس محروق مصول کرده ناشتا بخورند تهوع
آرد و از اوانیهای مس طعام و شراب خوردن خاصه ترشیها مضرت فاسد کند و سبب
بیماریهای بزرگ شود چون داء الفیل و انواع سرطانات و درد جگر و سوء مزاج طحال
و فساد مزاج و اگر قدری ماست با نمک در اناء مسین کنند و سرش بپوشند هر که
بخورد ازو مضرت زهر قاتل بیند و اگر نکبه از مس بر سر ماهی بریان کرده نهند درو بخار مختنق

و مجتنب شود خوردن آن مضر و مهلک باشد و اگر مس تافته با آب فرو زنند مگس
از وی بگریزد و هر که سونش مس بخورد مستسقی شود و هلاک گردد **باب
چهارم در معرفت رصاص و خواص آن** رصاص قلعی است و از جمله فلزات معروف
و معادن او در سه موضعست نخست در طرف مشرق از جانب چین که کشتیها می
آورند دیگر از حدود بلغار و آن نوع بر کعب سفال افکنده باشند و تنک کرده انرا
قلعی نواله گویند سه دیگر از طرف فرنگستان و ان نوع اندک مایه سیاه فام
باشد بر صورت مارها کرده مختوم بمهر پادشاه انجا و بعضی در یکدیگر پیوسته آنرا
نردبان پایه گویند و بهترین انواع بلغاریست و از همه صافی تر و روشن تر و از
رصاص مکلس سپیده قلعی تولد کند و آن در بیشتر داروها بکار دارند و جهارا نافع
بود و رطوبات غریب را که در چشم حادث شود تحلیل و تقطیع کند در مرهمها مستعمل باشد
طبیعت رصاص سرد و خشکست تخفیف ورمهای چشم کند و قلعی نوعی از نقره است
لکن در معدن او را سه سبب عارض آمده رخاوت جرم و رایحه کریهه و صریر کردن
و اصحاب اکسیر دعوی میکنند که بصنعت این سه علت از وی میتوان برد و اگر این
سخن ممکن باشد جوهر نقره مصنوع بود و از رصاص اوانیهای مختلف کنند و رصاص مکلس
اصل میناهای فیروزه مصمت باشد و اگر با روغن بر سوختگیها طلا کنند نافع بود و بر اندامی

که چند بار طلی کنند با سائی موی از آن عضو بر توان کشید و رایحه رصاص بگاه کلس کنند
مضر باشد سپیده قلعی سیلان خون از جراحات باز دارد و اگر سپیده قلعی بر کژدم
گزیدگی طلی کنند نافع بود

باب پنجم در معرفت اسرب که ارزیز گویند و خواص آن

اسرب را آبار نیز گویند و ارزیز گداخته او مثل رصاص است سیاه و کدر و تیره معدن او در
بیشتر مواضع باشد و اسرب مکلس را چون آتش بسیار بدهند سرخ شود آنرا اسرنج و
شنگرف خوانند و آن رنگیست که نقاشان بر کاغذها و دیوارها و چوب و غیر آن
بکار دارند و در مراهم جمله جراحات مستعملست و اصل میناها و همچنین از اسرب
مکلس سپیده سازند که این نیز از جمله رنگهای نقاشانست و آنرا سپیده کمانگران
گویند و از ادویه مرهمهاست و بیشتر جراحتها را نافع بود گوشت عفن را از جراحات
پاک کند و از نو برویاند و قروح چشم را نافع باشد و بر سوختگیها بروغن طلا کنند
سودمند باشد و از مرداسنگ متولد شود و در مرهمها جراحات را خشک کند
و از عفونت نگاه دارد و بوی بدهای اندام را نافع بود و خوردن مرداسنگ مهلک
بود و اگر عضوی بسپیده و آهک طلی کنند آن موضع سیاه شود و اگر غددی بر اعضا
بدید آید اسرب تنک کرده بروی ببندند بگدازد و اگر بر صلایه بسرکه و آب کشنیز
سوده بر اورام طحل و غدد طلی کنند تحلیل پذیرد و دود سوختن اسرب مصعد زهر است

قاتل مهلک اگر آنرا بآب محلول در موضع حشرات که موذی باشند جمله بمیرند یا بگریزند
و اگر در میان خمیر موش بخورد در حال بمیرد و بخار او نیز جمله حواس را مضر باشد علی الخصوص
حاسهٔ سمع و بصر رعشه و لقوه آورد و اگر کاورشه اسرب در میان ثفل انگور که معصور
سرکه باشد کنند همچنانکه بر صفحات مس زنگار ظاهر میشود بر آنجا اسفیداج بتدریج بدید
می آید و جمله اسربها از نقره خالی نیست بر جمله منتفع به است که بتحقیق مادهٔ سرمه است
و مرداسنگ و مرتک و اسفیداب و شنگرف و اگر آهن یک ثلث با دو ثلث
اسرب آمیخته بگدازند همه اسرب سفید لطیف شود و اگر اسرب بگدازند و نوشادر بآب
بخورد او دهند مانند نقره سپید شود و اگر خواهند که از مرداسنگ سپیده سازند
که بوی اندام را از عفونت نگاه دارد طریقش آنست که بستانند سی درم مرداسنگ
مرداسنگ رومی بیسته در هاون نیکو سحق کنند و قدری ملح طعام در آب یخ فرغانه
گداخته شده قطره قطره بر مرداسنگ رشح میکنند و مانند طحین می سایند از بامداد
تا چاشتگاه آنگاه در آبی ریزند و بگذارند تا رسوب کند پس آب صافی از
سرش بریزند و آنچه در زیر بماند سپید و پاکیزه بود همچنانکه تر بگل سرخ تلغیف و ترحیف
کنند چنانکه بالا و زیر او گل بود و در سایه خشک کنند و بزیر بغل و جمله اعضاها می مالد
از عرق گنده خوشبوی گردد

باب در معرفت حدید و منافع و خواص آن

آهن جوهریست معدنی از جمله فلزات سبعه و معادن او در بسیار مواضع و از کوههای
کند اختنی هیچ پر منفعت تر از آهن نیست چه بی آهن هیچ کار میسر نشود و آن چند نوعست
نرم و پولاد و بهترین نرم آن باشد که سفید بود و در طبعش نباشد و از ان ادوات
و آلات جمله اصناف مردم سازند و این نوع آب بگیرد و نوعی دیگر را قاطع گویند که
تیغهای رومی و سقلابی از ان سازند و همچنین آلات زرگران و درودگران و نوعی
دیگر را روهنیا گویند بغایت نرم باشد و جوهران باریک و ریزه و نوعی دیگر را آهن
مالی گویند و نوعی دیگر فرنکیست سفید و نرم چنانکه هیچ آهن در زیر ضربت تیغ آن تاب
نیارد و انرا مثل کاغذ درهم پیچند و نگه دارند که بدیار اسلام آورند قیمت یک تیغ از ان هزار
دینار مصری بود و هیچ آبی نافعتر از ان نباشد که بر کان آهن گذرد

فصل

در معرفت پولاد پولاد دو نوعست معمول و کانی و معدنی را شاوران گویند و معمول از
آهن نرم سازند بداروهای تیز و انواع بلارکها هم از آهن نرم سازند و بر و جوهرهای
سفید مسلسل پدید آید و بهترین انواع بلارک شاهیست که جوهرش درشت باشد
شکل محرابهای مسلسل که بهندوستان سازند و روهنیا نوعی است از بلارکها که جوهر آن
بزرک باشد و گویا بسر انگشت نقش کرده اند انرا ابحال نیکو دارند و طریق عمل بلارک
آنست که پولاد را براده و ریزه کنند و با آهن نرم برهم گدازند بلارک حاصل آید از ان
تیغ و کباره هندوان سازند و اگر آهنهای سوده بسنباده نیکو مالیده و نرم کرده بآب
زاج زرد یا سفید روی طلا کنند در و جوهر پدید آید آورده اند که عمرو معدی کرب
را تیغی بود که ذو اللون گفتندی بر میان جوهران مثل صورت قمر و بر تیغ شکلها باشد
که آنرا ابحال دارند و آنچه ابحال بد دارند آنکه بر روی تیغ سر انگشتی یا زیادت
از جوهر خالی باشد و سیاه لون بود و اگر از طرفین شمشیر بود عیب ناک تر و
اگر بر کناره یا قبضه بود بر خصم نامبارک بود و در هند بیضه گداخته را بدو بیضه می گدازند
یکی سفید و دیگر سیاه و پاره پاره کرده هر بوته ده درم روی سوخته و مثل ان قرشیا
ذهبی و مثل آن مغنیسیا برهم گدازند و در هر بوته ازین ادویه هلیله و پوست انار و نمک
جوش و صدف متساوی اجزا چهل درم ازین مجموع ادویه در صره بسته در وی
افکنند و دمی چند بدمند چون سرد شد از ان قبضهای تیغ سازند و بلارک
ها هم بدین طریق سازند و در هند شمشیرها را بدین تفصیل آب دهند گل
سرخ سرگین گاو با قدری ملح و زاج این مجموع محلول روی تیغ بدان طلا کنند سس :.
و در آتش بتابند و هر دو جانب تیغ بر نمدی تر می نهند تا آب گیرد

خاصیت آهن

زنگاری که از و حاصل کنند انرا زعفران الحدید گویند در صنعت اکسیر مستعمل باشد
و توبال که از آهن متولد شود انرا خبث الحدید گویند در داروها بی جراحات را خشک

کند و علت بواسیر را نافع بود و نفث و استرخای معده را و در جوارشات سودمند
متانت اعصاب معده کند و باد بواسیر زایل کند و رنگ روی باصلاح آورد و همچنین
با هن سنگ نان مضرت سپرز و طعامها زایل کند و از آن روی که مجفف است رطوبات
افزونی را دفع کند **باب هفتم در معرفت خار صینی و آهن چینی و اشباه**
و خواص آن خار صینی جوهریست معدنی از جمله فلزات سبعه معدن او در دیار چین
زرد رنگ مثل زر اندک مایه بصفت جوشش مانند و مزاج او بمزاج زر نزدیک
و با زر امتزاج و اختلاط پذیرد و از جوهر زر ثقیل ترست بحکم آنکه اگر با زر آمیخته باشد
و بگدازند آن جوهر در زیر بوته ترسب کند و این معنی بر ثقل او دلیلست زیرا که در
جدا کردن سه طریق بیش نیست اول بگاه دوم ذوب سیوم طبخ بخلاص
و این جوهر قطعا متطرق نیست و بدین سه طریق از جوهر زر جدا نمی توان کرد آورده اند
که میان زمین کابل و بدخشان سنگیست که چون آنرا میگدازند جوهری بلون قلعی از و
ترشح میکند و لکن خایسک قبول نمی کند و شکسته است غیر متطرق و در حدود
زاولستان سنگیست که آنرا مرداسنگ گویند لونش سیاه زرد فام آنرا می گدازند
و در قالبها می ریزند و از آن تعاویذ و مویبندها میسازند و در هندوستان بهای تمام
میفروشند مثل آینه چینی است اما سیاه فام بود آنرا خار صینی گویند **فصل**

در صفت آهن چینی و خواص آن آهن چینی مرکبست از خار صینی و بروایت جماعتی
از فلزات سبعگانه مرکبست و از آن جرس معبدها سازند بشکل جرسی بزرگ از سقوف
معبدها آویخته و چون مقرعه آهنین بر وی زنند آواز آن کما بیش یک منزل راه
برود اعنی تنبیه و اعلام بود و آگاهی بوقت عبادت تا بجد مشغول شوند چون با دو تن
و مقرعه و اذان و راو بان و آیینهای چینی کهنه از الجمله است **خاصیت او** اگر صاحب
علت لقوه در آیینه چینی بیشتر نگرد شفا یابد و اگر مصروع با خود دارد سودمند باشد
و دفع جادویی کند و مالیخولیا را نیک بود و در تنبیهات آورده اند که آهن چینی بنفس
خود حرزیست دفع جن کند و از آن خواتیم مختلف سازند برای خواص بسیار و اگر بر
کودکان خنجر بیاویزند فزع و جزع نکنند و در خواب نترسند و از موذیات
در حفظ و امان باشند آورده اند که در کوههای وخش که موضع صواعق متواترست
جوهری یافتند صلب مثل عمودی بلون آهن سفید نقره فام بیشتری از وی بزمین فرو
رفته نه بصلابت آهن که مبرد و خایسک قبول میکرد متوسط میان آهن و نقره
از آن دشنها و کاردها ساختند و همچنین روایتیست که ملک بحرین را تیغی بود موصول
نام و حکایت آن چنان بود که صاعقه آمد در بحرین در آن موضع جوهری طولانی مثل آهن
یافتند بلون نقره از آن دو قبضه شمشیر ساختند یکی را مسلول شمشیر کرد یکی بر زمین نهاده

بود و بامداد ناپدید شد چنانکه زمین گاو دیدند بیافتند و دیگری چون تمام شد بدست
ملک بحرین افتاد و در شب بنخلی رسید گمان برد که شخصی است تیغ بران بر نخل بگذارد
از ان بگذشت و نخل همچنان قایم بود ملک در خشم شد و شمشیر بر سنگی زد و دو پاره
کرد و دیگر روز تیغ بر نخل گذشته دیدند و از سبکی زخم و کمال حدت تیغ بهم پیوسته
و نخل باندک مایه حرکت بادی بیفتاده پس شمشیر را پیوند کردند و تمام انرا موصول
نام نهادند همانا جوهر آن خارصینی بوده است و همچنین در شهر اردبیل که سواد بلاد آذربیجان است
سنگی قلیل الحجم کثیر الوزن همانا پانصد من بیشتر باشد بر در مسجد جامع ایشان نهاده است
یک نیمهٔ او مانند سنگ سیاه و دیگر نیمه از بسیاری دستها که بروی مالیده اند جوهری
ظاهر کرده میان نقره و آهن نه نقره نه آهن در غایت صلابت و سختی که بهیچ وجه پاره
نمی توان کرد و نعت نپذیرد و بحرارت آتش بران ظفر نمی توان یافت و اشراف و
اکابر بلاد نقل میکنند که کسی احوال این کماهی نمیدانند اما این قدر میدانند که نخستین آتشکده
که زردشت در اردبیل ساخت این سنگ درانجا بوده است و حال ان بحقیقت معلوم نیست
که از پارهٔ صاعقه افتاده است یا بنوعی دیگر متکون شده از غایت تعجب و شگفت غازان
خان عادل نام خود برانجا فرمود نقش کردن با انکه بتکلف و تعسف فراوان توانستند
بعد از یکچند و کسی آهنگری خواسته بود که پارهٔ از وی جدا کند انرا باتش تفسیده و چنان

گرم

گرم شده که از ده گز زمین مردم را از خود دفع میکرد **باب هشتم در صفت انواع
معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته اند** هرچند معمولات را در باب نحاس
مجملا ذکری رفته است اما هر معمولی و مرکبی را بانفراد ذکری کرده شود **اما برنج** و او را شبه
گویند و آن از مس منقا و توتیای مدبر بتاثیر حلاوات سازند و آن مانند زر زرد روشن
باشد و بهترین برنجها شامی بود که بزر نیک مانده باشد و تا اعتبار گرانی و سبکی نکنند و
در آتش نبرند از زر تمیز نکنند زیرا که مشابهتی عظیم است میان زر و این برنج و بر محک
چهار دانگ عیار دارد و زردی برنج عارضی باشد که بهر دفعه که بگدازند لونش کمتر شود
تا انگاه که بدرجهٔ مس بازرسد پس هر بار بتازگی توتیای پرورده بروی باید نهاد تا رنگش
باقی ماند و از همه گوهرهای گداختنی بعد از زر و سیم برنج لطیفتر باشد و هرچه
از زر و نقره توان ساخت از برنج هم توان ساخت مثل اوانی و ظروف و اگر برنج بازر
زر بیامیزند شکن دار کند و خایسک قبول نکند **فصل در معرفت سفیدروی**
آنرا اصفر گویند و آن مرکبست از مس منقا و رصاص سفید و عجب آنست که مس و قلعی دو
گوهر نرم اند و بامیزش گوهر خشک حاصل می آید که در وی هیچ نرمی نیست و میان رصاص
و نحاس مزاجی حاصل شده است که بهیچ وجه از و جدا نتوانند کرد و سبب ترکیب سفیدروی
آن بود که حجاج ظالم بفرمود تا اوانی زر و سیم بشکنند و من بعد نسازند و در عراق و

فارس نمیگذاشت که از زرینه و سیمینه آبخوردی حکمای آن عصر برای بزرگان و منعمان
قلعی با مس بیامیختند و توتیا با مس و از آن اوانیهای ضروری ساختند **فصل**
در معرفت هروی هروی مرکبست از اسرب و مس و آنرا تال نیز گویند که اخس
انواع مرکبات فلز است سیاه و بدبو و از هیچ اوانی فاخر نکنند مگر هاون و هرکاره
و مهراس و دیگهای گرمابه این نوع بر آتش پایدار نباشد زود گداخته شود و مس مجرد
بماند و اگر سفیدروی و تال و مس و برنج نامعلوم برهم گدازند آنرا دراروی گویند
و آن اخس و ارذل جمله مرکبات فلز است **فصل در معرفت طالیقون و فایده**
و خواص آن طالیقون جوهریست مرکب از فلزات که اصل او نحاس است و از دیگر فلزها
ترکیبی خاص ساخته و گویند جراحتی که بطالیقون کنند هرگز به نشود و اگر بمنقاش طالیقون
موی افزونی پلک چشم برکنند دیگر بر نیاید و اگر از آن دام ماهی گیر سازند مثل شست
که از آن اعضای حیوان مجروح گردد هلاک شود و میلی که ازو سازند درد چشم را
نافع بود و ازو پیکانی سازند جراحت آن بهر حیوانی که رسد قطعا و اصلا التیام نپذیرد
بسبب سمیتی که دران حادث شده است و در آیینه طالیقون نگریستن درد چشم خیزد
و تا غایتی گفته اند که اگر بیشتر نگرد نور بصر فاسد گرداند والله اعلم **قسم**
دوم در عطر و ترکیب اطایب متنوع و آن دو مقاله است **مقالت اول**

در معرفت اجناس عطرها و اصول اطایب که بتراکیب و معاجین درآیند مثل مشک
و عنبر که بغوالی و مجمرات و لخالخ و تصعید الوان میاه و ذرایر و مربیات و ادهان و
منافع و خواص و صفات و قلب و غش که بطریق صنعت سازند و آن هفده باب
باب اول در معرفت اصول و مفردات اجناس طیب بدانکه
اصول طیب چهار اند مشک و عنبر و عود و کافور و اخلاطی که از آن عطر سازند نوعی
از آنست که بر آتش عرض نتوان کرد و آتش قوت آنرا بشکند و معیب کند چون عنبر و
مشک و کافور و عود و صندل و قسط و آنرا آب دراج و آب گل و آب
سوسن جمع کنند و نوعی از آن آنست که بر آتش عرض توان کرد چون چوب کافور
و اظفار و لادن و لبنی و سندروس و علک رومی که آنرا بر آتش بسکر و عسل و فانید
عرض توان کرد که رایحه آنرا قوت دهد اما مشک و او مراتب است و اول انست
اما بهترین ختنی است و نوعی دیگر که از وسط دیار خطای آورند و آن خوشبوی و عزیز الوجود
و معرفتش آنست که نافه ازو با پانزده مثقال کما بیش بر آید و ظاهر پوستش نسو
باشد و بوزن یکدرم بیش نبود و بر و هیچ موی نباشد و بویش تا چهل سال بماند و
بحس لمس در وشیاف نتوان دانست که هست یا نه و قایم مقام دو مثقال دیگر مشکها
از چینی و خطایی دو دانگ کفایت باشد و از غایت حدت و تیزی بکاهیج

اگر کافور بکار ندارند صداع آورد و خون از بینی روان کند بعد از ان مسک تبتی و
قمچوبی باشد که از قمچو یا دیار سعدی یابند تفاحی لون باشد و نافهای او خرد
و کم موی و وزن هر نافه از سه تا چهار تا غایت پنج مثقال بود و بعضی زرد فام و بعضی
سیاه لون بود اعنی آنچه زرد بود تازه تر و سیاه کهنه تر و میان هر دو فرقی نیست
زیرا که مسک خونیست که تازه سرخ بود و کهنه سیاه بعد از و مسک طومیست
و آن مساوی و مشابه تبتی باشد لکن بوی قوی دارد و فرق میان ایشان آنست
که موی این نافه سفید باشد و نافه تا هفت درم سنگ بر آید بعد از و مشک تاتاری
باشد مشابه نافهای خطایی و این مشک نوعی نیکوست و درین زمان بیشتر از ان نوع
می افتد که مغول با سر قمچو ان آهو را صید میکنند بعد از ان مشک خرخیریست و این نوع
زیادت قوتی ندارد جز غالیه و لخلخه و ذریره را نشاید و نوعی دیگر بحریست در دریا
می برند هر چند قوی بوی باشد لکن بوی دریا ضعیف بوی شده باشد و لونش
مستحیل گشته و در و شیاف فراوان یابند بعد از و مسک قنبریست که از راه فرواند
عسر الطحن و شدید الاستحاله بود و دلالت میکند ظاهرا که مصنوعست نه مخلوق علامت
نیکش بعتق و خوردگیست و از همه انواع کمتر بود نافه از و بوزن باده درم بر آید و
در وجز یکمثقال مسک نبود و در و غیر شیاف باشد عطار آنرا با مشک نیکو بیامیزد

و صیاد چون آن آهو را صید کند دست بر ناف و شکم او سخت بمالد تا خون لطیف رقیق
که در حوالی ناف او بود در نافه جمع شود آنگاه ببرند و بیاویزند بمدت یکسال به بند و بعضی
شیاف و بعضی خرد بود بقدرت آفریدگار تعالی و گفته اند آهویی که سنبل و بهمن میخورد
از خون او مسک تولد می کند **امتحان مسک** آبگینه بر سر آتش گرم کنند و مسک
بروی ریزند اگر از و بوی مسک تر خالص دمد نیکست و الا خیانت کرده اند و اگر
بدندان خاییده در پاره کتان بدست نیک بمالند اگر ثقلی در و بماند خالص باشد و اگر یکبار
خفیده و هیچ ثقلش نماند مغشوش باشد اگر سوزن در سیر زنند آنگاه در نافه مسک
اگر بوی مسک دهد خالص باشد و اگر بوی سیر دهد مغشوش چنانکه خاقانی گوید **بیت**
روغن مصری و مسک تبتی را در دو وقت ⁂ هم معرف سیر باشد هم مربی گندنا ⁂ و باشد
که بسر سوزن خیانت در نافه کنند و اگر در و جو یا گندم یابند مراینه مغشوش باشد و اگر خون
یابند دلیل زود بشکافتن است هنوز نرسیده و اگر سفید باشد دلیل آنست که نم یافته است
و بحرارت تباه شده و لونش گشته خیانت و غش مشک بسیار باشد احتیاط تمام
باید کرد **خاصیت مسک** بزهرها سود دارد و در داروها و معزها برای مزاجهای سرد
سودمند بود مضرت مسک بکافور دفع شود **و بهترین مغشوش آنست که** چون شجر خلاف
عفن خورده شده شدید صفره مسحوق بر هر ده مثقال از و دو مثقال برامک خورده

جوشش معمول از تمر و عفص یا بعسل و عفص و نیم مثقال عنزروت و ثلث مثقال ورس
و دو درم سیاداران صافی و یکدرم دم الاخوین و یکمثقال صمغ عربی هر یک را علیحده
مدقوق محلول بماء القداح بسرشند و خشک کنند در جامی نظیف بعد ما که بنان و مسک
آلوده باشند و معجون دران معبث کنند و بجلد سرش ببندند و احیانا سرش بگشایند
تا دم زنند و اگر دسومت آن افزون خواهند یکمثقال قرنفل با اصل بسرشند بعد ما که
دست و پا بروغن بان آلوده باشند و نیکو بغبانند و ساعتی در موضعی نمناک
بگذارند تا خشک شود پس در میان دو کف بمالند تا منکسر شود و پرتو از وی برود
و بر هر بیست مثقال دو مثقال مشک تبتی خالص بیامیزند و در برنیه نگاه دارند و سرش
استوار کنند تا رایحه او نرود و لونش متغیر نشود **نسخه دیگر مستعمل نیکو** فراگیرند
از سیاداوران جزوی و مثل آن سک مشک و قنبیل نیم جزو آنرا درشت بکوبند
و آبی از وی بچکانند و در اجانه اندازند و سرش بجلدی نظیف ببندند تا بویش نرود و بعد از
ساعتی قطره دهن بان بروی بچکانند و تیز بزنند و سر اجانه بگشایند تا اگر مستحیل باشد
بحسب دلخواه فبها و الا باز بدست معث کنند و بان بران رشح تا منعقد شود و لحظه گشاده
سر بگذارد تا هوا تری او نشف کند پس بمالد و قدری مشک خالص با آن بیامیزد و
باشد که در اصل این عمل بهر ده مثقال از و اوقیه تخم حنظل بر اندازد چه مشک در اصل

فطرت مرست و همچنین نحو بها عبثها کنند مثل دم فراخ و عجاجیل و حملان و آن در لون
نیکو بود مگر آنکه علی الدوام خفتن باشد و بر الست پر انگه جعبه کند **عمل مشک سهل و آسان** آب
قرنفل را در قدری نحو شکسته و بعد ما اندکی سوخته و سیاه و تیره رنگ گردد بعد
از ان بمشک و گلاب تسقیه کنند که مشک نیکو بیرون آید **فصل در معرفت**
انواع عنبرها معدن عنبر هیچکس را معلوم نیست لکن بعضی معتمدان صادق القول آورده اند
که غالب ظن آنست که چشمه ایست زیر سهیل در دریای محیط مانند مومیایی و نفط و
زیبق که عنبر سیال از ان چشمه می زاید و می افسرد و آب دریا آنرا بر سبیل جزر
و مد می شکند و بر روی دریا روانه میشود و در حالت جریان از دو حال خالی نباشد
یا سلیم بساحل افتد یا نهنگ بوی رسد و آنرا التقام نماید اگر فرو برد در حال جان
برید و بر سر دریا آید و موج آنرا بساحل اندازد و پوسیده و ریزیده شود و عنبر سیاه
و تیره بماند و آنچه بر ساحل افتد آن هم از دو حال خالی نباشد یا زود کسی بوی رسد و
بر دارد و آن سفید و خوشبوی بود یا بعد از چند سال کسی بوی رسد و آن هر آینه بوی
و لونش متغیر شده باشد و عنبر هفت نوع باشد نخستین را شحری گویند و آن سفید
اشهب باشد بوزن خفیف و چون بشکنند میانش سفید باشد و توی بر توی کم دسومت
بویش بر بوی مشک غلبه نکند و چون بشکنند در و اندک مایه سیاهی مانند چشم مورچه

باشد و بهوا سیاه شده و چون بشکنند خاک رنگ سرخ فام بود بعد از و عنبر سلاهطی
باشد و آن ازرق و چرب بود و از همه انواع قوی‌تر با آنرا عین الجراد خوانند زود
که از و اما سفیدی بر ظاهر میکند و بویش بر بوی مشک غلبه کند در غالیه مختارست
بعد از و عنبر قاقلیست و آن شدید البیاض و خوشبوی بود و خشک مزاج اطریه
و دواریر را بصلاح ارد و از خوشبوی محتاج مشک نشود و کمین از و پانصد درم قیمت
آورد بعد از و زنجیست که در و صفرتی نباشد مر شدت بیاض را زنجی خوانند و دون
باشد در ترکیب غوالی هم و لخالخ بکار آید بعد از و عنبر سمکی بود و آن عنبریست که ماهی در
بحر فرو برده باشد و مرده با ساحل انداخته یافته باشند شبیه قار بود و فرومایه‌تر
از و عنبر هندی بود و آن الوان فراوان باشد لکن همه سیاه و ناخوش بوی و
ثقیل وزن باشد این نوع در معاجین عوام افتد و سلاهطی و قاقلی از بلدان سفاله
هند خیزد و زنجی از دیار زنج و سبب منقار و مخالیب که در عنبرست آنست که در انجامی
دو بشد و نشان بر انجا می ماند **امتحان عنبرها** مثل مشک باید کرد چه عنبر خالص چون
بروغن تمام گداخته شود و بر روی آبگینه برود در آفتاب قدری مشک بر وی باشند
اگر بوی عنبر خالص دهد نیکو باشد و اگر بوی دیگر آمیخته دهد مغشوش باشد و اگر
بر آبگینه تمام گداخته نشود هم مغشوش باشد و قدری گداخته در جامه مالند اگر سبز نماید

خالص

خالص است و عنبر مغشوش بسیار بود **مغشوش مجرب آنست که** فرا گیرند زبد البحر مدقوق
مسحوق منخول بحریر پنج درم و مثل او رخام مسحوق و پنج درم اظفار قرشیه منخول بحریر صفیق
ده درم شمع سفید با اندک مایه روغن گل با آن برهم گدازند و فرو گیرند و با مجموع اخلاط
مسحوقه در هاون نیک باهم مختلط کنند و قطره چند از صمغ منقوع بر وریخ میکنند تا چون خمیر
شود نیکو باهم آمیخته از هاون بر دارند و دو قسم کنند یک قسم از آن اقراص سازند
و نیمه دیگر باز در هاون با اندک مایه زعفران طرح کنند و سخت بکوبند تا نیک مختلط شود
بعضی از آن اقراص زرد سازند و دو دو قرص برهم جفت کنند و باقی زرد با هاون کنند
و دانکی سیاه داوران صافی مسحوق منخول بحریر صفیق بر وی طرح کنند و بکوبند تا مختلط
شود و از آن اقراص خمری سازند و گرم بر دو قرص نخستین الزاق کنند انگاه پنج درم
لادن مسکوب گداخته بر وی نهند و نیم درم اظفار سحیق نخیل و یک درم نیم شمع
سفید بروغن بگدازند و لادن بر وی طرح کنند و در هاون نیکو بکوبند تا همه یکسان شود
انگاه اقراص سازند و بر باقی اقراص جفت کنند و اگر خواهند که جلد آن رمادی باشد
یا لادنی بقدر کفاف چیزی از سواد در خورد سفید دهند و خشک کنند و صنادیق سازند
تا خشک شود و با بارهای عنبر بیامیزند تا بوی آن بگیرد و این نسخه بغایت خوب و مجربست
صفت عنبر وجهی دیگر شمع صافی پنج مثقال سندروس هفت درم زبد البحر ده مثقال

سنبل الطیب پنج مثقال هر یک را جدا کوفته در مغرفه با هم بیامیزند و چون از آتش فرو
گیرند قدری ماورد بروی زنند و از مغرفه پاک کنند و باز اخلاط را بر آتش عرض کنند
و یک مثقال عنبر بروی اندازند نیکو آید **فصل در معرفت عود و قیمت و خواص آن**
عود انواع است و آن هفت نوع باشد و بهترین همه عودیست که انرا کلمک خوانند که از
بندر حبشه میخیزد که از انجا تا جاوه مار در دریا یازده روزه راه باشد بغایت عزیز الوجودست
او را همسنگ زر سرخ و نقره فروشند و همچنان غش هیچ بوی ندارد و چون در دست
گرم شود و عرق کند بغایت خوشبوی شود و تا یکروز بوی خوشش باقی ماند و کبریت
با دیگر بوها بغایت خوشبوی شود آنرا مندلی و سمندوری گویند و هر دو از سفاله هندی خیزند
و بهترین اسود و ازرق مکسر و سم رزین صلب غلیظ باشد و کثیر الاسنان و الاضراس و
بوی بر آتش از اول تا آخر یکسان باشد و عود ازرق مرجح مکسر بود موذی بود برایحه
مشک و عنبر و او را قیارتی نباشد چه زرقت او برای دسومت اوست و اگر بجا نهند
مانند علکی شود بر آتش مشابهه رایحه کافور بود با زعفران ماورد حی با مشک و عنبر و فضل عود بر
جمله اصناف طیب باین روایح مختلفه است بعد از و عود قاقلیست که مشابه هندی بل قماریست
و بیشتر پارهای او بزرگ بود و بر ظاهرش اسنان و اضراس و رگهای سیاه و زرد
باشد و بعد از و عود قماریست که اجود آن رزین خاک لون باشد پاک از بیاض و از

بلاد

بلاد قامرون می خیزد و از سفاله هند مرجح اسنان و اضراس دارد خوشبوی و بهتر
بود اما بویش یکروز بیش در جامه نماند غش عود هندی از و کنند بعد از و عود ضیفی باشد
که از بلاد ضیف میخیزد و از سفاله هند بغایت صلب و خوشبوی بود و قیری و معنی
قیر آنست که پوشنده بود عود را بکار شکنند و قیر از و بیرون آرند و دون این چنین
آنکه رخو بود و بیاض بر و غالب و در احتراق گویا مشام را مس کند بعد از و سکالی و عفصی
باشد و آن عودی رطبست که از جانب چین آورند و اگر عود را تر خوانند بسبب چربی بود
نه تری بعد از و منطایی و ردی و جلایی و لوقینی مطبوخ است که بقوت و قیمت و ثمن
بیکدیگر متقارب اند و از منطایی جنبی است که آنرا شاه گویند و آن دو لون باشد یکی
پارهای بزرگ سطبر از پنج تا پنجاه من تا خوشبوی بود اما برای زینتها شاید از آلات
مجلس و شانه و شطرنج و دستهای کارد و لون دوم در وی سوراخها باشد و پارهاش
نیک و لطیف بود اما هیچ کار نشاید و جمله اجناس عود از سفاله هندی می خیزد
و محافظان سواحل انرا مدت یکسال در زیر گل نگاه میدارند انگاه برون کنند و ببرند
بنمایند یعنی هر چه رخو بود بپوسد و صلب بماند و بر و استی هم انجا که ببرند یکسال در گل
دفن کنند تا رخو متعفن و خرد شود و صلب بماند **امتحان عود** باید که صلب و چرب و نشو باشد
و در بن آب نشیند اگر بر سر آید بد باشد و اگر بجامه بسایی ازو محو نشود مگر بدشواری

و باتش بویش از اول تا آخر یکسان بود اعنی تا آخر تا خوشبوی نگردد و اگر عود باشناغ
مشک بهم برآتش نهند و بوی هر دو معا بیاید چنانکه از هم فرق نتوان کرد نیکو بود
و اگر جامه بعود مجرد خوشبوی کنند و روز دوم بوی جامه خوشتر باشد تا هفت روز
پسندیده بود **خاصیت عود** بدماغ و اعصاب سود دارد و دلرا قوت و نیرو دهد و در
مفرحها و معجونها معده ضعیف را باصلاح آرد و اگر بخایند بوی دهان خوش کند و بیشتر
اعضارا سود دارد **قیمت عود** از عود نیکو متوسط صد و هشتاد دینار ارزد و بالله التوفیق

فصل در معرفت کافور و اجناس او

کافور سبق الطبیعت و طیب او بحد رایحه او
و قوت نفس او و با هر طیبی آمیزند و او مانند ملح بود که طعام با و عذب و خوش طعم شود
و شبیع بود در رایحه معاجین و ملایم و مناسب آن و در معجون مقدار یک مثقال با منگ و نیم
یا مثقال و ثلثی بیش نکنند و هرگاه که مسک بیشتر بود واجب کند که کافور او اندکتر باشد
و کافور اجناس است و جمله از سفاله هند از بلاد بالوس آورند و بهترین انواع را قیصوری
گویند و آن شدید البیاض سریع العرک رقیق القطاع بود سعیدی که بار زدی زند و
خرده او را رباحی خوانند و خرده رباحی را سرسری گویند پارهای آن غلیظ و درشت
باشد و او برنگ رخام بود بعد از و کافور رزفرق باشد که در رایحه دون هر دو بود
و بعد از و کافور ازاد بود کدر اللون سواد دقاق و دون همه را اسفرک گویند و اما

کافور

کافور مصعد یا صحیح بود یا مغشوش اما مغشوش آنست که بنکار را در قاروره تصعید
کنند و بمکن که از نوشادر کنند اعنی فرا گیرند از نوشادر صافی پیکانی پاره کرده درم
در رطلیه کرده در طبجیره نهند که تا بگردن مات عرق باشد و سرش با ادمیه بپوشند و زیر
طبجیره آتش نرم می کنند تا آب سکوخو شد و چون نوشادر در رطلیه مثل طحن منعقد گشت
دو مثقال کافور رباحی بروی اندازند و سرش بقطن بپوشند تا یک بگدازد و با نوشادر
امتزاج گیرد پس رطلیه بردارد و بر خاکستر گرم نهد مکشوف الراس تا منعقد و منجمد
گردد پس قاروره بشکنند کافوری نیکو آید و در مالوس که منبع کافورست سکینست
سیه که بیشتر مغشوش کافور از ان کنند و تمیز نتوان کرد مگر باتش و همچنین از بوی
خوش کافور کنند اعنی فرا گیرند استخوان سر نرم کوفته و باب کافور بسر شند
و خشک کنند کافوری باشد که تمیز نتوان کرد و همچنین از علک رومی کوفته غش
کافور کنند اعنی نان با علک کوفته با آب کافور بسر شند حرارت آن تا معتدل شود
در کافور خیانت بسیار کنند لیکن احتیاط باید کرد **امتحان کافور** آبگینه بر آتش نهند
تا گرم شود و پاره کافور بروی پاشند اگر دود از و برخیزد تمام گداخته شود خالص باشد
و الا خیانت کرده و مغشوش بود هر چند بدست حرو سدن و کدار بود اعتماد را نشاید
زیرا که بسیار غشها بگدازد و همچنین بر بوی و طعم اعتماد نشاید کرد و بر مالیدن و بارهای محکم

که کافور خالص باشد **محافظت کافور** آنکه او را از هوا و باد نگاه دارند در قاروره یا موضع محکم و قدری جو با وی بیامیختن چه باشد که از هوا تحلیل یابد و ناچیز و مضمحل شود **خاصیت کافور** حرارت بنشاند و در زهرهای گرم بغایت نافع بود و در آبله و جوشش جسم سودمند باشد و حرارت تبهای گرم بدان اعتدال پذیرد و قوت باه را ضعیف کرده اند و اگر بر مردم برا کنند سالهای بسیار بران بماند و صورت بماند **قیمت کافور** یکمن قیصوری و رباحی سیصد دینار رایج ارزد و معمول یکمن پنجدینار و درخت کافور و صندل سفید در جزایر سخت بارمک و بیشهای تاریک می باشد و از العاف دیگر درختان کسی درخت کافور نشناسد چه زمستان چون برگ ندارد و نمی توان شناخت مگر بکرمهای گرم تابستان و دران بیشه ماران فراوان باشند و از شدت حرارت جهت خنکی خود را بر درخت کافور می پیچند تا نسایم خنکی صندل و کافور بایشان میرسد و وصول آنجا متعذر است تابستان بسیر کوهسار روند و تیر بان درخت که شناخته باشند اندازند علامت را و چون زمستان رسد و ماران در سوراخ روند هر که تیر خود را بر درخت کافور بیابد درخت مر او را باشد و چوب درخت کافور سفید سرخ فام بود زود شکند و کافور در میان آن چوب مانند صمغ باشد بشکافند و کافور از میانش بیرون کنند آنمقدار که بآسانی بیرون آید قیصوری خوانند و آنچه خرد باشد رباحی که اصول همه کافورها اند بعد از آن چوب را در آب

بجوشانند و از آب او کافور معمول تصعید حاصل کنند و آن سفیدی باشد که بازردی زند و چون از چوب بیرون کنند لونش با سیاهی زند بشویند سفید گردد و طریق عملش آنست که شیر تازه در اناپی از آبگینه کنند و هرچه جلال باشد در شیر افکنند و بدست نرم برهند تا شیر برود و کافورها نه چسبند بار این عمل بکنند سفید گردد و مشعشع شود لکن خرده نشاید شست که بیشتری گداخته گردد و الا در کتان پاره هنگفت کنند و ببندند و در شیر تازه بدست می مالند چند کرت سفید شود **باب دوم در معرفت بعضی اطایب که** از فحول فخر و برند چون زعفران و صندل و زباد و لادن **فصل در معرفت زعفران و غشوش آن** زعفران اجناس است و در بسیار جای باشد گلی کبود دارد و در آخر فصل خریف شکفته شود و بهترین آن قهستانی و بادغیسی و جاسی باشد از اعمال قم و کاشان و آن بغایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود و در ریشهای او از سفیدی اندک مایه و جاسی حاد الرایحه قلیل البیاض خفیف الوزن دقاق الشعر تیره الحمره باشد و کثیر الصبغ و خوشبوی بر سر آتش و غشوش او بسیار باشد از آن یکی ممسوح بود بعصیر عنب و آن رطب باشد این غش را مدهون گویند و ان ثقیل بود غش دیگر معسل باشد تا بوزن گران بود **خاصیت زعفران** بسیار رست در داروها و عطرها و رنگها و در غذاها و حلواها مستعمل باشد دل را قوت دهد و شادی و نشاط و فرح بسیار آرد

غشوش زعفران فرا گیرند سی درم شکر سلیمانی در آب بگدازند و زعفران بر ریشه در آن
طرح کنند بعد از کوفتن و خیسانیدن یک شبانروز و احیانا از جانبی با جانبی میگردانند
تا مرتا بشود و از خوردن آب شکر غلیظ شود و بخارهٔ خشخاش بمحل صفیق بپزند با جلال
باقی ماند و یکدرم دهن حل بدهان بر زعفران رش کنند و دو سه بار بگردانند و نصف وزن
بخاره بر آن کنند تا لونش نیکو شود و اگر خواهند که طعمش متغیر شود و طراوتش نقصان
کنند برای مرارت طعم و اکلی و نیم حنظل مدقوق مسحوق منخول بر وی طرح کنند و چون خواهند
که غش کنند فرا گیرند زعفران شعر ده درم منقوع در آب سه چهار شبانروز تا همه زردی
با آب گذارد و شعر او سفید بر چیزی پاک بگسترانند تا نیک خشک شود و اندک مایه
آب معصفر با شکر سفید بگدازند پس زعفران قوت گذاشته را در آب معصفر کنند و
سرش ببندند بعد ما که در و یکمثقال زعفران مارنگ مطحون کرده باشند و هر روز دو
بار بگردانند پس بخاره موصوف مذکور مرششد بدهن حل محلول گشته زعفرانی نیکو باشد
پس بر آب زعفران محصول بیست درم نشا بغدادی عتیق اندازند بعد ما که نخست
آنرا با آب معصفر تسقیه کرده باشند و یکدرم معصفر در آب فرغارند و بعد از ساعتی آب
را صافی کنند و روق و نشا را بآن صبغ کنند و باهم بیامیزند چون خشک شود
مطحون کرده زعفرانی نیکو باشد و ازین حاصل ده درم زعفران بیست درم از و مطحون

شعر باشد و این عملی نیکوست فصل دوم در معرفت صندل و خاصیت آن و
صندل عودیست لطیف و انواع بسیار و بهترین صندل آن باشد که زرد و صلب و
رزین بود و گویا بزعفران رنگ اندوده و بخارهٔ آن زرد و خوشبوی و سفید و محکم و چرب
و نشو و آنرا مقاصری خوانند بعد از و صندل سفید بود براق خوشبوی و بعد از و صندل
اصفر قلیل رخاوت و آنرا بوی خوش باشد در این نیکو بود و بعد از و انواع سرخ
باشد و ان جز طلا را نشاید در اورام حار مسحوق بگلاب و آلات شطرنج و نرد و غیر آن
از آن سازند و جمله انواع از بلاد هندی خیزد خاصیت صندل درد سر گرم را طلا کرده نیکو
باشد و جگر و معده گرم و معتدل را قوت دهد و حرارت مفرط با حد اعتدال آورد عمل صندل
پارهٔ صندل بر سنگ آب بسایند بماورد و چون محلول شد بخرقهٔ کتان تعصیر کنند و در آفتاب
خشک کنند و بوقت عمل در گلاب منقوع و بر صلایه سحق نیکو کنند ترکیب صندل فرا
گیرند صندل را بهر شکل که خواهند مدور یا مثلث یا مربع و میانش بسر کارد بیرون
آرند و از معجون مثلث بقدر آن صورت بسازند و در درون صندل بقدر شکل معجون زر
پوست بنهند و آن شکل را محکم کنند و گرم کرده ترکیب کنند از دو جانب فصل سوم
در معرفت زباد و خاصیت او زباد جانوریست مثل گربه اندک مایه بزرگتر با دنبالی دراز
و خورش او گوشت باشد هر روزی بقدر نیم مثقال صمغی خوشبوی از اطراف سینه و

و پستان او بیرون آید چون خشک شد سیاه گردد انرا در سرونی کاو نگاه دارند از غایت
بوی خوش بقیمت مشک بخرند و از موضع حصیتین او چون بیفشارند صمغی مانند روغن بسته حاصل
آید که بوی مشک و عنبر از آن میدمد آن خاص باشد و از جمله اندام وی بوی خوش
دمد و اورا گربه عنبر و گربه مشک نیز خوانند منفعت زباد دماغ را بغایت سود مند
بود و در گوش باد ناک باد را بشکند و اورا در معجونهای خفیف بجای عنبر
بکار دارند فصل در معرفت لادن و خواص او لادن از جزیره صقلیه می خیزد از
اعمال فرنگستان و اصل آن طلیست که دران جزیره بر گیاهی می نشیند و سنند
و بز آن گیاه را دوست میدارد چون گیاه میخورد لادن بر موی و ریش او می بندد
انرا از موی و ریش بر جا حاصل میکنند هرچه بر موی و ریش بز باشد پاک بود و بازرکی
زنند آنرا قبرسی خوانند و آنچه بر ران و سم بز بندد و بخاک آمیخته و بد رشت ملوث
باشد و نرم و سیاه و دران رمل باشد و بعضی بطریقی دیگر از گیاه حاصل کنند
و نوعی خشک باشد و اورا برفق نرم توان کرد بر آتش مانند شمع بگدازد و بوی جمله
انواع لادن ببوی عنبر ماننده بود در عود مطری در مرکبات جلیله استعمال کنند خاصیت
لادن در دارو ها استعمال کنند و روغن او موی را زیادت کند و قوی برارد و اگر
زنی حامله دود کنند بچه مرده بیفکند باب سیوم در معرفت ادویه وافاو

که در عطرها استعمال کنند ادون و از میانه فروتر مانند خشب الکافور و قسط و سک
و اظفار و صبر و لبنی یابس و سایل معروف بمیعه سایله و لبنی رمان و سندروس
و مصطکی و سک و الوان او اما اجناس اربعه که فحول طیب اند با القراح جمع
کنند و گلاب حووی صافی و سک المسک معجون بعنبر و شراب عتیق مطیب
با فاویه و میسوسن معمول خوش و اجناس متوسط و ادنی بماورد و راملک مطیب
با فاویه و بشکر و عسل و ماء الریاحین مثل مرزنجوش و نمام و آس رطب و نجمشک
و ماء قشور رمان و سفرجل و تفاح و لبنی سایله سیفیطری جمع کنند و باشد که باب
ضمغ خوش کداخته جمع کنند و ما هر جنس از مقادیر این اخلاط در صلابت و سستی
و خاصیت و منفعت که بر صاحب عطر واجب و ضروری باشد معرفت و تمیز
آن یاد کنیم بحدی که احتمال صلاحیت آن کنند تا آنچه بر آتش صلب و قوی باشد
در دق و حل و سحق بهای آن استقصا نمایند و آنچه بقای آن بر آتش ضعیف باشد
در سحق و بهای آن تاکید نکنند و اگر کافور و عود و اظفار در سحق یکسان باشند و عطاران
سن و صلب و دق و حل تمیز نکنند چون بر آتش نهند اول کافور سوزد حدت سرعت آتش
عفونت ازوی ببرد و عود و اظفار نمایند و از جمع این افاویه چون موافق و مؤالف
باشند با یکدیگر متفق شوند پس مقادیر سحق و نقل آن بر وفق تقریر نیکو باید دانستن

پس اگر استعمال کند عود را خرند خالص اعنی مشک و سک و عود و عنبر نخست
عود را بسحق مهیا کنند و بحریر صفیق ببیزند و مشک را بحریر ادق فرو کنند و چون اصل رامک
معمول باشد از عفص و تمر هر اینه آتش با و اینطاو در رنگ کند پس مشک را نرم بسایند
و بحریری ادق فرو کنند و صندل از عود مبین تر باشد پس هر اینه طحن و نخل او ادق
از طحن عود بود و صندل عود نیست لطیف در افواه و اجناس آن مثل سنبل و قرنفل
اما خبث کافور او عود نیست رخو او را در اول وهلت نفحه خوشبوی بود او را بحریر صفیق
ببیزند اما قسط و آن بیخ نباتیست و سه جنس است اجود و تیزتر بر آتش بحری باشد و
ان رقیق بود شدید البیاض و گویا خزریست بر بیان کرده نوع دوم هم بحریست مگر آنکه
بوی رائحه باشد بزرگ پاره معروف بد بعلی و نوع سوم قر بود مسمی بهندی که باسواد
میزند شکافته و محکم بود بنصوحات و مسوحات و خلوقات در آید و آورده اند که
بیش مهمل از اصول قسط بحری می خیزد چه مشابه اوست هبا کنند و بمنخل حریر معتدل
فرو کنند اما نیک مجیر از بلاد یمن منخیزد و او عود نیست رخو و در و خشکی باشد و نیکوترین
آن زرد خفیف عذب رائحه بود بمباس مشابه صوف بود و در سفید حمری نبود و آنچه
زرد و صلب محض باشد از درخت ام غیلان خیزد در بحر او صلاحیتی نبود و بمنخل شعر
ببیزند اطعار و قرشه وان دو جنس است اجود آنرا قرشی گویند و ماشاهیه از

بحرین و عسقلان آورند و بهترین دقیق الحجم سرخ فام باشد غیر صلب زود شکن
و دیگری را مکی گویند مشابه بلحم باشد در ان خیری نبود مگر برای طبخ افواه و همه اجناس
بحری بود سحق آن هبا باید چه متاخر بود در آتش با خوشبوی اما صدف و صدف
دانه الیست در بحر مانند اصداف لولو پوست از گوشت او جدا کنند آنرا در طیب
استعمال کنند و مختار آن با رقاق و صفا باشد انرا در تور سنگین یا مثلث
عتیق یا میبوس چندان بپزند که شراب از و برود فرو گیرند و خشک کرده استعمال
کنند در طیب و هیچ طیبی از اندک مایه قسط خالی نبود و اگر غیر معالج استعمال کنند بخارات
و مرارت گراید و معالجه او چنانست که بستانند از و سعد خفیف مختار معشر کرده و باب
گرم پاکیزه شسته در برمه نظیف بما ورد و مطیب معمور کردانند و قدری کافور بر و طرح
کنند و طبخ میکنند تا همه آب از و برود و از سوختن نگاه دارد و از آتش فرو گیرد و این مصلح
مرکبات و غیر آن باشد و اگر خواهند که مثلثات قسط بسیار باشد قسط بحری مقشر
در برمه اندازند و بماء ورد معمور کنند و زعفران و سک و اندک مایه نخاره عود و نخاره صندل
و قدری کافور و ثلث جزو قرنفل و نصف جزو سنبل بگلاب نیکو طبخ کنند تا چندانکه قوت
آن او را بستاند و ماورد برود فرو گیرد و خشک کند قسطی نیکو باشد بوقت حاجت
استعمال کنند و همچنین معالجه صندل خواهند تا در طیب ترکیب کند صندل مقاصری را نگاز

پاره کنند و در قرع و انبیق نهند با قدری عود مسحوق و مسک صینی و زعفران شعر
مقطع و قرنفل و اندک مایه کافور و ثلث آن کلاب جوری و بچکانند از و عرق
مصندل فرو آید از ما الخلوق خوشتر و بعل صندل را نضوح حمام سازند و ازین صندل
معالج خون بر آتش نهند از و رایحه عجب دمد و اکر این صندل را بلطرمه خوش کنند و
معنبر کردانند قایم مقام عود قماری طری باشد و کرصرو ولاذن صرو صمغیست که از بلاد
نمی خیزد از درخت کلکام با سرخی و سیاهی زند بجو آب ازو کشاده و خوش شوند
بطیب النسا در آید و معرفت لاذن بمقدمه تقدیم یافت و صرو و لاذن و لبنی علک
مصموغ اند که در آتش دود دران افکند و لاذن اقوی است و زود احتراق تر از لبنی رمان
لبس صرو را نیکو بکوبند و انچه بیرکی در آید باید که جرش الطحن باشد **اللبنی الیابس و الیابس**
و می المیعه لبنی شجریست و یابس از نی و قشور و صمغ اوست و سایل از چوب او مستخرج است
همچنانکه استخراج قطران یابس و از وجنبی را میعه سایله کویند و جنس دیکر را میعه الحمرا
خوانند و او صافی و خوش رایحه باشد که کویا از و نفحه ورق الغار می دمد و صنف آخر
را میعه بهنامی کویند از اصل عرق چوب بیرون آورند و آن مانند علکی است
خوشبوی انرا میعه عنبری کویند و از ان جنبی بو که میعه مسک خوانند و او دون عنبری
و حمرا بود در لون و بوی و در واندک مایه از رقیق باشد و از و جنبی باشد اشبه الیابس

که بعل میعه حمرا بود و غشوش آن بسیارست چون نان سوخته مدقوق و عسل و دود دیشا
و دقیق و غیر ان لمحل میانه مریند **ذکر لبنی رمان** ان صمغیست از دیار هند و کی جنس است
و بهترین آنست که با سرخی زند و آن علکیست و از بهران او را لبنی رمان خوانند
که ان را بما الرمان جلا جمع کنند جرش الطحن باید که باشد **ذکر سندروس** او با تش
حاد دست بس باید که سحق و بحل ان بحریر ابریشم نرم کنند **و همچنین علک رومی**
اکر اندک باشد بغایت فرو کنند و اکر بیشتر باشد باید که طحن و سحق او اجرش و
احسن کنند **ذکر سک و الوان و عمل او** و سک از ارکان طیب است و در سایر
اجناس بر مکیات و نضوحات و مسوحات و مجمرات و طیب الرجال و النسا
در آید و او در خاوت و هشاشت مکر اکثر بر آتش باید است درست مکداید
و بمحل شعر بیرند و بهترین انواع را سک افواهی کویند و او قوی و مرتفع قیمتست
و مصلح عوالی و لطرمه عود و هندیست بعد از و سک حبی مسک باشد که از بلاد چین
خیزد سکونی آن از کهنکی و خوردکی باشد و طول مکث و لبث در سفاین و طریق
عملش آنست که فرا کیرند از مازوی ارزق بی سوراخ و نیکو بکوبند تا لب از و بیرون
آید و مسحوق منخول بمحل صفیق ما تم صبحانی با رب باشد طبخ کنند در ظهیره ما تا مهرا شود
و اکر بعقد و ربو دست سخت بمالند و از و نی و قشور و عروق پاک کنند دیکر قدحی

کنند و عفص مدقوق بروی اندازند و بسطام حدیدی می جنبانند و بر جای پاک ریزند چون
خشک شد مدت شش ماه از مهب ریح بیاویزند تا سیاه و خورده شود و طعم عفص
و مرارت او زایل گردد و اینست رامک پسندیده و طیب عوام و اگر از برای خواص
طیب رفیع خواهیم فرا گیرند عفص دقیق جزوی و از قرنفل و صندل و سنبل و عود
اجزای متساوی مسحوق در گلاب فرو غارند دو سه روز تا مادر و طعم افواه بستانند
و باب طبخ کنند بعد از تصفیه بمر موصوف بمقدمه و باشد که این ادویه در ما و در بجوشانند
و بران طاقات اس رطب طرح کنند و از بقل صافی و عفص را بآن آب غلیظ سیتبر بسرشند
و دستها بدهن یاسمن چرب کنند و بعرص رقاق سازند و با فتاب خشک کنند
باسانی خشکی او مستحکمتر باشد و اگر خواهند بعسل بسرشند و نیکو خشک کنند و کیماه با سیر
در برابتین وفن کنند تا خورده و متعفن باشد پس بهر ده من ازین رامک فرا گیرند یکمن
عود هندی نیکو و بیست درم زعفران مطحون و بر عود هندی طرح کنند و فرا گیرند سنبل و
صندل و قرنفل از هر یک جزوی و مجموع را در گلاب عرق کنند دو سه روز و در
برمه لطیف بجوشانند و آبش صافی کنند و او را برامک مدقوق منخول تخمین بسرشند
و باقراص رقاق سازند و نظم کنند و از مهب ریح مدت یکسال بیاویزند انگاه کوفته
منخل صفیق ببیزند و فرا گیرند از مشک تبتی خالص چندانکه خواهند و بهر یکیت من

از این اصل سه مثقال پر مشک بر چلایه سوده طرح کنند و در آینه زجاج کشیب در ماء القراع
خیسانند سرش بگاغد بسته آنگاه بسرشند باو این سک مدقوق بعجین صالح و اگر
رقیق باشد در برمه بر سر آتش نهند و بملعقه حدیدی می جنبانند تا غلیظ شود انگاه بر چلایه
نرم کنند و بسان مسح و دستها بان بیالایند و بعد لطیف سحق کنند با اجزای آن مستوی شوند
و بنادق سازند و بسوزن سوراخ کرده در خیط نظم کشند و بیاویزند تا خشک شود و
اینست سک نیکو عالی رفیع و اگر خواهند این سک را با سک افواهی کنند بر هر ده
مثقال از و یکمثقال مشک تبتی و دو مثقال عود هندی مسحوق منخول طرح کنند
و بماء القراع سحق کرده حبوب بسازند و استعمال کنند و ان بر مجمر قایم مقام مشک بود
و مامون سک را مکروه بودی و گفتی فحول طیب چون مشک و عنبر و عود بعفص
تعریف داد آید عمل رامک که اصل سک المسک باشد ده من مازوی تازه بسور ابهن
و اگر بر تابه آهنین بسوزد بهتر و با سیا طحن کنند پس انگور سیاه رسیده را آب بگیرند
و در دیگ مسین یا روین بک بپزند تا ستبر شود و از رد و جرک صافی کرده
پس فرو گیرد و بگذارد تا ساکن شود و مازوی سوده بروی افکنند و بمجرفه بسطام
سک مختلط کنند و بر سر بوریا در آفتاب فرش کنند و چون شود پاره پاره کرده آن
رامل نیکو بود و اگر صلب و براق باشد مثل آینه نیکو بود و مراد بسوختن مازو آنست

تا بوی تلخی از وی رفته باشد و شاید که مازو را نسوده اند همچنان خرد کنند با آسیا و باب
انگور سیاه جوشیده معجون کنند و چون بر بوریا خشک شد باز آسیا کنند انگاه مشک
طرح کنند تا بوی تلخی از وی برود **صفت عمل سک المسک** ازین رامک ده من آسیا کنند
و پاره مشک تبتی را در گلاب خیسانند و شبی بگذارند و بامداد در رامک سوده را مالی
آب مایه بهر شد و بر هر پنج مثقال ازان یک مثقال مشک سوده برافکنند و بقرصها سازند
و بیاورد و تا خشک شود و هر چند کهنه تر بهتر و باید که آبی در رامک معجون کنند وزن کرده
باشند و بعضی بر هر یک من رامک چهل درم کنند و قومی پنجاه درم و قومی شصت درم و
ازین بیشتر آب نشاید کردن که انگاه قرصها نشاید کرد و بعضی از عطاران حاذق گفته اند
تمام نشود سک مگر در ده سال و در ده بار دبغات و حلالات اول آن رامک کوفتن
و بماء الآس رطب آمیختن دوم بار کوفتن و پختن و سه بار بماء الافواه آمیختن سوم
بار کوفتن و پختن و سرشتن بماء الزعفران و صندل و سک و بر هر ده من از اصل ده
مثقال زعفران و بیست درم سک و مثل آن صندل نهادن چهارم بعود هندی سرشتن
پنجم بماء النوافج طری سرشتن و او آنست که در آبگینه قواریر در ماء ورد خیسانند و سرش
بکاغذ ببندند تا در وی گنده و متعفن کرده پس سک مدقوق منخول را بماء ورد بسرشت
و اگر بدین آب اندک مایه از جندبیدستر طرح کنند برای تقویت رایحه سک و اگر

خفیف المؤنه خواهد فرا گیرد رامک شامی یا بغدادی مثاقیل مدقوق منخول و بماء الافواه
بسرشند و در سایه خشک کنند و چون کهنه شد بر ده من ازین رامک یکمن عود قماری
کوفته بیخته طرح کنند و ده درم زعفران مطحون و سک را و بسرشند و بنادق سازند
و در خیط قطن نظم کنند و میان هر دو بندق کاغذ واسطه کنند تا بهم ملتزق نشوند پس
استعمال کنند چه بهترین چیزی که عطاران این زمان استعمال میکنند اینست و
همچنین دارو فی چند عزیز الوجود و نفیس و حصول اینها متعذر **یکی طین مختوم است** ابو علی سینا
گوید از پشته سرخ خیزد که آنرا حره خوانند و از معتمدان روایتست مقدم ایشان تاج الدین
بلغاری که درین ایام از و بهتر کسی ادویه نمی شناخت که آنموضع که گل از انجا بر میدارند
آب دریا گرفته است و ازان گل جز آنکه در خزانه پادشاهان قدیم باشد جایی دیگر
یافت نمیشود **دیگر قصب الذریره** ابو علی گوید بهترین او یاقوت رنگ باشد و چون
قصب الذریره یافت نمیشود اطبا بدل آن عدس و مرکا رمید ارند و معتمدان
گفته اند نشاید که در تریاق بدل داروی دیگر بکار دارند از بهر آنکه تریاق عمل عجیب
کند و بدل را خاصیت اصل نباشد **ساذج هندی** ابو علی گوید آنچه می آورند ساذج
هندی نیست بسیار پادشاهان بطلب ساذج کس فرستادند حاصل نشد میگویند
در اقصای هند در حوض خانه هندوی هست اما متعذر الحصول است و اطبا بدل آن

عرق السل ما طالیسفر و روغن بلبان و ماهی سقنقور دشوار و ست می دهد انچه دهد عملیست
صنعت عمل مسوس طیب نیکو فرا گیرند چهار صد طاقه عذق از ورق سوسن ازاد و
اصول آن بمقراض ببرند و بر خرقه کتان پاک بگسترند و بکشب بگذارند تا پژمرده شود
و هر ورقه را به پاره ببرند و دو وقیه قسط مقشر و مثل آن قرنفل و مثل آن قصب الذریره
و سه وقیه سلیخه طیب سرخ و بلب اواق ملح اندرانی و اوقیه سنبل و اوقیه مصطکی
و چهار اوقیه عود بلبان و هر یک را علیحده نیکو بکوبند و در برنیه آبگینه تفرش و تحف
کنند طبقه از ورق سوسن رقیق خفیف و طبقه ازین افاویه مدقوق منخول و لا یزال ساقی
از سوسن آزاد و ساقی از افاویه می کنند مملو شود و بکشب بگذارند تا مختم گردد بامداد شراب
عتیق خوش رنگ رقیق خوشبوی باشد پس بگیرند نیم اوقیه زعفران مسحوق و دو مثقال
مشک تبتی منخول بحریر و چهار وقیه میعه سایله و همه را بشراب نیکو خلط کنند و نصف اوقیه
روغن بلبان بر شراب و افاویه طرح کنند و در برنیه سوسن و آلات کنند و بالصبح
معمور کنند و سر برنیه بکاغذ استوار ببندد و بالای ان خرقه بکاه گل بطس کنند تا هوا
اندرا منخل نگرداند و تا هفت ماه در مهب ریاح بگذارند انگاه استعمال کنند و این نسخه
مجارست و مجرب **ذکر بان و اجناس آن** بدانکه بان الوان مختلف و صلاحیت غالیه
ندارد و اما بان مدهن خوش در افاویه حاد الرایحه نیکو بود و در غالیه نه چه بوی مشک

و عنبر برد اما برای مسح نیکو باشد و استعمال در لخالخ و مکتوبات و الوان طیب روا
بود و از بان نوعیست که در بغداد زیبقی گویند که معمول از زیت است و خوش و
نیکو و همچنین صلاحیت غالیه ندارد مگر مسح را و بهترین بان آنست که غالیه را شاید
و آن معمول است از حب بان خالص که درو از رایحه افاویه چیزی نباشد و اگر
باشد علاج او بمسک و مسک فایق و عود هندی باشد مشکل اینها بود و افاویه
بان بسیارند مثل زرنب و فلنجه و صندل و قرنفل و بسباسه و جوز بویا و اینها همه
منقطع بوی مشک باشند پس بهترین ان معمولست از حب البان که مشتبه است
بحبوب فستق و مختارترین بالغ اسود باشد چه در سپیدی چیزی نبود چه نارسیده
باشد **صنعت بان رفیع** فرا گیرند از بان دوازده مد که هر چهار امداد یک صاع بود
و هر صاعی چهار صد درم باشد پس هر مدی صد درم بود در مهراس نیکو بکوبند و در غربال
بیزند تا لبوب فرو آید و قشور بماند و منخول را در جفنه سفید اندازند تا مکوکی ملح حرش
و آب پاک و بکف نیکو بمالند تا ملح در ان بگدازد و بجرعه صافی کنند و وقتی حب را باین
آب بسرشند مثل خمیره نرم و دو شبانروز سر پوشیده بگذارند پس در برمه پاک
طویل اندازند که دو وار آتش باو نرسد و تا نیمه قدر آب بر برند و نیکو بجوشانند
از عجین پاک کرده بیندازند و بچوبی می جنبانند تا آب رقیق او دقیق و غلیظ شود

ویکبار دیگر اب گرم در قدر ریزند و در زیر آن آتش میسوزانند تا آب فانی گردد و چهار
بار این عمل میکنند تا منحل شود و سخونت منعقد گردد و قدر از آتش فرو آورند تا بیاساید
روغن از سر آن بکفچه بردارند و ازین مقدار ادویه و حبوب دویست و هفتاد درم حاصل
آید در انایی کنند تا کدورت ازو فرو نشیند پس ازین روغن صافی دویست درم
در قدر سنگین کنند و ثلث قدر آب صافی و در وی دوازده درم فلنجه پاک
و یکدرم قرنفل مدقوق و یکدرم بسباسه مدقوق و هشت درم ورد احمر مجفوف باوراق
اعنی از اصول پاک کرده و این روغن را باین ادویه طبخ کنند تا آتش نرم و آب بران می
ریزند تا قدر با حال اول رود و او را چهار بار طبخ کنند چندانکه آب ازو برود و بچهارم قدر
از آتش فرو گیرد و بگذارد تا سرد شود و ثفل از روغن صافی گردد پس ثفل را بخرقه
کتان پاک صافی کنند و باز در برمه کنند و با ثلث آن ورد منقوع کنند و دوازده درم فلنجه
و هشت درم گل سرخ خشک و یکدرم قرنفل مدقوق و نیم درم بسباسه و دو درم صندل
مدقوق بران طرح کنند و برسم اول طبخ بزیادت ماء النقیع و چهار بار بجوشانند
و فرو آورند تا بیاساید و دهن را از میان ثفل باستقصای تمام بردارند و قدر را بشویند
و باز بریزند دران آب ورد نقیع برسم اول و طرح کنند بروی ده درم صندل خوشبوی
مرضوض و دو درم سنبل عصافیر منقا از اصول او و روغن بران ریزند و طبخ کنند بزیادت

ماء الورد

ماء الورد منقوع تا چهار طبخ تمام شود در چهار طبخات جمله شانزده طبخه باشد و در سه ابزات
و چون قدر از آتش آخر سه دفعات فرو آورند سرکشاده بگذارند بامداد روغن
از ثفل پاک و صاف شده باشد و اب منقوع بران ریزند تا ثلث ورد و دهن
بروی طرح کنند ده مثقال صندل مقاصری مدقوق و روغن با وی طبخ کنند و اگر خواهند
آب بران میریزند تا اب ثلث قدر اید و طبخ ثانیه شود و از آتش فرو اورند و بگذارند
تا بیاساید و روغن از ثفل صافی شود باستقصا باز برمه را پاک کنند و بر اب ورد روغن
و در وی اندازند اوقیه عود هندی یا قماری منخول بمنخل فراخ و می پزند تا اب نشف شود
و باز اعادت کنند این را و می پزند تا اب برود پس فرو اورند و صافی کنند و
با قدر گردانند با ماء ورد نقیع و بار قدر را پاک کنند و اعاده کنند دران نقیع ماء ورد
و طرح کنند از مشک تبتی خالص قدر اربع مسحوق بر صلایه و در قدح پاک باب
صافی بسرشند و سر قدح بکاغذ ببندند و یک شبانروز تا مختم شود و روغن صافی گردد
باز در قدر کنند و بخرقه روغن صافی کنند و مشک با او بیامیزد و زیر او آتشی نرم میکنند
بقدر انکه صبغ گیرد و مشک سوده نشود و در حالت مس اصابع مانند علک گردد و علامت
بلوغش آنست که قدر فرو آورند و روغن از مشک خالص کنند و ثفل مشک برای همین
زیتی نگاه دارند **صنعت روغن بان** اصل روغن بان از دارو مایست بر مثال فستق

که ازاحب الالبان گویند پس ثمره آنرا بکوبند و بپزند و در آب بر سر آتش نیک
بجوشانند تا هرچه روغن بود بر سر آب آید بگیرند و باز دو باره بهما بجوشانند تا از آب پاک شود
و روغن صافی بماند و آن روغن را بمشک و عنبر ببرورند **صنعت پروردن بان بهترین**
از روغن بان دو مثقال مشک و مثقالی عنبر بسایند و عنبر را در میان آن روغن بگدازند بر
بر سر آتش و مشک سوده بروی افکنند و با وی بیامیزند و بگذارند تا سالی با وی برآید
و روغن بان شود که غوالی را شاید و ما پرورده دار و ما را شاید تا بجهان کار فرمودن
ذکر بان زیبی فراگیرند سیصد درم زیت نیکو مغسول و در قدر ریزند تا زیادت ماء
منقوع قدر ثلث قدر و بروی دوازده درم فلیخه طرح کنند و دو درم قرنفل و یکدرم بسباسه
و یکدرم سلیخه و دو درم صندل و ده درم اوراق گل سرخ و افاویه بان طبخ کنند برسم تقدیم
چهار طبخات در یک طبخه فرو آورند و روغن را صافی کنند و با قدر اعاده ما قدر ثلث ان
از نقیع ورد و طرح کنند بروی سه درم سنبل و ده درم صندل مرضوض و طبخ کنند برسم اول
چهار طبخه در یک طبخه فرو گیرند و روغن را بخرقه کتان صافی کنند و با قدر اعاده کنند بر یاد
بنقیع و ده درم صندل مرضوض بروی طرح کنند و بعادت آنرا بچهار طبخات طبخ کنند
و چهارم بار فرو آورند و روغن را بخرقه صافی کنند و با ماء منقوع با قدر اعاده کنند و ده درم عود [قماری]
یا قماری مرضوض بروی طرح کنند و باز او را چهار بار طبخ کنند و از آتش فرو آرند یکشب و

بامداد و روغن را از ثفل باستقصا خالص کنند تا مکدر نشود و اگر میبوسن را با قدر اعادت
کنند و بر سر آتش نهند و طرح کنند بران مشکی که از آتش اول حاصل آمد بهتر و پاکیزه تر باشد
ذکر ماء التفاح و صفت عمل او اطایب از ماء التفاح مستغنی نیستند در الوان فراریج و محراب
و بصوح حمام فراگیرند دویست سیب زرد حلو مدرک سخت و هریک را بچهار پاره کنند
و حبها از و بیرون کنند و آنچه ملی است از قشور و در مهراس حجری یا حبشی مرضوض کنند
تا چون مخ نرم شود و تعصیر کنند در آبینه آبگینه بخرقه کتان نو و ثجم آنرا با مهراس اعادت کنند
و ماء ورد طری بروی ریزش و تمام بکوبند و بحریر صافی کنند و یکشبانروز در آبینه بگذارند
تا خشونت او بنشیند و صافی شود و در تور سنگین بچوب صافی کنند و بر آتش نرم نهند
و رقیق کنند و رغوه بردارند و در غلیان طرح کنند بروی یکمثقال قرنفل و دو مثقال صندل
چون حبات سمسم هر دو مخرش و طبخ میکنند تا ثلث آن برود از سر آتش فرو آرند تا
سرد شود و صافی کنند و با سر آتش اعاده کنند و بروی طرح کنند ده درم عود هندی یا قاقلی
و اگر نباشد عود قماری مرضوض مثل حبات سمسم و طبخ کنند تا جزوی دیگر برود
و یکجزو دیگر بماند پس فرو آرند و بخرقه کتان صافی کنند و با قدر اعاده و طرح کنند بر
هر یک و قیه ازین آب پانزده مثقال سک افواهی طیب مدقوق مسحوق منخول بحریر صفیق
و سه مثقال عود هندی مسحوق هبا منخول بحریر مشک و پانزده مثقال ماء ورد جوری

نو خوشبوی و جمله را با هم طبخ کنند تا متصل و منعقد گردد و بکتان دقیق عصر کنند
و از آتش فرو گیرند و صاف کنند و اگر مشکی خواهند ازو طرح کنند نیم مثقال کافور و دو
مثقال صندل و دو مثقال قرنفل و از مشک چندانکه خوشبوی کند و این بهترین عملهاست
و مصلح اطایب و مقوی عطرها **معرفت روغن بلسان** بلسان درختی است در
مصر بموضعی که آنرا عین الشمس خوانند و برگ و بوی آن بسداب ماننده بود و در جاها
روغن و دانه و چوب او مستعمل باشد اما عرق روغن را باشد می‌گویند بلسان بدیگر
مواضع میروند اما روغن ندارد و در وقت طلوع شعری اخر حمله تا لبستان شاخهای آن درخت
را بنشتر سوراخ میکنند تا روغن از آن سوراخها بیرون می‌آید و در سالی اندک مایه حاصل
میشود **خاصیت روغن بلسان** در زهرها سودمند باشد و تریاق فاروقی از آن توان
ساخت و در بادهای سرد و علت صرع و ریح جگر و معده و دردهایی که از سردی باشد نافع
بود و بچه که دیر از شکم بیرون آید چون روغن بلسان بزیر او بسوزانند زود بیرون آید
بر جمله خالص عزیز الوجود است و خواص او در کتاب طب بسیار **امتحان روغن بلسان**
اگر قطره در آب چکانند باز بر آب شود و باهستگی با آب بیامیزد و آب را تیره فام گرداند
و اگر بر شیر تازه چکانند در حال شیر را ببندد و آب ازو جدا شود و آن بحقیقت صمغی است
نه روغنی و اگر کنند تا در وی زنند و با آتش دارند خوش بسوزد و اگر خاکستر او را آب

ببر شند اگر چون موم با هم گیرد روغن خالص باشد و بهترین تازه بود که کهنه تیره باشد و
قوتش نمانده **صفت روغن بلسان عملی** فرا گیرند آب لیمو سیصد درم زرنب شصت درم
حب بلسان دویست درم حب عود چهل درم قشر نارنج یکدرم بسباسه درم جوز
بویا چهار درم زرفت نیم درم کافور یک حبه باهم ترکیب کنند **صفت روغن بلسان عملی**
نسخه دیگر رفیع‌تر آب لیمو یکمن زرنب یکمن فلونیا یکمن بسباسه درم جوز بویا چهار عدد
حب بلسان و عود بلسان چهار درم پوست نارنج نیم درم کافور حبه فلونیا را یکشب
در آب لیمو فرو غارند و روغن زیت بر سرش ریزند و باتش نرم بجوشانند چندانکه آب
لیمو برود و زیت بماند و باقی داروها را کوفته و بیخته در وی افکنند و مالا یدیکو بود
معرفت ماهی سقنقور او جانوریست مانند سوسمار آورده اند که پدرش نهنگست و
مادرش ماهی ریگی و بهترین آنست که در فصل بهار گیرند و سقنقور اصلی کمتر یافت شود و ازو
بهترین عضوی ناف و شکم و گرده باشد و تازه از نمکسود بهتر باشد لکن جهت ضرورت
نمکسود بکار دارند چه تازه نگاه نتوان داشت **خاصیت سقنقور** قوت باه زیادت کند
و ساکن نشود مگر بمبردات مانند کوک و شوربای عدس و امثال آن و در داروهای
تریاقی مستعمل بود و از رنجهای سرد که متعلق اعصاب است سودمند باشد **فصل**
در معرفت مومیایی بعضی آورده اند که از چشمه می خیزد و او را شمع الما گویند

و از جمله ادویه کبار است و بعضی آنست که از دیار فرنگستان می آرند که تن آدمی در میان انگبین
در تابوت سنگین تا مدت یکهزار سال مومیایی میشود و درین زمان فراوانست و جمله اعضا
و اندام مردم معین مشاهده می توان کرد و درین چند سال در دیار هندوستان نوعی آب
بدید آمده است که آنرا آب کمد و آب مارکچه می گویند و بهترین انواع مومیایی آنست اما
عزیز الوجود و نایابست و از جمله نفایس خزانه سلاطین و ملوک و لایق حضرت پادشاهان
خاصیت مومیایی شکستگی و کوفته شدن اعضا و اندام و هم جوف را خوردن هم
نیکو بود شربتی از دو قیراط در شیر نیم گرم یا شراب عتیق سودمند بود و بهترین انواع مومیایی
آب کمد است که از دریای قیصور می خیزد و نوعی است از ماهی که در شکم او قدری تولد می کند
چون ماهی را شکم بشکافند ماهی زنده میشود و با دریا می رود خاصیت او از ینجا دریافته اند
امتحان مومیایی آنست که جگری را بکارد ببرند و در روغن کنجد حل کرده کاردی بدان ملطخ کنند
و تر و یک جگر بدارند اگر جگر در کارد اویزد نیکو بود و الا مغشوش و قلب باشد و بالله التوفیق

باب دوم در ترکیب و تعجین انواع عطرها از عنبر و غوالی و ند و مجمرات
و بخورات و آن هفت بابست

باب اول در عنبر و عبیر خوشبوی

فصل در ترکیب مثلث فرا گیرند از عنبر نیکو یک ثلث و بر صلایه نیم کوفته کنند
و در دیگچه سنگین اندازند تا باتشی نرم بگدازد و بگلاب خوشبوی حل کنند و بملعقه می جنبانند

و مثل آن عود نیکو سوده بر سر عنبر کنند و باهم نیکو بیامیزند و سنگ صلایه را گرم کنند و آن ترکیب
را بر صلایه ریز فهر نیکو بمالد چنانکه اجزای آن متحد شود آنگاه ثلث عنبر مشک سوده
با آن ضم کنند و این ترکیب باعتبار تساوی اجزا مثلث خوانند و این در عنبر غایت
باشد اما مشهور و متداول این زمان آنست که بر هر ده مثقال دو مثقال مشک کنند و کمتر
نیز و باشد که عود بیش از عنبر کنند نوعی دیگر عنبر یک ثلث باتشی نرم بگدازند و دو ثلث
عود بر وی بیزند و از آتش فرو گیرند و بر صلایه کنند و یک ثلث مشک با وی خلط کنند
و بفهر می زنند تا نیکو مختلط شود نوعی دیگر عود مسحوق ده جزو عنبر چهار جزو مشک خالص
نیم مثقال نخست عنبر را در دیگچه سنگین بگدازند و فرو گیرند و نیم مثقال مشک سوده
تا غایت یکمثقال بعد ما که قدری سرد شده باشد بروی افشانند و بفهر بر صلایه نیک
بمالند تا مختلط شود بردارد و بکار دارد در مهرها و پیرایها و حلیهای زنان صفت مثلثی نیکو
ده مثقال عنبر نیکو بر سر آتشی نرم بگدازند و سه مثقال عود هندی نرم سوده بر وی طرح
کنند و بسرشند و نیک بمالند تا تمام تخمیر شود بردارد و بحاجات خود بکار دارد نسخه
عنبر خوشبوی دقیق اشنه پخته در طاس ریزند و بماورد نیکو بمالند و بهاون
نیکو بکوبند و اندرون بستوی ملطخ کنند و ده روز و شب آورا بعود و ند دود کنند هر روز پنج
شش بار و بعد از فراغ سرخم و دهان بستو سخت ببندند تا ده روز که خشک شود

بعد از آن بکوبند و بپزند و خمس وزن آن عود بروی طرح کنند و عشر آن مشک اذفر
و این عنبر مرتفع باشد بگاه استعمال پاره در کاغذ کنند و در جیب و آستین نهند
و نفحه در رو … تا بویش منتشر گردد **فصل در ذکر اصول و بطائن و غوالی**

نیکوترین اصول بطائن رخام و مرمر و زجاج باشد چنانکه آبگینه کوفته مهیا کرده در آبه مصول
کنند تا آرام گیرد و از آن فرا گیرند ده مثقال و از سنبل مسحوق نیم مثقال و از اظفار قرشیه
معالج سحیق نیم مثقال و شمع صافی دو مثقال شمع را بروغن بان و اندک مایه سواد قرطاس
بگدازد و از سواد بان مدخن نیم مثقال دارو ها کوفته و بیخته با وی یکمثقال مشک ضم کنند و
مند نیکو ثلث مشک **بطانه دیگر** ده مثقال رخام کوفته بیخته در توری سنگین پاک از حجر بی
بجوشانند آب سیاه داوران مصفی با سیاهی لون مشک بگیرد بر صلایه ریزد و ثلث
مثقال شمع سفید صافی بآب شسته و بخرقه کتان عصر کرده و از آب پاک شده ببان
نیکو بگدازند و با رخام مصنوع بر صلایه کنند و بفهر سحق کنند تا مثل دیف مجتمع شود و ببان
بپرشد و سحق کنند تا غالیه شود و ثلث مثقال سک مسک برو طرح کنند و ببان نیکو
بپرشد این اصلی نیکو باشد پس اگر بر ده مثقال یکمثقال مشک کنند غالیه فائق باشد

بطانه دیگر بصری بالغ مجرب ده مثقال رخام مسحوق منخول بحریر صفیق و دو درم سیاه داوران
صافی و یک درم اظفار معالج و درم سنبل عصافیر مسحوق منخول بحریر این افاوه در روی سنگ کنند

و یک درم قرطاس محرق و دو درم شمع صافی مغسول پس موم را ببان بگدازند و این
افاوه نرم بیخته در و طرح کنند تا بعد از مدتی با صول غالیه نیکو شود و اگر خواهند که زود
در رسانند بر هر مثقالی ازین بطانه ثلث مثقال مشک تبتی و دانگ عنبر ازرق نا مسد
نیکو طرح کنند قوی تر باشد **بطانه دیگر مستعمل** فرا گیرند رخام مدقوق منخول بحریر صفیق ده
مثقال و دانگی سواد قرطاس و بآب سیاه داوران بجوشانند بموجب مقدم و بر
صلایه ریزد و دانگی بان بروی تقطیر کنند و دانگی موم صافی سفید با هم سحق کنند بعد
از آن دانگی اظفار قرشیه مسحوق منخول بحریر و دانگی سواد قرطاس و نیم مثقال
سک مسک همه سحیق بحیل بان خلط کنند تا اصل و بر صلایه سحق کنند غالیه نیکو شود ببان
و عنبر تفتیق کنند و عنبر را بقدر جودت و ردائت مشک در غالیه کنند اگر از سحق تفاحه
لون بیرون آید مرانیه خالص باشد برقت و خساست مشک نگاه باید کرد نیمی از
مشک کنند و نیمی از عنبر تا غایت ثلث و ربع و از عشر ارزنی و سهم سدس و اشهب مدرکه
بود و ملایم بطریات باشد و سحاق را واجب باشد بگاه سحق مشک ملثم شود و از نقول و اطعمه
و اشربه کریهه زعر الرائحه بخست و تحرز نماید چه موذی باشد بنکهت و همچنین از سحق کافور
و سایر آلات طیب و اگر مشک خرخری در آن مضرتی نبود چه رایحه خرخری احفاست
از دیگر انواع مشک **باب دوم در ترکیب الوان غوالی مستعمل مختار**

فرا گیرند از مشک مرتفع ده مثقال و عود هندی نیکو دو مثقال مدقوق منخول بحریر
صفیق که آن حریر مشک باشد و از ان دو مثقال مرصوص در بور سکین بیان فایق گدازند
و عود و مشک بآن خلط کنند غالیه خوب اید و اگر ثلث مثقال مشک خالص منحل بحریر
باوی طرح کنند بهتر باشد و در قاروره نگاه دارند و اگر بدل بان در غالیه زنبق کنند انرا
ساهره خوانند و ترکیب آن فرا گیرند از مشک منخول جزوی و از عنبر ازرق ثلث جزو
و عنبر را بزنبق بگدازند و مشک بان خلط کنند و در قاروره نگاه دارند و باشد که
بدل زنبق خیری کنند چه رایحهٔ او تیزتر باشد و اگر غالیه محض خواهند بیان فایق بیند
کنند و مر تعتیق را بهر اوقیه از غالیه دو دانگ کافور کنند **صفت غالیه کافوری خوشبوی**
فرا گیرند از ان بیاض که بغداد مه یاد کردیم ماچهار درم سواد قرطاس و پنج درم موم صافی
مغسول و اصل را بان فایق مختلط کنند و از کافور قیصوری یا ریاحی چهار مثقال مسحوق
منخول با اصل ترکیب کنند غایت باشد **غالیه دیگر خوشبوی** عود هندی اوقیه
و سک کوفته پنج مثقال بحریر مشک پخته در وی حل کنند چهار مثقال مشک
و چهار مثقال عنبر ازرق با سه مثقال بیان فایق بگدازند و مشک و سک و عود
خلط کنند و در قاروره کنند **صفت غالیه زرد مستعملنا** اوقیه زعفران مطحون طری
سه درم عود هندی قوی منخول و سه درم سک مشک حبی مسحوق منخول و چهار

مثقال مشک تبتی و نیم مثقال عنبر نامه قوی ببان بگدازند و فرو گیرند تا سرد شود
پس مشک و زعفران و عود طرح و عجن کنند بعد از ان مسک و بان طرح کنند
و بر دارند **صفت غالیه خوب** فستق فربه بر تابه آهنین بریان کنند چنانکه بسوزد و پوست
از و پاک شود و چون سرد شود پوست از و باز کنند و خوب بسایند و اندک روغن
بان بر وی چکانند و اقراص رقیق سازند و بر سر جامهٔ نو نهند در کاسهٔ آبگینه یکشبانروز
بامداد خرد بسایند ماقطره چند بان بر وی چکانیده و آن سوده را باب تمام خمیر کنند
و برگ نمام در قدح زجاجی نهند و اقراص بر سر آن برگ نهند و برگ دیگر بر بوشند
اعنی تلحیف کنند و سر کاسه بپوشند و از غبار نگاه دارد و تا شبانروز هم چنان
برگ تازه می نهند روز چهارم ببان سحق کنند و باز در قدح ببرگ نمام ملحف کنند تا پانزده
روز بغایت پاکیزه و خوشبوی آید در باطیه کنند و هفت بار بعود بخور کنند تا دو
عود بخوره بکار دارد و اگر بگاه استعمال قدری مشک و عنبر و بان با وی بیامیزند
عظیم خوب و خوشبوی آید این مجربست و غالیه بر سه نوعست اول آنکه یک جزو
مشک و عنبر و بان باشد و سه جزو ازین افاویه دوم آنکه سه ازین افاویه باشد
و یکی مشک و یکی و نیم عنبر و یکی سک سیوم آنکه پنج ازین افاویه باشد و یکی مشک و دو سک
و دو عود و ربع عنبر و این از همه غالیها فایقترست **غالیه دیگر مجرب** حب البان پوست

بیرون کرده و مجمص کرده باندک مایه حرارت نیکو بکوبند و باب روغن او بگیرند و قدری
ملح پس بر آتش نرم نهند آنمقدار که آب از روغن برود پس فراگیرند سنبل و تنبل
و کناس قرنفل و جوز الطیب اجزای متساوی و نیکو بکوبند و با روغن در قاروره کنند و سر
و با فتاب نهند و بر و اندکی عرق فالوذج طرح کنند و اول آنست که حلوا مان سرخ کنند
از اضحکه کو بیند و اگر تابستان بود پنج روز در آفتاب بگذارند و اگر زمستان باشد
در رماد حار نهند تا اخلاط در اسفل قاروره گرم شود و یکمثقال عود خام با یک مثقال
مشک تبتی با این روغن بر صلایه سحق ناعم کنند و بر صلایه بر سر افاویه قطره قطره
بازمی بچکانند تا مثل طحین نرم شود آنگاه عود مسحوق بیندازند و بر دارند و اگر خلوق مشک خواهند
عود و زعفران با روغن خیری با زیبق جمع کنند و در قدحی بعد از آب مدهن کنند
هر بار بعود هندی و حصاه کافور و اندک مایه زعفران شعر و در بحرات منکر داشته تا بجوش
شود پس بموجب قواعد سابق عنبر را در آن حل کنند و این اخلاط بر و القا و مشک
مسحوق طرح کنند غالیه نیکو باشد در قاروره کنند و بوقت حاجت استعمال نمایند
صفت غالیه لفاح فراگیرند از لفاح مدرک شدید الصفره و قشر رقیق او مااطفیر بیرون
کنند و در سایه خشک کرده بمنخل حریر بیبزند و از وی یک مثقال و عود هندی منخول بحریره دو
مثقال و از مشک طری قوی یک مثقال و سندسکو یکمثقال و بیان بگذارند و اخلاط مجموع

بر وی طرح کنند و بهیکدیگر نیکو بر بندند و بر دارند صفت غالیه سیاه لبستانند نافهای
مشک تبتی برداخته چندانکه آید و بکار خرد ببرند و با سیاطی کنند و قدری حص بر وی
افکنند تا بتوان سودن و بحریری سخت بیبزند و پاره روغن بان بر وی افکنند پس
بهر صد مثقال ازین نافهای سوده و بیخته دو مثقال سواد لبستانند و این سواد حبر ست
که غالیه بدو رنگ کنند جمله در دو مثقال موم سیاه بگدازند با قدری روغن بان و
با نافهای مطحون بیامیزند و همه را با هم در هاون بکوبند تا مثل مرهمی شود و ازین مجموع هر
صد مثقال را سه مثقال مشک سوده بر افکنند و بسرشند و بگذارند تا کهنه شود پس
بهر صد مثقال ازین مجموع بیست و پنج مثقال هشت مثقال عنبر دسم بیامیزند با روغن بان
و در ظرفی آبگینه نگاه دارند تا سالها و باز گردد از خالص کسی باز نشناسد و فارسیان
بجای روغن بان دهن یاسمین بکار دارند صفت غالیه دیگر ناخن دیو در گلاب و سبوس
بجوشانند تا نیک حل و نرم شود پس پاک کنند و در گلاب بجوشانند تا حل شود پس
صافی کنند و بجوشانند تا بقوام آید پس با مشک و عنبر محلول در روغن بان مزاج دهند
پس بهر یک مثقال ازین وانکی از عنبر و مشک محلول مزاج کنند صفت غالیه خفیف المؤنه
بگیرند اوقیه عود هندی مسحوق منخول بحریره سه درم سک محرر منخول بحریره پنج درم سک
صمغی و یک مثقال سنبل مسحوق منخول و نصف مثقال اظفار معالج مغسول بشراب عتیق

خوشبوی جوشانیده این اخلاط علیحده محول بحریر صفیق با دو مثقال موم صافی مغسول ببان
مدینی سرشته جمع کنند و بردارند غالیه مجربست صفت غالیه آخر للشاه حنیف الموند دو مثقال
سنبل و دو مثقال عود و دو مثقال قرنفل هریک کوفته و بحریر صفیق بیخته و میبوسن تر کرده در
جام قواریر و اگر میبوسن متعذر الحصول باشد بشراب عتیق و دو مثقال سک مسک
و قدری قشور اترج و تفاح و سفرجل خوشبوی مسحوق محول این اشیا در یک مکان خلط کنند
و مثل خمیر سرشته در جامی نهند و بنام و مرزنجوش و نسرین بپوشانند و بگذارند تا متخمر شود پس
بر صلایه کنند و بار با چین سحق کنند تا خشک شود مهتاب کرده بحریر صفیق بیزند و بروغن زنبق
رازقی بسرشند و بعود و کافور سه بار بخر کنند و با جنس بعنبر و کافور و بان معین کنند بغایت پاکیزه
و خوشبوی بود باب سوم در ترکیب ندها خر از استعمال ملوک صفت فتیله ند فرا
گیرند از عنبر محلول پنج مثقال و عود قماری هفت مثقال و برهر پنج مثقال از وی دو دانگی از سفرجل
بیندازند و از زرجون که المخم اطراف کرم باشد چهار دانگ همه را بر صلایه سحق
کنند و طرح کنند بروی از مشک طری نصف مرکب و آنرا مثلث گویند ما اصل او غالب بود
ما اکثر و او نادر باشد و بر صلایه سحق کنند و فتایل سازند و بیفروزند و تجربت کنند در زیادت
و نقصان ادویه بر مرکب و بهر پنج مثقال از مرکب نیم دانگ از وی بر سفرجل و دو دانگ از
نجم او حول کنند و تجربه کنند اگر نیکو آمد فبها و اگر نه دانگ و بیشتر و اگر فتیله شمع خواهند

قایم مقام عود موز سوخته کنند یا بعضی از عود مربا و فتایل سازند و در مجمره بسوزانند و اگر
بر سفرجل کنند بوی خوش از وی دمد صفت ند بعنبر فتیله که آنرا راحة القلوب خوانند
فرا گیرند مثلث و بر صلایه نیکو بمالند تا یکباره شود پس بدان خلط که خواهند
فتیله سازند و بقهر باز کنند بعد از آن کالبد را گرم کنند و مثلث بهن باز کرده را برابر نهند
و بقهر بمالند تا نقش بگیرد آنگاه بمقراض ببرند و بکار دارند صفت ند فاخر از استعمال ملوک
اوقیه عود هندی رزین و سه مدقوق منخول بحریر و اوقیه مشک مسحوق منخول بحریر اینکه
بگیرند و دو اوقیه عنبر ازرق و بلطف بگدازند بی روغن و مشک و عود منخول بروی طرح
کنند و با هم نیکو بسرشند و بنادق سازند و در آبگینه نگاه دارند که ندی فاخرست
ند آخر مستعمل عامه اوقیه عود هندی محار و اوقیه سک مشک هر دو مدقوق منخول
بحریر صفیق بماء القراح بسرشند و بر صلایه بقهر نیکو سحق کنند و یکمثقال مشک طری
منخول بحریر مقدار دو ثلث از وی بر معجون بر صلایه طرح کنند و بقهر نیکو بمالند تا همه یکسان
ثلث بقایا از مشک شوند باز از مشک ثلث دیگر بیندازند و بقهر نیکو بمالند و سیوم
بار ثلث بقایا از مشک طرح کنند و بقهر نرم کنند تا دوسنده شود با قراص و بنادق
سازند و بر طبق زجاج نهند و سرش بکاغذ بپوشند و در صحیح خشک کنند و در
قدحی یکمثقال عنبر اشهب مرضوض دران بر آتش حل کنند و ندها برو افکنند بعد ما

که بر کاغذی کرم کرده باشند و بملعقه خوب می جنبانند تا بعنبر مختلط شود و در بوتیه
کنند تا سفید و نیکو شود و نصف را بهرا وقیه ارزو دانگی کافور کنند صفت ند فاخر
مشک تبتی منخول بحریر صفیق ده مثقال از سوختن نگاه دارند و علامت سوختن آنست
که فهرا بگیرند اگر در مصقل بود سوخته باشد پس قطره جلاب بر وی ترشح کنند تا بسوزد
اگر باشد نمک آبی بر وی ریزند و بگذارند تا سست شود و بشکنند بحریر فرو کنند تا
موی و پوست از وجدا شود و نخاله برای غالیه نگاه دارد و نرم مشک غالیه را بغداد
آرد و ندرا نم زیان ندارد و ده درم عنبر اشهب خرد برد چون دانه عدس و در عصاره
درمیان دیگ سنگین بر آب گرم نهند تا بگدازد و پس عصاره از میان آب برآورند
و مشک سوده بر وی افکنند و بملعقه زر یا نقره یا برنج سفید میزنند چه اهین قطعات آید
از آن فتیلها سازند و بمقراض ببرند و بر سر حریر در سایه خشک کنند و این ند برای
زمستان نیکو باشد چه بتابستان از شدت حرارت متغیر شود و از لون خود بگردد
ند از لونی دیگر ده مثقال مشک سوده بر پنج مثقال عنبر گداخته افکنند با دو سه قطره
آب و بملعقه میزنند تا نرم نباشد و فتایل سازند و بکار برند نوعی دیگر از ند هشت
مثقال عود هندی ده مثقال مشک تبتی سوده و بیخته بر دوازده درم عنبر اشهب گداخته
افکنند بموجب قواعد سابق تمام کنند مگر آنکه عود را بآب تر کنند صفت ند مثلث ده مثقال

مشک سوده و ده مثقال عود نرم سوده تا سستی بوی عود باشد و عود پاره ها در عصاره
با آب گرم تر کرده و ده مثقال عنبر بریده گداخته پس عود تر کرده بر وی افکنند در عصاره
میان آب گرم بملعقه می جنبانند و بر صلایه بکار برند صفت ند مثلث آخر پاره آب در
توری سنگین کنند و ده مثقال عنبر بریده بر وی افکنند و بر سر آتش فحم نرم نهند و عنبر را
بدان بگدارا بگدارند چون گداخته شد فرو آورند و ده مثقال عود سوده و زعفران
بر وی افکنند پس کافور پس مشک و بملعقه در توری جنبانند پس بر صلایه
نیک کنند و ببرد و این طیب برای کافور و زعفران نیکوتر است و اگر هر دو نصف عنبر بود
بهتر باشد تا بویش بر بوی مشک و عنبر بیفزاید صفت ند خوب وقیه عود هندی با
صمغی یک درم سک محرر و نیم درم چوب صندل مقاصری و یکدرم زعفران رشته
و هفت مثقال سک مسک و دو مثقال مشک و دو مثقال عنبر و یک مثقال و
نیم کافور رباحی هر یک را جدا بکوبند و ببیزند و سک را با مثقالی و نیم عنبر بگدازند
و این ادویه را بدان معجون کنند با قدری کار انتعاج و دانگی روغن بلسان یکشب بگذارد
تا برسد و مختم کرده پس مثل دانه نخود ببرد و از بقایای عنبر آن نیم مثقال بر وی افکند و
بر آتش باز لون بدید صفت ندی فایق اوقیه عود هندی یا قماری پنجدرم سک صینی
با هم جمع کنند و بعد از عجن گلاب بر وی ترشح کنند و بر صلایه بگسترند با نصف مثقال

کافور و عنبر نیکو سحق کنند و بنادق سازند و بردارند ندی دیگر مستعمل فایق اوقیه عود هندی
و پنج درم سک صینی کوفته و بیخته بمحلی حریر دقیق ما دانگی کافور بگلاب بسرشند
و بر صلایه بگسترند با یک مثقال مشک خالص و بنادقات مدحرجات سازند
و در سایه خشک کنند و بثلث مثقال عنبر اشهب مطری کنند و بردارند صفت آخر فایق
اوقیه عود هندی رطب و سم و دو درم سک و دو درم زعفران و شش درم سک
افواهی و یک درم کافور ریاحی بعد از سحق و نخل بماورد جمع کنند و بعنبر بر صلایه نرم و بنادق سازند
و خشک کنند و وقیه ازو بربع مثقال عنبر معنبر کنند صفت ند آخر عود قماری اوقیه مسحوق منخول
مشک سوده اوقیه عنبر ازرق دو اوقیه نخست عنبر را بر آتش عرض کنند و زود بردارند
یا قوتش ساقط نشود و همه را با هم بیامیزند و از روغن نگاه دارند تا رایحه او را بغا نیارد
صفت ند آخر مرخواص را اوقیه عود هندی و سه درم سک صینی افواهی و نیم مثقال کافور مجموع
را سحق کنند و بحریر بپیزند و بماورد بر صلایه جمع کنند و نیم مثقال مشک تبتی بر اندازند
و بنادق سازند و در سایه خشک کنند و بربع مثقال معنبر کنند و در آبگینه نگاه دارند صفت
ند آخر اخف عود هندی اوقیه و سک اوقیه سک محرر دو درم کافور یکمثقال همه مدقوق منخول
کرده بگلاب جمع کنند و بنادق سازند و معنبر کنند از وقیه بثلث مثقال عنبر ند آخر اخف منه
اوقیه عود هندی و هشت درم سک افواهی و دو درم لادن و نیم درم سک محرر و دو درم

صندل و نیم درم اظفار مطبوخ این اخلاط را کوفته بماورد جمع کنند و با صلایه کردانند و طرح
کنند بر و نیم درم کافور مسحوق و بعنبر نیکو بسرشند و حبها سازند و خشک کنند و بقراطی عنبر
ازرق معنبر کنند و اگر خوشبوی خواهند ند را بر آتش گرم کنند و در عنبر مذاب طرح صفت
ند آخر کم مونت تر ازین اوقیه عود هندی یا قماری و ده درم سک افواهی و درم سک
محرر و دو درم لادن و نیم درم اظفار و دو درم صندل معالج و نیم درم کافور مجموع دقیق
سحق نخل بماورد جمع کنند و بنادق سازند و خشک کنند و در زورق سکین او را
با شکر بغدادی بگدازند چون آب از و زایل شود اوقیه ازین ند بروی طرح کنند و
بملعقه چوب می جنبانند تا شکر بگدازد و بر طبق ریزند و علوکت او بکافور و تباشیر
سفید مسحوق بشکنند و بردارند صفت ند آخر خفیف بجاه درم عود منطایی و بنجاه و هشت
درم سک محرر محمص و ده درم لادن و بنجاه درم رامک اعرابی و ده درم شکر
سفید و بیست درم خشب کافور و ده مثقال برابشه بحت کافور و سه مثقال کافور مجموع
سحق کنند بماورد جوری یا بماء القراح یا قطره چند از میپوسن با شراب عتیق خوشبوی
و بماء قشور الاترج و تفاح و سفرجل و آس رطب هر یک ازین میاه که متعذر بود بر صلایه جمع
کنند و حبوب سازند و استعمال کنند صفت ند لادن عود هندی زرین و سم بیست درم
لادن پاک از رمل پنج درم سک افواهی هفت درم کافور ریاحی یکمثقال هر یک را کوفته

وبنجیهٔ بمیبوسن عتیق با مار ورد خوشبوی بر صلایه جمع کنند و لفهر نرم و حبوب خشک استعمال

کنند **باب چهارم در ترکیب و تعجین و صفات مثلثات**

و معمودات اوقیه عود هندی مثل کندم کوفته وبنجیه تا خود فرو رود و خلال بماند از وی یک

وقیه فرا گیرند و از عنبر ازرق یک وقیه و از مشک تمجوفی و بارهای عود و عنبر اوقیه

و بایکدیگر خلط کنند و در درجی نگاه دارند و بوقت استعمال بکلاب خوشبوی تر کنند و بر

اکمام و قمیص بپاشند و قدر سه مثقال ازین اخلاط بملعقه نظیف لستانند و بر آتشی

نرم طرح کنند در غایت خوشبوئی و تیزی باشد **و اگر** بکافور و زعفران خواهند

یک وقیه عود هندی مرضوض بر نیم مثقال زعفران شعر مقطع طرح کنند و از حصاه کافور

رباحی چهار دانک و بقاعدهٔ مذکور رماد ورد و نرمی آتش استعمال کنند **و اگر** اخف مونه

خواهند یک وقیه عود هندی و یک وقیه سک صینی و چهار مثقال مشک و چهار

مثقال عنبر بر مثال الف استعمال کنند **و اگر** معتوق خواهند بگیرند عود و سک صینی

از هر یک اوقیه و از مشک و عنبر هر یک سه مثقال و از زعفران شعر مقرض دو مثقال

و از حصاه کافور یکمثقال این اخلاط بقاعدهٔ متقدم عمل کنند **و اگر** مسکی اخف خواهند عود هندی

و سک مشک از هر یکی اوقیه و سک مجیر نیم اوقیه و از مشک و عنبر هر یک دو مثقال

این اخلاط کوفته و بنجیه بوقت حاجت استعمال کنند **و اگر** زعفران اخف خواهند دو وقیه

عود هندی و یک وقیه سک صینی و نیم اوقیه زعفران شعر و دو مثقال مشک و

دو مثقال عنبر و یکمثقال کافور مرضوض بماء ورد مثل عمل اول کنند **و اگر** زعفرانی کافوری

خواهند اوقیه عود هندی و نیم اوقیه سک صینی و دو مثقال سک مجیر و ثلث مثقال

زعفران شعر و دو مثقال عنبر ازرق و دو مثقال کافور و عمل بقاعده الف تمام کنند کافوری

خفیف فرا گیرند عود هندی مرضوض و در قدحی نیم مثقال مشک خالص و دانگی سک

مشک بگسترانند تا خشک شود و سه مثقال زعفران شعر پاره کنند و اوقیه سک

مرضوض سفید کنند نیم مثقال کافور رباحی بنجیه بکلاب تر کنند تا چون لخلخه نرم شود و بسک

مشک مسود کنند و بگسترانند تا خشک شود و باهم خلط کنند که چهار لون آید ابیض

اصفر اشهب اسود اعنی مص عود بعنبر و سک اشهب بکافور و زعفران اصفر و سک

اسود **مثلثی دیگر** اخف تر ازین هر یک از عود و سک و سک یک وقیه مسحوق

لبس نیم مثقال عنبر معنبر کنند بهر وقیه دانگی و بر بهر وقیه از آن یک مثقال زعفران شعر

و دو دانگ کافور طرح کنند و بکار دارند **فصل در صفت معمودیه** اجود اوقیه

عود هندی مرضوض و دو اوقیه سک صینی و دو مثقال زعفران شعر و یک مثقال

قسط بحری معالج و دو مثقال سک مجر و نیم مثقال لادن و نیم مثقال لبنی رهبان و یک

مثقال کافور مسحوق منخول حبوب سازند و زعفران شعر مقرض کرده باهم بیامیزند و

بر دارند معمودیه دیگر طیب اوقیه عود هندی و دو درم قسط بحری و یکدرم صندل مسحوق مرضوض
بکاز بریده و از اظفار معالج و لادن هر یک یکدرم مثل حبات عدس پاره کنند
و بجا آورد و یکمثقال سک صینی طحن کنند تا مثل عسل منعقد شود و نیم مثقال کافور
ب باید انگاه عود با دیگر آلات بروی طرح کنند و با و مطرا کنند و چون خشک شود معنبر
کنند و استعمال نمایند صفت معمودیه مستعمل اوقیه عود هندی و سه درم قسط بحری و یک
درم صندل بکاز پاره کرده و از اظفار معالج یکدرم لادن یکدرم سک افواهی سه مثقال
بجا آورد و یکمثقال کافور همه را بر صلایه سحق کنند تا متصل شود و بقدر نیم مثقال عسل
منزوع الرغوه مطرا کنند و دانکی عنبر بر و القا و ستار بطریه کنند و بردارند ٥ صفت
معمودیه ظریف عود پنج درم قسط بحری اظفار قرشیه مقلوه و صندل مقاصری و میعه یابس
و لادن مثلث و سک محرو سک صینی و زعفران شعر مقرض و کافور رباحی از هر یک
یک ان مرضوض پس مطرا کنند بدو درم زعفران مطحون و یکدرم سک و نیم درم کافور
مجموع را بگلاب سحق کنند تا متصل شود و در سایه خشک کنند و حبوب سازند چنانکه متفرق
نشود و معنبر کنند اوقیه از و بربع مثقال عنبر با دانکی میعه و شکر سفید بعد ما که بر سر آتش جوشانیده
باشند ٥ صفت معمودیه ملوک یکجزو و نیم زعفران شعر باد و درم عود هندی زرین بکاز
تقطیع کنند و سک جزو عنبر و مشک نیکو خلط کنند و در جزوی عنبر اشهب بگدازند

و مجموع افاویه بران طرح کنند و می جنبانند تا مستوی شوند و نیمه آنک کافور
مدقوق منخول بعضی کنند ٥ صفت معمودیه فایق خفیف المؤنه عود هندی نه درم قسط
یکدرم صندل با اظفار قرشیه سک زعفران شعر کافور میعه یابسه از هر یکی یکدرم
مصطکی قرنفل سنبل مرضوض از هر یکی ثلث درم همه افاویه را پنج درم سک صینی
سحق کنند و طرح کنند بر دو دانک صبر یمانی و یکدرم زعفران مسحوق نماید ورد بر
صلایه متصل کنند و بردارند

باب پنجم در صفات ترکیب بایات

عود قماری صد درم سک افواهی هشتاد درم سک محر بیست درم صندل مقاصری
بیست درم زعفران مطحون بیست درم اظفار معالج دوازده درم قسط معنبر منقوع در گلاب
مغسول بمیبوسن تر کرده باده درم لادن و پنجدرم لبنی رمان و پنج درم لبنی یابس
و پنج مثقال کافور رباحی و دو درم صبر یمانی و دو درم مصطکی و دو درم صندل و دو درم
سندروس این اخلاط کوفته و بیخته علیحده پس فرا گیرند مام و اس طری و مرزنجوش
و فلنجمشک هر یک ماوه و قشور الاترج عص لی شحم و قشور سفرجل و تفاح و ثمار الریاحین
در هاون سنگین بیاورد بکوبند و بعصیر مصفی کنند و ثقلش باز بگلاب بکوبند مثل
کرت اول و صاف کنند و افاویه مدقوقه مسحوقه منخوله را بوی بسرشند و بر صلایه
طحینت او زایل کنند و حبوب سازند و تقطیر کنند او را اعنی در وقیه نهند و دو دانک

سکر سفید و تسو عنبر ازرق بکدازند و بملعقه چوبین می کردانند و اگر خواهند بسک افواه سیاه
کنند و بکافور رباحی منقش و اگر زرد خواهند بیک مثقال زعفران و دو انکی کافور مداب
بکلاب جوری و بعنبر و شکر معنبر کنند ۰ ن سه آخر نیکوتر پنجاه درم عود هندی پنجاه درم سک
صینی و پنجدرم لادن و پنجدرم سک مجرد و دو درم صبر و دو درم لبنی یابس و دو درم لبنی
رمان جمله این اخلاط دقیق بسحق بحیل با پنج مثقال کافور و سه درم اظفار مقلو و ده درم
قسط منقوع و پنج درم صندل مقاصری همه بسحق بحیل بماء النمام و ریاحین و سایر قشور برصلایه فهر
سحق کنند و حبهای مدحرجات و مثلثات و مدورات سازند مانند قرص طباشیر و چون
خشک شد او را طباشیر تطریه مسوو کنند بدو مثقال سک افواهی و نیم مثقال کافور و چون
خشک شود بنیم مثقال عنبر یا لادن مثلث معنبر کنند و اگر ملون تطریه کنند بعضی بزعفران و
کافور و بعضی بسک و کافور و برخی بشکر و عنبر چنانکه در الف کردیم ۰ ن سه اخف مونه
عود قماری پنجاه درم سک مجرد بیست درم صندل و لادن خشت کافور از هر یکی ده
درم لبنی یابس پنجدرم بحت کافور ده درم کافور یک مثقال سندروس سه درم
قسط بحری معالج بیست درم رامک افواهی شصت و پنجدرم هر یک را جدا بکوبند و بمار
الریاحین و قشور جمع کنند و حبهها سازند و خشک کنند انگاه بسنانند پنجدرم زعفران
مطحون و دو دانک کافور بکدازند و بمار ورد جوری تطریه کنند بدین آب و خشک کرده استعمال

کنند بغایت خوشبوی باشد باب ششم در اوصاف ترکیبات مختارات
مرتفعات مستعملات فر اکیر بند پنجاه درم عود و دو درم قسط و اظفار و مصطکی و لبنی
یابس و لادن از هر یکی یکدرم و دو درم سک مجرد مخلص مدقوق منخول با دو مثقال سک
صینی و دو مثقال کافور و یکدرم زعفران جمله را تر کنند بمار الریاحین بماء الورد
و ببرشند و طرح کنند بروی سه درم شکر سفید و سه درم عسل منزوع الرغوه و بنادق
سازند و خشک کرده استعمال نمایند ۰ نوعی دیگر اوقیه عود و یک مثقال کافور
و یک مثقال سک صینی و چهار درم صندل و چهار درم قسط و سه درم مصطکی
و یکدرم اظفار و یکدرم میعه رطبه صافی و هفت درم زعفران و نیم اوقیه شکر طبرزد
و یکدرم سندروس این اخلاط مدقوق منخول را بمار الریاحین جمع کنند و بنادق سازند
و بکار دارند ۰ نوعی دیگر خفیف المونه عود یکمثقال و قسط و سک و لادن و
زعفران و اظفار از هر یکی یکدرم و لبنی یابس و لبنی رمان از هر یکی نیم درم کافور دو
درم مصطکی چهار مثقال سک و دو مثقال صندل پنجدرم جمله کوفته و بیخته غیر لادن
بمار ورد جمع کنند و حبوب سازند و استعمال نمایند ۰ برمکی دیگر خفیف طیب عود و سک
و قسط و صندل از هر یکی یک استار اظفار قریشیه سه درم مصطکی یکمثقال میعه و لادن
یک استار زعفران اوقیه ماء التفاح ده درم سک میعه رطب نیم استار عسل دو استار

کافور دو مثقال مدقوق منخول بحریر بعسل و ماء التفاح جمع کنند و کوفته بنادق سازند و بسک
و زعفران و کافور تطریه کنند ۰ نوعی دیگر برمکی طیب عود قماری هفت درم سک و
قسط و صندل و زعفران و کافور از هر یکی یکمثقال سک دو مثقال و نیم همه را بنیم وقیه ماء الورد
یا ماء التفاح جمع کنند و بنادق سازند و بعد از خشکی بسک و زعفران و کافور تطریه
کنند ۰ برمکی لطیف عود هندی پانزده درم صندل سه درم سک محر سه درم قسط و میعه
از هر یکی یکدرم لادن یکدرم و نیم زعفران شعر ده درم مصطکی نیم درم اظفار قرشیه دو
دو دانگ سک صینی پنج مثقال کافور یک مثقال و نیم لبنی رمان رطب دو درم ماء التفاح
سه درم عنبر سه مثقال همه اخلاط کوفته و بیخته بغیر کافور و عنبر بمیعه و ماء التفاح و عسل
جمع کنند و بنادق سازند و چون خشک شود بسک و کافور و عنبر مطرا کنند والله اعلم

باب هفتم در ترکیب دخنات و بخورات نجاه درم سک محر
بکار مانند عدس پاره کنند چنانکه معب نشود و ده درم لادن و پنجدرم لبنی یابس و پنجدرم
لبنی رمان همه را حبوب سازند مثل سک انگاه بتابند سه مثقال زعفران و دو دانگ
کافور و دو ملعقه عسل منزوع الرغوه و لعقه میعه سائله و دو درم شکر سفید میعه را با عسل و
اندک ماء میسوسن ممزوج کنند چون ممتزج و غلیظ شود از آتش فرود آرند و همه ادویه را با
او جمع کنند تا مانند علکی شود طیبی بغایت باشد ۰ دخنه از نوعی دیگر عود قماری و

سک

و سک اقواهی و سک محیر از هر یکی اوقیه صندل نیم اوقیه قسط رطب نیم وقیه
اظفار قرشیه مغسول سه درم لادن سه درم صبر دو درم علک رومی یکدرم
لبنی رمان و لبنی یابس از هر یکی پاره کرده مانند عدس همه را جمع کنند بیک مثقال
زعفران و ثلث مثقال کافور و دو مثقال عسل و یک مثقال میعه سائله انگاه بخور
کنند **دخنه بنوعی دیگر** پنجاه درم قسط مطبوخ و ده درم اظفار مغسول و بیست درم عود و سی
درم سک محر و پنجدرم میعه یابس و پنج درم صندل و ده درم لادن پاره کرده و چهار
درم زعفران مسحوق و نیم درم کافور و دو مثقال سک اقواهی همه را بماء ورد یا بماء میسوسن
سحق کنند تا چون عسل منعقد شود و اخلاط را بماء میسوسن تطریه کنند و بر طبقی بگسترند تا
خشک شود و بنیم اوقیه میعه سائله و نیم وقیه عسل و پنجدرم شکر بگدازند تا همه مختلط شود
و بماء میسوسن و دو دانگ کافور معنبر کنند **دخنه که جن و غیلان و مرده شیاطین
را از خانه دفع کند** کندر و کوز و قسط نو فراگیرند و نیمه سایر اجزا از نو و همه را
بلغور کنند و ترکیب کنند قدری قسط و قشور محلب و قدری حرمل سفید همه را
جمع کنند و هر شبی ازین معجون عصفی در خانه دود کنند جن و دیو و شیاطین بگریزند **باب
هشتم در ترکیب الوان تطریه و مجرات و اجناس و مراتب او** بدانکه تطریه بر
اجناس باشد و نیکوترین تطریه مشک باشد پس بسک پس بعود پس بزعفران

پس بر آمک پس لبیاد اوران و تطریات رفیع تر از این هم باشد جون عنبر اشهب
و شکر سفید و لبنی رطب و عسل و جمله تطریات از سک خالی نباشد و عود اما انجه مطری
بمسک و سک و عود و زعفران باشد احتمال نکند مگر بتطریه عنبر و در مجربات لبیار احتیاس
افتد اما تطریه بشکر و لادن احتمال نکند اما لادن و شکر و عسل و میعه سایله صلاحیت
ندارند مگر لبیا داوران و مشک ضعیف و عود و مسطایی و آلات سو قیه عامه و بهتر
آنست که بعود تطریه کنند **تطریه عود مختار بالغ** اوقیه عود هندی بکارد پاره کنند و ثلث
مثقال مشک قجوی و نیم مثقال سک صینی مشک را در ماء القراح فرغارند و سک را
در ماء میبوسن معتق و بامداد با هم بیامیزند و عود پاره کرده را معنبر کنند نیم مثقال عنبر ازرق
و یک دم بگذارند تا دم برند پس خشک کرده مطرا کنند و سک مثقال عنبر اشهب معنبر
سفید و نیکو باشد **تطریه بعود قماری** اوقیه عود قماری بابسه درم سک افواهی مسحوق
در توری سنگین با تش نرم می برند تا سیاه شود غلیظ فرو آرند جون سرد شود طرح
کنند بر رودی دو دانک کافور و نیم مثقال عود و تطریه کنند و جون خشک شد معنبر کنند
و اوقیه ازو بدانگی شکر سفید و جون گداخته شد عود طرح کنند و بعض را قدری کافور
بپاشند و جون خشک شود ربع مثقال عنبر اشهب معنبر کنند **صفت عود مطر العنبر**
بهر اوقیه عود مطرا نیم مثقال و نیم مثقال عنبر اشهب مستقرض در تور بر آتش گرم کنند و

پاره

و پاره عنبر بروی افکند و قطره آب بروی باشد تا عنبر بدان بخار تمام گداخته شود
عود بر سر عنبر افکنند و بملعقه در خورد عنبر و بد پس برون آرد و بر سر کاغذ پاره
بگسترد و مار تور را بر سر آتش نهند و قدری عنبر در وی افکنند و مثل کرت اول کنند
تا آن نیم مثقال عنبر به بار بگدازد و ماعود همه معری بباشند و اگر پارهای بزرگ
خواهد که معنبر کنند در تور بگذارد بهر یکمن عود جهار یکی سک گرم کنند و مسک بروی افکنند
تا سک بگدازد و بر سطح طاهر عود اندازد بمجرفه یا بملعقه و با قتاب خشک کند و عنبر
در تور بگدازد بر سر آب و مکنسه خرفاز لیف ببندد و بدان عنبر بر بوی عود می اندایند
جون خشک شود لونش سفید گردد و بویش خوش شود **صفت عود مطرا نبک**
و اوقیه عود هندی مقرض بر دو مثقال و نیم مشک سوده و یک مثقال و نیم عنبر مقرض
خرد و جهار مثقال سک المسک سوده پخته بحریر صفیق و از عنبر بریده مثقالی لبستانند
و با سک در تور افکند باب تر کرده بر سر آتش نهد و عنبر با سک بگدارد و عود
بریده بروی افکند و بجنباند پس بر حریری نهد تا خشک شود پس نیم مثقال عنبر
باقی بگدازد و لون عود بوی باز دهد **تطریه عود بالغ مختار** اوقیه عود هندی بکارد بریده و
ثلث مثقال مشک قجوی و نیم مثقال سک صینی پس مشک را در ماء القراح
فرغارند و سک در ماء میبوسن معتق و بامداد با هم بیامیزند و عود پاره کرده را معنبر کنند

بنیم مثقال عنبر ازرق و خشک کرده مطرا کنند و یک مثقال عنبر اشهب معنبر کنند سفید
نیکو آید ٥ تطریه بنوعی دیگر بهتر اوقیه عود هندی بنیم مثقال عنبر مطرا کنند باز دو مثقال
مشک و نیم مثقال سک تطریه کنند چون خشک شود باز نیم مثقال عنبر تطریه کنند و
بالای عنبر بیک مثقال مشک و یک مثقال سک و نیم مثقال زعفران باز بالای مشک
بنیم مثقال عنبر اشهب تطریه کنند و باز بالای ان بمشک و سک اعاده کنند برسم اول
باز بیک مثقال عنبر اشهب تطریه کنند و این تیزتر و خوشبوی تر تطریه بود محمورا نوعی
دیگر ده مثقال عود هندی مقرض و چهار مثقال مشک سوده و چهار مثقال عنبر بریده عنبر در
در تنور افکنند و از آب بکدازند بکدازا و یکدم صبر کنند تا ساکن باشد و مشک بر
وی افکنند چنانکه بسوزد و ملعقه می جنبانند پس عود بریده بروی افکنند و بیامیزند و بر حریر
در سایه خشک کنند ٥ نوعی دیگر عود هندی ده مثقال عنبر بریده دو مثقال و نیم
مشک سوده پخته دو مثقال و نیم عنبر با آب بکدازد و عود بریده بروی افکنند و ملعقه بجنبانند
و در عصاره آبگینه کنند و مشک سوده بروی افکنند و می جنبانند تا نیک مختلط شود بر
حریر نهند اهل بغداد ازین نوع بکار دارند و این نوع در الوان مدرج است نوعی دیگر نادر
ده مثقال عود هندی بکاز بریده و بهر پاره ازو دو یا سه سوراخ کرده پس پاره عنبر
بکدازند و چندان مشک سوده بروی افکنند و معجون کنند و نفیتهای خرد باریک

سازند

سازند و دران سوراخهای عود نهند و بخیدی چنان بکدازد و بهر ده مثقال ازین عود
سفید سه مثقال عنبر با آب بکدازند و بکذارند تا حرارت ازو ساکن شود پس شش
مثقال مشک سوده بروی افکنند و باهم معجون کنند و عود سفید بمعجون ملطخ کرده بر سر
حریر بسایه خشک کنند این نوع را ملفوف گویند تطریه عامه معروف اوقیه عود مطحون
بثلثی عود مقرض با ماء القراح در توری سنگین بر سر آتش بجوشانند تا مائیت ازو زایل
شود و منعقد گردد فرو گیرند و یک مثقال کافور مسحوق بروی پاشند و بجرفه سطام حدید می
جنبانند و عود مسوی را بوی تطریه کنند و بر جامی قواریر خشک کنند و بردارند ٥ تطریه
بنوعی دیگر ظریف عجیب اوقیه عود منقار را تطریه کنند بدو مثقال سک افواهی و سک
مسحوق را با گلاب در تور کنند چون گرم شد طرح کنند بر وی یک مثقال میعه سایله
و دو و انک زعفران مطحون چون غلیظ شد مائیت زایل کند بنیم مثقال کافور مطرا
کنند

فصل در صفات انواع مجمرات

عود را مثل درمها بتراشند در
غلظ و سوراخهای بسیار در و کنند و مشک سحوق با آب صمغ با مشک صینی سرشند
و بار میوسن جمع کنند و بکافور سحق کرده با آب صمغ جمع کنند مخمس و سک و زعفران مطحون
و بگیرند پاره از قشور عود و پاره ازو بمشک و آب صمغ معجون کنند و پاره بسک
و پاره بمشک مخمس و پاره بعنبر و پاره بکافور و پاره بزعفران و باید که مشک و عنبر

بهار اجناس غالب باشد **صنعت مجمر صندل با نطریه** بمقدمه حل گذشت که صندل چگونه
در انبیق نهند تا عرق بجهة خوشبوی باشد و نطریه را فرا گیرند و تمه صندل مسوی بر هیات
عود پاره کنند و یک مثقال مشک و یکمثقال عود هندی و یک مثقال زعفران و نیم مثقال
کافور و بعاد بست نطریه کنند و از آتش فرو گیرند عمیق رایحه و خوشبوی باشد و لادن بحب
مذکور در مثلثات و معجونات و عسل معقربست **صنعت مجمری زعفرانی خفیف المونه**
مشک مجمر متعرض مثل باره‌های نطریه و بگلاب مخلوط طبخ کنند تا بر میسوسن و مشک و مشک
و کافور و چون آب بجوشد از آتش فرو گیرند و بگسترانند تا خشک شود پس بو قیه
مشک معالج مطرا کنند و بدو مثقال زعفران و نیم مثقال مشک و نیم مثقال کافور و اگر خمری
خواهند بدو ثلث مشک و ثلث زعفران نطریه کنند بقاعده الف در عاب طیبت باشد
و ما بمقدمه ادویه و افاویه چند را تعریف کنیم که معرفت آن ضرورست برای ترکیب معاجین
معرفت لادن از خاک و رمل پاک کنند و چون معنبر گشت نطریه سوقیه را مصلح باشد و
در ند و برمکیات عامه با عنق و حرارت را ببرد و فعل و قوت او شبیه فعل مشک بود
و در مکوبات مصلح **ذکر فلنجه** فلنجه از هند آورند اجناس بود و نیکوترین آنکه مشابه حبات
خردل باشد غلیظ شدید الحمره و برگ معاه تفاح رایحه رزین و جنبی او دون است ضعیف حبات
دقاق الاعواد خفیف الوزن و بوی او از اول نرم‌تر باشد در طیب نساء استعمال کند

٩٧ ٩٦

ذکر زرنب و آن در کوه است طوال و قایق اوراق زرد فام و اجود آن نو بود و مودی
برایحه اترج و دو فرنگ و ثانی را اصلا بوی نباشد گویا خود زرنب نیست **ذکر قرفه و دار صینی**
قرفه سه باشد و اجود آن قرفه قرنفل بود و انرا شجر قرنفل گویند در خاک فرنگ بوی قرنفل
از و دهد و آن سیاه باشد و آن تو تیز و بهتر بود و بوی قرفه ثانی مشابه کافور باشد
و قرفه ثالث اونی است غلیظ قشر مشابه رایحه دار صینی ملایم خوار سمات **فاما دار صینی**
بهترین آن رقیق سرخ زرد فام بود و بمزیدن ذوق حلوا ازو آید که گویا عسلیت و آن
مصلح و ملایم طبخ و همه چیزها باشد **ذکر هرنوه** حبتیست مدور زرد مثل فلفل عنبر حلو مشابه
بوی عود هندی از سفاله هند خیزد و در طیب بجوز بد بود **ذکر قاقله** حبوب او مثل حبات
غار بد رایحه بود برایحه کافور و غار ماننده و بادر مثل حبات حمص افتد او واسطه بود میان
آخر درجه برودت و آخر درجه حرارت معده را نیکو بود **ذکر کبابه** کبابه مثل فلفل باشد
مشابه برایحه سیسنبر و در دهان تکسته مثل سردی طبرخون باشد سیاه لون حباتش
اقل از حبات هرنوه و بسیار حرارت تر از قاقله مسوزن را نیکو بود و در اسمنان
استعمال کنند **قال بوا و هیل بوا** هر دو یکی اند و او مثل قاقله بود مگر حبات او ادق باشد
از حب قاقله و در رایحه مقارب آن نرم بوی بود و معده را قوت دهنده و نافع بود
ذکر حب المنشم حبات او خرد باشد و حجم مثل حبة الخضرا اغبر سرخ فام درشت حب طیب

رایحه بطیب النسا در اید از سفاله هند خیزد **ماغره** حبات ماغره مثل حبات حمص باشد
و قشر مثل حب المحلب در جوف او حبی مثل حبات فلفل صلب محس شدید السواد و
قشور آن عنبر ابود سفیق الافواه از لب در سحق بوی برایحه اترج ماند از سفاله هند خیزد **ذکر**
ورس ورس از بلاد یمن خیزد و آن ضروب باشد اجود آن شدید الحمره خوانند و دون
او سفید باشد و بحبات ماش مانند و غش آن بکاره نخالش در اید **ذکر سیاداوران**
سیاداوران درختیست عفن شده مدقوق مشابه بلون مشک طرسی باشد نرم بوی بود
و باشد که بعود قماری سطرا کنند و تطریه او خلاف تطریات باشد آب صافی او بگیرند و
عود در ان فرغارند تا آب بجوزد بر لون هندی **ذکر سلیخه** و او پوست درختی است
که از ناحیت هند خیزد پوستی سرخ صلب خوشبوی بود مصلح طیب نسا و سعد و ورد احمر
و حب محلب و مثل این اجناس و نیک و بد اجناس ادهان و میاه مختلفه و تصنیفات
و ادویه و افاویه ترکیبات جمع شوند و ادهان بنجالخ و نضوجات عامه جمع شوند و آنچه
محتاج باشند بان و آن دهن بان و زنبق و بنفسج و بلسان و خیری و ورد بود و میاه محتاج الیه
این الات ماء الکافور و ماء الریاحین و ماء المیبسوسن شراب عتیق و ماء النضوجات و
ماء التفاح خوش و ادویه که محتاج الیه بان اول بانبق است و اوکیا هیست که باصباغ ادهان
در اید و زعفران و ورس و معصفر و کشیرا و صمغ عربی که با فاوه عض در اید مثل اس و ورق غار

رطب و طلع و قشور اترج و سفرجل و تفاح و الجمله مشابه آنست **باب نهم**
در صفت ادهان و تراکیب آن صفت عمل دهن خیری دهن خیری الطف روغنهاست
و در اعمال بروغن بان شبیه و از جمیع ادهان ببوی عنبر و مشک ماننده و کیفیت عملش
روغن کنجد بود هر بار با فراق خیری فراگیرند از خیری حلو مقشر و بگلاب خوشبوی بشویند
و بر خرقه نو بگسترند تا خشک شود و هر شبانگاه خیری حنی عفن احمر در موضعی بگسترند
دو روز تا نسیم بر او وزد و روز در موضعی لطیف کنند و شب سرش محکم ببندند تا بگاه
غنچه حل شده باشد شب دوم خیری جدید مقشر دائل عفن مثل اول بگسترند در هوا و تا بجاه روز
این تدبیر می کنند تا لونش متغیر شود و روزی که سیر و بیاز خورده باشند از او احتراز
نمایند و از بقول کریه رایحه و بگاه استخراج عمل این روغن خود را پاک دارند و روغن بر
صلایه پاک کنند و ثفل مثل زروده خایه سحق کنند و آب گرم بروی میریزند و نیکو می مالند
تا روغن باز دهد در حرارت و سخونت و چون حل شود در قاروره کنند و سرش ببندند
تا یکماه از ثفل صافی و پاک شود این روغن خیری نیکو باشد جعفر بن یحیی برمکی بدین
طریق روغن خیری ساختی و قاروره نیم مثقال مشک سوده در شش کردی و از جمله
غوالی و ساهریه و مکتومه مستغنی بودی **امتحان روغن خیری** در صحت و غش انرا فراگیرند
حلال پاک و پاره پنبه در وی بخند و روغن غمس کنند و سر پنبه شم کنند و خیر و شر او بدانند

[illegible]

کیفیت عمل روغن بنفشه و آن دو لون باشد اما طریق اعلا بستانند روغن کنجد در برنیه
آبگینه و بنفشه غض طری شی بعد الشی در اندازند چه روغن بنفشه بسیار تحمل نکند و کرنه تباه
شود پس اعراق کنند دون مصان و چون در آفتاب خشک شد در قدر پاک
بریزند روغن بسیار بلا رائحه بیرون آید که مستشفی صاحب حرارت و یبوست باشد اگر
با شکر سلیمانی خورد صدر و سینه را نیکو بود نوع دوم که مصلح مریح باشد بستانند کنجد
سفید مقشر در خرقه سربسته در مرجلی اندازند و در آب گرم چندان بجوشانند که کنجد از پوست
بیرون آید کنجد از مرجل بیرون کنند و بر سنگی ریزند و آب گرم بروی ریزند و لا
یزال بچوب میزنند تا آب مکدر پاک و صافی شود چون پوست بازگذارد و سفید و پاک
شود بر کرباسی بگسترند تا آب ازو بچکد پس بگیرند بنفشهٔ غض طری بامداد و مثل ثلث
کنجد پاک از اصول او بروی وی اندازند و تا یکماه و بیشتر این عمل هر روز می کنند
تا بنفشه خشک شود پس عصارهٔ آن بیفشارند تا روغن پاکیزه ازو بیرون آید مصلح مریح
حمامات و لخالخ ساهریه و حاذق ساجد و او مختارست و بارد لطیف نافع است قروح
امعا و تسکین حرارت مفرط و آورنده خواب معتدل و سکون صداع و سهال و مسهل صفرا
و اگر بعد رمان بنفشه کنند عس نیکو باشد بگیرند روغن شیرخشت تازه هفتصد درم و حب
رازیانه مقشر پنج درم و قسط بحری با هندی نیکو هشت درم همه مرضوض در آینه زجاج سبطام بهم

خلط کنند و سه روز سرش بکاغذ محکم ببندند پس بگشایند و خلالی در وی زنند و ببویند
اگر بوی بنفشه دهد نیکوست و الا یکشب دیگر سرش ببندند و بامداد بجرقه کتان صافی
کنند و باز بپوشند و لایزال همچنین میکنند تا پنج بار تصفیه تمام شود و مروق و خوش رایحه
گردد و او حاد است و مجرب در مروخ حمام و تسکین وجع المفاصل که از برودت باشد
قایم مقام روغن زنبق باشد کیفیت عمل روغن گل بدانکه دو گونه بود یکی آنکه کنجد و گل در موضعی
که آفتاب و گرم باشد جمع بود بگسترند طول یک الورد و چون گل معصی شود کنجد
را طحن کنند و روغن او بیرون کنند و عمل دیگر آنکه روغن کنجد در برنیه حل کنند و گل حی غض ورد
پر کنند و در آفتاب بنهند و بهر ده روز اوراق بران مجدد کنند و سربسته ده روز در
آفتاب گرم بنهند و احیانا بسطام می جنبانند تا محسس گردد و اوراق گل بجرم منکفت
صافی کنند و در مروخ حمامات و مرهمها و جراحات استعمال نمایند و اگر بغیر اوقات
گل بود و ورد مفقود خواهند که مغموس ملایم خالص سازند فرا گیرند روغن کنجد یکمن و آن
مقدار مارورد نیکو که بدل آب پرورش کنند و تسوی کافور بروی طرح کرده مارورد گرم
معتدل کنند و بر طحین کنجد زنند و بدست می مالند تا روغن ازو بیرون آید و یکبا عت
سرش بپوشند تا صاف شود و این قوی و نیکوست در اعمال خلوقت ازو بوید بدل
تسکین صداع و مره که متولد حرارت و مهیج عطاس باشد کیفیت روغن بلبان

قوی رایحه و براتش خوش بود خاصه در حلیه سلیمانیه خاص در زند فاخره و سایر الوان
مگر آنکه افزون از وزن دانگی و وقیه از اصل احتمال نکند و بهترین غلیظ و ثخین باشد که
لونش با خضرت زند و کراث رطب و هرچه در وزن زند و پیش آتش دارند برافروزد
و ملتهب شود و بهترین الوان سبز است و عود بلسان مجفف حار است لطیف
نافع در لدغ عقرب و لسع حیات چون بروی طلا کنند و اگر زن حامله قدری بر پنبه احتمال
کند زود بار بنهد **عمل روغن یاسمین** روغن زنبق مدعوست برصاص و سامه و او از حدت
رعاف آورد و اجود او صافی سفید رقیق باشد و عص او بسیار است و عملش
چنانست که تخم را بران صنعت که بمقدم مذکورست در بنفشه و گل کنجد را معتشر کرده و
یاسمین را بدو تدبیر کنند و اکثر ادهان با اسباب عطر در آیند و زنبق از ادویه در دو اصل
لخالخ و مسوحات و اجناس عطر مولف باشد و وجع کلیتین را که از برودت باشد
و فالج و رعشه و کزاز و ضعف اعضا و شقیقه بلغمیه و جمیع علل بارد را نافع بود و باقی ادهان
بسیارند که ذکر هر یک تطویلی دارد مثل روغن زعفران و روغن گل مرکب و دهن الاترج
و روغن مصطکی و دهن معشق و روغن حبوب و دهن حلوق مگر آنکه این ادهان مرکب
مختر عند و هر روغنی قایم بذات خود باشد اما روغن نیلوفر و سوسن و روغن نرگس
اصلشان کنجد و بادام است که بمقدمه مذکورست و همچنین از زعفران روغنی خوش [illegible]

گرفت چنانکه کنجد معتشر در صره کتان بندند و زعفران شعر طری تو در وی کنند و مربا کنند آنچه
از روغن بیرون آید در غایت طیب و ذکا بود و روغن از آن بر صلایه بطریق طحن حاصل
کنند و بمسک معق گردانند **ترکیب روغنی که مسمی بمهاشمی است** عود هندی را جمع کنند
بروغن زنبق خالص و ثلث دهن سوسن ملمس و بخور کنند بعود هندی صرف و اندک
غالیه از میعه سایله سرخ و کافور و این بمثابت جشم باشد و اگر مردم را خواهند بار
ورد طری با ماء الرمان الزعفران بروی ریزند آنگاه زنبق و بان دهن خیری بسویت
بروی ریزند و مدت هفت روز بسطام خوب می جنبانند آنگاه در قدری نیکو
بجوشانند و فرو آورند و سرد کنند و روغن او صاف و ممسک کنند از و وقیه بدانگی
کافور که بر و پاشند و بردارند **ترکیب روغن مجرب** فرا گیرند وقیه سنبل و نیم
وقیه صندل و نیم وقیه سک محار و او وقیه عود قماری و نیم درهم مخلب معتشر و دو
مثقال قاقله و دو مثقال بسباسه و جوزبویا و دو مثقال هرنوه و یکمثقال لبنی سرخ
نیکو همه کوفته و بخته بمحی شعر و رطلی دهن زنبق خالص بران ریزند هفت روز و بسطام
میزنند و در برمه نیکو بجوشانند و روغن آن صافی کنند و بما ورد پرورش و مسک کنند
وقیه از و بدو دانگ کافور **ترکیب روغن مورق** نضوج منفق و ماء التفاح غایت بسویت
و دهن خیری فایق بر و طرح کنند و دهن بان و هفت روز در آفتاب بسطام زنند آنگاه

ماء النضوج و ماء التفاح و ماء الزعفران با ماء الورد مالک نرمه بران ریزند بعد ازان روغن
و نضوج فوق او و با آتشی نرم بجوشانند تا آب از و برود فرو گیرند و صافی کنند
روغن از و و وقیه از و بدو مثقال صندل و یک مثقال سک و نیم مثقال کافور مسحوق
کنند و بر دارند **ترکیب دهن عتیق** مقداری خیری در قاروره پاک کنند و ریاحین غض
مثل مرزنجوش و ریحان کافوری در و پاره کنند و شبانروز بگدارند و در قاروره محکم اوقات
میرسند پس ریاحین ازان بردارند و غض اعاده کنند و یک شبانروز بگدارند پس تغییر
کنند و ثقلش بیندازند و قدر رطلی از نضوج معتق طیب ضم کنند برای تسخین و بسیار
بزنند و هفت شبانروز بگدارند پس روغن را از آب و ثقل صافی کنند و استعمال نمایند
غایب بود در تسخیج **ترکیب دهن مباح** عود هندی سه جزو سک صینی دو جزو صندل محکوک
سه جزو جوز بویا یکجزو قرنفل یکجزو قاقله یک جزو همه مسحوق منخول بحریر صفیق بماء الزعفران
بسرشند و بعود و کافور مبخر گردانند پس خیری و زنبق بر و بسویت طرح کنند و در قاروره همچنان
میزنند هر اری بسیار و تا یکماه بگدارند پس ثقل از و صافی کنند و قشور اترج تازه بروی
اندازند و بگدارند تا رایحه او بکو کمر و پس صافی کنند و وقیه ازان بنیم مثقال کافور و دو مثقال
صندل حریس معتق کنند و بردارند **ترکیب دهن کامل** فرا گیرند دهن خیری یکمن بان مدینی
نیم من زنبق مرعف نیم من و در قاروره بسیار بیکدیگر بزنند پس لخلخه طیب بمقدار توری

بزرگ بستانند و اضافت کنند قشور الاترج و سفرجل و تفاح و نمام و مرزنجوش مدقوق
و بلخلخه خلط کنند و روغن بروی ریزند و نیکو بزنند و پنج روز بگدارند پس ریاحین از وی دور
کنند و از ثقل صافی و اعاده کنند مثل این الوان ریاحین و انواع لخالخ و پنج روز بگدارند و دوم بار صافی
کنند و اعاده کنند بقواعد سابق تا سه معالجات در پانزده روز تمام شود و با خر تدبیر در قدر بجوشانند
و اندک مایه از زعفران طرح و دهن صافی کنند و اوقیه از و بنیم مثقال کافور مسحق کنند و در قاروره
بردارند **باب دهم در معرفت عمل ماء الورد و ماء النضوج و ماء التفاح**
و ماء الکافور و ماء الزعفران فصل در ذکر ماء الورد ماء ورد الطف میاه
باشد و نفع او اعم و ملایم سایر اطایب و آن اما در صهب رنج نهند و لیکن برای
نام بر و ایح بیرون آورند و کرقه کتان از موضع بموضعی تصفیه کنند و تقعید او چنان
باشد که قرعها را در خرقهای نو بپیچند و بخیط استوار به بندند و بالب او در میان مرحلی
بر آب نهند که ده قرع در و بگنجد و مرحل را انگاه کل تطیین کنند و برای دوری از ماء ورد
مجری دخان بلند بکشند و جوبی منعطف کنند و در درون مرحل بطریق بطاق سازند و بر سر آن
بر قرع ببندند و تا لب مرحل با عرق کنند و سر مرحل بقصبان یا قصب سخت
ببندند و حصیری بروی پوشانند و بکاهگل تطیین کنند چنانکه از مرحل غیر سرهای قرع
نبینند و گل از حباب زرد و خاشاک پاک کنند با گلاب بکدانند و چون گل در قرع نهند

انبیقات بر دهان قرع بندند و زیر مرجل آتشی نرم میکنند و قمقمه اب حاضر دارند تا چون
مرجل از اب نقصان گیرد اب گرم با آن موضع می کنند چه اگر سرد بود قرع بخار آن بشکافد
تا ماورد از انبیق بتقطیر در قابله می چکد و قدر یک دو ماه در افتاب سر بسته بگذارند
اندک مایه سپیده قلعی در وی انداخته تا بغایت صاف شود و اگر مرجلی بزرگ سر
بقلعی بسته بر اب کرده بر ورق گل بنهند و پیرامون طاس خندقی سازند و آتشی نرم
میکنند تا ماورد بتقطیر و عرق فرو می آید و در قابله می چکد و در جنب مرجل لوله ساخته
باشند تا هرگاه که اب کم شود بدل ان آب گرم بارها میریزند نیکوتر اید و اگر عطار خواهد
که گلاب سرخ مثل خون بیرون آید و هرگاه که بر جامه مردم ریزند اثرش نماید در داخل قرعها
اوراق شقایق النعمان فرش کنند و منقع صمغ عربی الزاق نمایند و سرش با انبیق ببندند
و اوساط آنرا بحاله مسلوله درگیرند ماورد سرخ از انبیق تقطر کند بغایت خوب که بر جامه
اثرش نماید **فصل در ذکر فتق ماء النضوج** ماء النضوج معتق راصفات بسیار است
او را از تمر و عصیر و از رب و دوشاب سازند اما از عصیر اطیب باشد و طریق عملش آنست
که انگور سیاه رسیده شیرین پاک کرده از غبار بخرقه پاک عصیر کنند و یکشب بگذارند تا صاف
شود و ثفلش در اسفل نشیند فرا گیرند از مرزنجوش پاره و اس رطب و نمام و دو مثل
مرزنجوش نمام و دارچینی کافوری و اگر یکمن مغیه باشد نیکوتر بود و همه را آب انگور

عصیر تر کنند و بر سر غربال نهند و نقسط و اظفار مهروسه مجمر کرده اند پس عصیر را در برمه
پاک کنند و این ریاحین بر روی طرح نمایند کف قرنفل منقا و مقدار اب بحسبه
قیاس کنند تا ملث او بدانند و پس نرم طبخ کنند تا ثلثی آب برود پس فرو
گیرند و بگذارند تا سرد شود و یکشبانروز آنگاه صافی کنند و اعاده نمایند مثل عمل اول و تخمیر
کنند بقسط و اظفار و تعصیر طبخ کنند و کفی از صندل محکوک بیندازند و مقدار اب قیاس
کنند تا ثلث یا سدس او باقی ماند از اتش فرو گیرند و سرد کنند یکشبانروز نیکو بیفشارند
و قشور اترج اجود و قشور سفرجل و تفاح و باین اب تر کنند و بر سر غربالی نهند و نقسط و اظفار
بخور کنند و با عصیر اعاده نمایند و طبخی عنیف کنند پس قدر فرو آورند و بیفشارند و قشور
پاک کنند و فرا گیرند از صندل محکوک پنج جزو و از قرنفل دو جزو و بسباسه سه جزو مسک
افواهی پنج جزو زعفران چهار جزو کافور دو جزو و جمله مسحوق منخول در عصیر کنند بغیر کافور و باین
ادویه ببرند تا منفعل شود فرو گیرند و کافور بر روی طرح کنند و در زجاجیه کنند نعنع را که
پسندیده است و از رب نضوج سازند فرا گیرند از رب لذیذ طعم خوشبوی قسطی و
از گلاب نیکو مثل آن و بهم ممتزج گردانند و با اس رطب مهشوم طبخ کنند و ده درم قرنفل
با آس طبخ کنند تا آب ازو برود فرو گیرند و یکشب بگذارند بامداد تعصیر کنند و با عصیر مصفی
ما مدرا اعاده نمایند و بیندازند قشور اترنج و سفرجل و تفاح و دسته نمام و مرزنجوش و ریحان

کافوری بعد ما که بحر کنند بر رسم اول و مان آب بزنند تا ربع دیگر برود پس فرو گیرند و یکشب
بگذارند و ثفل از و عصر کنند و صافی کرده اعاده نمایند با آتش و نیکو بجوشانند تا ثلث آن برود
و از قرنفل و زعفران و صندل و بسباسه و جوز و کافور و مشک آنچه خواهی مثل اجزایی که متقدمه
آنف موصوفست منخول بحریر بآن ادویه بریزند تا غلیظ شود و معقود گردد در آبگینه زجاج
نگاه دارند و هر گاه که کهنه شود تیزتر و خوشبوی تر شود **صفت نضوح احمر مسحر** تمر شدید السواد
از خاک پاک کنند و ثلث تمر مویز طایفی دانه بیرون کرده در قدر نضوج اندازند و با آب
مغمور گردانند و نصف تمر اوراق تازه آس تازه طرح کنند و نیکو بجوشانند و کفی قرنفل
طری متقاربیند ازند چون آب کم شود دیگری بریزند و می جوشانند تا قوت بیکبار
با آب گذارد و فرود آورند تا سرد شود در قوصره اندازند و سنگهای گران بر سر آن نهند
تا آب از و بچکد بعد که چون آب منقطع شود یاسمین را از آب صافی کنند و سرش بغطا
بپوشند تا سه روز پس یاسمین را از آب صافی کنند و با ستوق اعاده نمایند
و یاسمین با مزر بجوش باره و تمام مستوی با یاسمین بر وی اندازند و همچنین سه روز بگذارند
و بسطام می جنبانند هر روز چند بار و فرا گیرند زعفران و صندل و عود قاقلی و مشک از
هر یکی ده جزو مسحوق منخول بحریر صفیق و با این آب غلیظ تخیین جمع کنند و بر مدخنه اندازند
و بخور کنند بقسط هندی دو ثلث و اظفار مهشوشه یک ثلث و هر گاه که خشک شد باز تر

کنند

کنند یکشبانه روز و در تور زجاج نهند و بر و قیه از و بیست درم صندل محکوک با
ورد و یکدرم بسباسه و یکدرم جوز و یکدرم و نیم قرنفل مصطکی اندازند بعد از سحق و بجل ناعم
و از آب ریاحین منقوع کرده صاف کنند و باقدرا اعاده نمایند و باتش نرم مانند
عسل غلیظ منعقد گردانند و این ادویه بر و طرح کنند تا باتشی نرم بجوشد پس فرو
گیرند و سرد کنند و طرح کنند بر هر و قیه از آن دانگی کافور و بر قاروره بر سر دارند **صفت
نضوح طلیه** پنجاه درم طلع زرد از جوب پاک کنند و پنجدرم زعفران شعر مقرض خالص و
دوازده درم صندل مقاصری مبرد محکوک و چهارده درم مشک خالص و پنجدرم عود هندی
دو درم و نیم قرنفل و دو درم جوزبویا و دو درم فلنجه و دو درم قاقله همه کوفته و بیخته بمنخل صفیق
و طلع را بر صلایه سحق نرم نیکو بکنند تا مانند مخ نرم شود پس این ادویه با یکدیگر بیامیزند و سر
قاروره محکم ببندند بچیزی پاک و بطین مطین کنند و یکماه در آفتاب بنهند آنگاه استعمال
کنند صفت عمل ماء التفاح و ماء الکافور ماء الکافور از ناحیت هند آورند و بعضی از
جانب یمن و بعضی از سیراف و فارس و آن عصاره چوبیست شبیه بچوب سرو که از و
بوی کافور میدمد آبی از آن بحیلت از چوب حبة الخضرا مانند قطران استخراج کنند و بهترین
آب کافور آن بود که گونه آن شدید سواد و رقیق آب خوشبوی بود و چون بزنند
در قاروره کنند کف بر آورد و اگر از یکدرم شصت درم لخلخه سفید بر ون آید علامت جودت

او بود و اگر خواهند بستانند از یکدرم تا بیست درم آب صافی و در آینه زجاجیه و اسع
تم کنند و سرش بپوشند و بکف دست سخت بزنند تا مار کافور سفید منعقد گردد باز طرح
کنند بیست درم آب صافی و همچنان بزنند تا سفید گردد و پس باز بیست درم آب
زیادت کنند و مار کافور را از آب بیشتر احتمال کند تجربه و امتحان و در زجاج نظیف
نگاه دارند **صفت ماء الزعفران** آب زعفران اجناس بسیار بود با کافور و بحث و جود
او آنکه با یکدرم ماورد بیست درم زعفران و یکمثقال کافور ترکیب کنند و اگر متوسط خواهند
بهر درم زعفران چهار دانگ کافور نهند و آن پسندیده بود و دون او بر یکمن ماورد
دو مثقال زعفران و دو دانگ کافور کنند **نوعی دیگر نیکو** هشتصد درم گلاب عذب
در قرع کنند با پانزده درم زعفران شعر و سه درم عود هندی و دو مثقال سک و یکمثقال
مشک تصعید کرده این را ماء المسک گویند **نوعی اوسط از اول** بر یکمن گلاب
پنجدرم زعفران شعر و سه درم قرنفل و چهار درم صندل و دو درم جوزبوا و لسباسه و نیم مثقال
کافور ریاحی این غایت باشد در حدت و ذکا **نوعی دیگر** ادون للشیع ده درم قرنفل
و ده درم جوز و لسباسه و دو درم قاقله با خیربوا مجموع مدقوق مهشوم تصعید کنند با دو دانگ
مار کافور یا کافور و در اخلاط بقدر کفایت قسر اترح کنند **تصعید ماء الصندل مرتفع** بیجاه
درم صندل مقاصری با پانزده درم زعفران و پنجدرم عود قماری و دو درم سک و یکمثقال کافور

ریاحی با هشتصد درم ماورد تصعید کنند در قرع و انبیق بر آن رسم که در الف
وصف کرده شد ○ **تصعید ماء المسک** بر گلاب مشک و عود طرح کنند فقط
و اگر ماء الصندل خواهند طرح کنند بر صندل و ماورد و کافور فقط و اگر ماء العود ثلث صندل
و دو ثلث عود کنند **صفت ماء خلوق سلطانی** فرا گیرند ده درم زعفران شعر و ده درم قرنفل
و چهار درم صندل و دو درم جوز و لسباسه و سه درم عود هندی یا قماری یا قاقله
و سه درم سک المشک افواهی وزن دانگی مشک و چهار درم لب حب المحلب
کوفته و بیخته هر یک بحد خود و آمیخته بعد مشک بگلاب خوشبوی بسرشند و در
قدحی مبجر کرده بعود هندی و کافور بسرشند و بر هر یکمن از گلاب طری طرح کنند پنجاه درم این
معجون و دانگی مشک بر گلاب و اخلاط و ثلث ان در دهان قرع و انبیق کنند
و بلبنه بر وی بچفند و برسم تصعید کنند تا ابی از مشک تبتی خوشبوی بیرون آید و اگر
کافوری خواهند یک مثقال کافور بر اخلاط طرح کنند و اگر کافور در کاغذی سحق کنند
و چون معجون در قرع نهند کافور بر گلاب رش کنند و تصعید کنند غایت باشد **تصعیدی دیگر
خوب** بیست درم زعفران شعر و ده درم عود قاقلی و ده درم صندل مقاصری و دو درم
قرنفل و دو درم جوزبوا و لسباسه و پنجدرم سک و یک مثقال و نیم کافور زعفران
بمقراض پاره کنند و عود و صندل جریش و سک و کافور و جوز و لسباسه مسحوق مدقوق کنند

بجد خود همه با هم آمیخته غیر کافور و سه درم ازین اخلاط بر ماء گلاب نهند بهنگام کل در قرع
واگر اعدب واطیب خواهند بر هر یکمن اوراق منثور بیست درم نهند واگر وسط خواهند
بر هر یکمن شش درم و نخاله وطین مطین کنند و تصعید این ماء خلوق بغایت نیکو باشد و اگر
ماء خلوق بهنگام گل خواهند فرا گیرند نخس مبجر موصوف و بر هر یکمن گل منثور پنجدرم ازین معجون با
با هشت درم طرح کنند که در غایت نیکویی باشد **تصعید دیگر ظریف** فرا گیرند یکمن گلاب
طری طیب و در قرع نهند با بیست درم عود هندی قماری مطرا سبک و کافور بعد ما که عود را
بر صلایه مرضوض کنند و دو درم زعفران شعر و نیم درم کافور واگر عود متغیر باشد خلوق
در غایت نهایت بود **تصعیدی دیگر مجرب** زعفران سی درم صندل مقاصری و عود هندی از
هر یکی سیزده درم شش درم قرنفل هفت درم جوز و بسباسه پنج درم کافور رباحی دو
درم زعفران را نیکو مرضوض کنند و ادویه مدقوق منخول بمنخل فراخ بیکدیگر مخلوط و کافور مسحوق بر
پانزده درم گل منثور نهاده در قرع نهند و بمدارا و مواسا تصعید کنند آبی بغایت فرود آید
صنعت ماء خلوق سلطانی مرتفع پنجاه درم زعفران و بیست و پنجدرم صندل و بیست درم
قرنفل و ده درم جوز و بسباسه و بیست درم عود هندی و ده درم سک و ده درم کافور بگلاب
جمع کنند و در باطیه بعود و کافور مبجر گردانند و می گردانند تا بخور بسبع بیاید و بر هشت من گلاب
خوشبوی قسمت کنند و تصعید کنند **تصعید ماء السنبل** پانزده درم سنبل عصافیر مثقا از اصول

با اندک مایه گلاب در آبگینه تر کنند و یکشبانروز بگذارند تا مخمر شود و بامداد دو من گلاب در
قرع نهند و سنبل با دو دانگ کافور بران طرح کنند و باتشی نرم تقطیر آبی مانند مشک خوش رایحه
بیرون آید **تصعید ماء الاترج** از اترج پاره مقشر رقیق شحم جدا کنند و دو سه شب در آبگینه
سر بسته بگذارند تا ذبول پذیرد پس بمقداری گلاب خاص در قرع ریزند و با این
قشور و بقدری کافور معلق کنند نه چندان که بر رایحه آن غلبه کند و باتشی نرم تصعید کنند
تا آبی از و مثل مشک و عنبر فرود آید **باب یازدهم در صنعت الوان**
لخالخ و سیمانیات صنعت لخلخه سیاه دو مثقال عود و ده مثقال سک مشک هر دو
سوده باب سیب معجون کنند و بر صلایه باهم بیامیزند و بسایند تا نیک مختلط گردد پس
یکمثقال کافور رباحی با قدری روغن بان معجون کنند تا غایتی که اگر بر روی مهر نهی نقش
پذیرد **لخلخه بنوعی دیگر** اوقیه عود هندی و سه مثقال سنبل عصافیر مختار منقی مطحون منخول
بحریر عود بروغن بان جمع کنند و در مدخنه زجاج مبخر گردانند پس هر دو بیرون آورند و
بعود هندی و صندل مقاصری و کافور پنج بار بخور کنند و تا پنج بار این عمل اعاده می کنند تا بخور مستوفی
و مشبع بگیرد و بسطام می جنبانند تا خشک شود و بعد از بخور فرا گیرند بهر اوقیه ازین
مجموع سه مثقال سک مسک مطحون منخول بحریر عود و سنبل و ما معجون مبخر جمع کنند با قدری
ماء التفاح خالص بمقدار که سک بدو سرشته شود و بر هر ده مثقال از یک مثقال سک

وثلث مثقال عنبر ازرق بگیرند و عنبر را بهان بگدازند و چون سرد شود مشک بروی طرح
کنند و جمله معجون بهان بسرشند و اگر سایه خواهند آتش زیادت کنند و اگر جامد خواهند
بهان بسرشند و اگر سایه خواهند و بنادق سازند و بماوردی استعمال کنند **صفت لخلخه سپید که گرما**
را پاره کافور قیصوری سوده بحریر بیخته با روغن بنفشه در شیشه کنند و بسیار زنند تا مختلط و هموار
باشد در گرمابه طلا کنند خاصه بر موضعی که بنوره سوخته باشد **صفت لخلخه دیگر نیکو** فرا گیرند
میاه زهر اشجار از هر فواکه و غیران در ربیع بتقطیر و همچنین زهرهای زمین با سرها و اجمعها و ماء
الخلوق و ماء لسان الحمل و لسان ثور و بنفشه و نیلوفر و مرزنجوش و آنچه مشابه است
از زهر و فرا گیرند از افاویه طیب چون عنبر و مشک و عود مرصوص و عنبر خام و فرا گیرند از
بهاریات آنچه ممکن باشد مثل سنبل و تنبل و قرنفل و بسباسه و همچنین استخراج کنند ماء البطیخ
و خیار و ترنج و آنچه از فواکه ممکن باشد مثل تفاح و سفرجل و چون این امواه حاصل آید آنیه
از زجاج بگیرند و بطین حکمت مطین کنند و نیم آن در کوره نهند و با آتش نرم طبخ کنند و استعمال
نمایند **صفت لخلخه نیکو** اوقیه عود هندی نیکو با قدری سک مشک مسحوق منخول بحریر صفیق
بروغن بان نیکو بسرشند و بر مدخنه آبگینه بعود هندی و کافور پنج روز مبخر می کنند پس بر هر اوقیه
ازان یکمثقال کافور و ثلث مثقال دهن بلسان بمشک و عنبر مسح کنند و باشد که طرح
کنند بر و یک مثقال غالیه و مشک و عنبر و بر یک وقیه ازو دانگی روغن ترنج **صفت لخلخه محرم فائق**

دوازده

دوازده درم عود هندی و دوازده درم سک مشک و شش درم صندل مقاصری و
شش درم سنبل منقی مجموع مدقوق منخول بحریر صفیق بماء التفاح نیکو بسرشند و دو
شبانه روز در مدخنه مبخر کنند بعود هندی و کافور و صندل بعد ازان بر صلایه سحق کنند تا
تحت فهر خشک شود پس بهان بسرشند المقدار که بدان سرشته شود باز بر مدخنه
بعود هندی و کافور دو شبانروز دیگر مبخر کنند و سبطام میکنند پس بر هر یک وقیه ازو
یک مثقال کافور و ثلث مثقال روغن بلسان طرح کنند و بمشک مفتق و اندک مایه
ماء التفاح تا نرم شود آنگاه بدهن زنبق یا بان حل کنند و بجای ورد استعمال **صفت لخلخه سلیمانی**
معجونی که بمقدمه مذکور شد و بر وقیه ازو یک مثقال کافور و آس رطب اوراق او
از اغصان پاک کرده طرح کنند و مثل نصف آن مرزنجوش و اوراق نمام و بر صلایه نرم
طحن کنند و بحریر صفیق بپزند و بر وقیه ازین معجون آس رطب مطوی یک مثقال طرح
کنند و کافور و ماء التفاح بر آن تقطیر کنند با دو دانگ روغن بلسان تا بان و بر صلایه
می مالند تا بوی روغن ازو آید حبات سازند و استعمال کنند **صفت غالیه نیکو**
عود هندی و صندل مقاصری و سنبل عصافیر از هر یکی اوقیه مطحون کنند و مجموع بروغن رازقی
آنگاه مبخر کنند بر مدخنه بعود و صندل و کافور هفت بار و سبطام میکنند و ضم کنند بر
هر اوقیه ازان یک مثقال سک مسک و دو دانگ کافور و یکمثقال فاقله و دانگی

روغن اترج و دو مثقال آس رطب و مرزنجوش و نمام مطحون منخول پس ماء التفاح صافی
بر وی رش کنند و بدهن زنبق یا بان مدبر نیکو اضافت کنند و حبوب مدحرج بردارند
و استعمال کنند و اگر بدل آن اجناس قرنفل کنند معجون را مکتوم خوانند و سنبل معتق کنند
مکتومه باشد بدین صفت فرا گیرند چهار درم سنبل عصافیر منقا از اصول و دو درم سک مسک
چهار درم عود هندی و یکدرم قرنفل نو مدقوق منخول بحریر صفیق و سک را بماء التفاح و ماء الورد
و ماء میبوسن تر کنند و آنگه کافور مسحوق طرح کرده با فاویه دیگر بسرشند و یکشب بگذارند تا مختمر
شود بعد ما که اعلی و اسفل آن نمام تازه و مرزنجوش تازه و یاسمین عوض بگسترانند و بامداد بر صلایه
رقیق بگسترند تا زیر قهر خشک شود و اگر رطوبت باقی باشد بر یاحین مذکور بپوشند و شبی
دیگر بگذارند و هر روز ریحان تازه اعادت کنند و بالای ریاحین بکاغذ بپوشند تا صلایه
کنند تا خشک شود و بروغن زنبق رصاصی یا بان بسرشند و چون معجون نخین و غلیظ باشد
بر مدخنه آبگینه مبخر کنند بعود هندی مطرا و سک و کافور تا سه بار آنگاه در زورق عالی بمشک
و ثلث مشک عنبر بهان بگذارند و مشک بر وی افشانند و بسرشند و اگر کافوری خواهند
یکمثقال کافور مسحوق طرح کنند و مثل غالیه بردارند و اگر فلیجه و صندل در مکتوم کنند و بجوز و سباسه
فتق کنند روا بود **باب دوازدهم در ترکیب الوان مسوحات بالغ**
عود هندی و سنبل عصافیر و قرنفل و فلیجه سرخ و سک انواع صندل مقاصری و زرنب نو و

و هرنوه و بنجی قشور اترج و لفاح و نسرین و نمام و مرزنجوش و گل سرخ و سک مجیر و لب
حب المحلب اجزا متساوی مسحوق منخول بحریر صفیق و بر جمیع این افاویه شش مثقال سک
صینی مسحوق طرح کنند بماء میبوسن یا ماء ورد یا ماء الزعفران و بیان بکوبند تا مثل
عسل شود برفاق سازند و بر خرقه کتان در مهب روایح بیاویزند تا خشک بر صلایه
اندازند و بنجی مهیا کنند و بحریر فرو آورند و بر وقیه از و نیم مثقال با دهن زنبق طرح
کنند و بی بخور بردارند و اگر مبخر خواهند بقدری کافور بسرشند بزنبق و عود و کافور مبخر کنند و
بهان یا زنبق جمع کنند و بردارند سوسن آزاد در و نیکو بود **صنعت مسوح آخر** اوقیه نیک مجیر
مسحوق منخول در خرقه صفیق و هر ورق سوسن آزاد به پاره کنند و مثل نصف سک
ضم کنند و در صره در مهب روایح دو سه روز بیاویزند پس فرو گیرند و سوسن از میان
سک فرو کنند و سوسن تازه اعادت کنند و لیسانف عمل در صره و بیاویزند تا
سک بوسن نو مربی شود پس غلیظ بسرشند و در باطیه بعود و کافور مبخر گردانند
و بعد از بخور زنبق رش کنند و بر اوقیه از و نیم مثقال کافور نهند و یک مثقال سک مسحوق
صنعت مسوح اشنه اشنه را پاک و سفید کنند و سوده بحریر صفیق فرو آورند و بدهن
فائق بسرشند و بکافور مبخر کنند مشبع و بر هر اوقیه از و نیم مثقال کافور و یک مثقال
سک مسحوق و مثقالی صندل و مثقالی عود طرح کنند و بردارند تا وقت حاجت

صفت مسوح تمام و مرزنجوش فرا گیرند تمام تازه و اوراق مرزنجوش تازه منقا از
غبار از هر یکی دو وقیه و کافور رباحی و زعفران از هر یکی مثقالی برا وقیه از سحیق خلط و طرح
پس اوراق زعفران شعر و کافور با هم در خرقه کتان لبسته از مهب رواح بیاویزند و
بگذارند تا اوراق تمام و مرزنجوش خشک شود و بر صلایه مسحوق بحریر صفیق فرو کنند
و اگر ذریره خواهند کافور با آن سحق کنند مثل هبا و زعفران از اصل ناک با جامه زرد
بکنند پس بدل او کافور مسحوق کنند صفت مسوح آس رطب اوراق آس از چوب
پاک کرده بر صلایه چون مخ نرم سحق کنند و باندک مایه گلاب بسرشند و بر مدخنه بعود
و کافور مبخر کنند و بجا آورد تر کرده بر صلایه کنند با قدری عود سوده و لب نبید چنانکه زیر
فهر خشک شود پس بحریر صفیق فرو کنند و بروغن بان بسرشند و اعاده بخور بعود و کافور
کنند دوم بار و بر وقیه از و یکمثقال عود هندی و مثقالی صندل محکوک و مثقالی سک صینی
و مثقالی کافور بدهن زنبق و بان بسویت بر آن نهند باب
سیزدهم در صفت الوان خلوق غالیه او قیه زعفران مطحون بروغن زنبق رصاصی
بسرشند و در مدخنه زجاج بعود و کافور کنند دو شبانروز متناصف تا مشبع شود
فرو آورند و بهر او قیه یک مثقال لخبانه و جوزبوای مطحون و قرنفل مطحون و سک
صینی و کافور رباحی از هر یکی یک مثقال بنهند و بدهن زنبق رصاصی جمع کنند و اگر

بوقت استعمال خشک شده باشد بزنبق تر کنند ذکر خلوق مشک مرتفع او قیه زعفران
نصف مسقدم بگیرند و او قیه عود هندی مدقوق مسحوق منخول بحریر صفیق و بیان جمع کنند
و در مدخنه مبخر کنند بعود صرف و سک صینی بهر او قیه از و یک مثقال مشک
منخول و نیم مثقال عنبر نهند و عنبر را بان بگدازند و مشک بروی دخلوق بدهن بان
فایق بسرشند و بردارند صفت خلوق ساجد کثیرا سفید پاک منقوع باب گرم در غضاره
پاک یکشب بگذارند تا بالکل ذائب و روان شود نیکو بمالند و صاف کنند و بمنخل باریک
فرو کنند و معصفر مسحوق منخول بروی طرح کنند تا لونش سرخ شود و بسرشته در باطیه
عمیق قعر کنند و بالای باطیه بزعفران و سک و ما ورد بر کنند و بقسط مر و اظفار
برابر حرش کرده مبخر کنند هر بار ده تجرات و سطام بگردانند و اعاده مستانف
بخور کنند چون از مدخنه فرو آورد بر هر رطلی از وی چهل درم زعفران مسحوق مطحون نهند
و اگر فایق خواهند بیست درم نهند و بیست درم جوز بویا و لبان مسحوق و بیست و
پنج درم قرنفل مسحوق و بیست درم میعه سایله سرخ و بیست و پنج درم ما را لکافور و بروی
ما ورد و دهن زنبق رش کنند تا غلیظ شود و اگر دهن زنبق مفقود بود بدل آن روغن
کنجد باشد و این خلوق غایت بود صفت خلوق آخر دون اول فرا گیرند عصفر و جلنار
و دم الاخوین از هر یکی رطلی کثیرا نصف رطل و باآسیا طحن کرده همه را جمع کنند بما ر الآس

تازه و قشور اترج و تمام پس بقسط هندی و میعه یابسه و اظفار برسم اول بخور کنند و هر
روز سه کرت بخور بکردانند پس شش اوقیه میعه سرخ سایله مسحوق و دو مثقال عنبر و اوقیه
مار کافور و کلاب خالص و دهن بان برشته استعمال کنند صفت خلوق آخر خوب
یک رطل محلب مقشر مثل مخ مطحون با یک رطل زعفران مطحون همه را بدهن زنبق جمع
کنند و سه روز بقسط و اظفار و میعه یابسه دود کنند و میکردانند تا بخور مشبع یابد پس
چهار اوقیه جوز بویا و دو اوقیه میعه حمراء سایله و اوقیه و نیم مار کافور و اوقیه قرنفل مطحون
بروی نهند و بزنبق خالص حل کنند خلوق آخر مستعمل اوقیه زعفران مطحون و نیم اوقیه کل
مطحون و نیمه ان صندل محکوک بکلاب همه را بروغن زنبق غلیظ جمع کنند و در باطیه بقسط
ولبنی و اظفار مبخر کنند مشبع مستوفی و چهار درم جوز بویا و دو درم میعه حمراء سایله و دو درم
مار کافور و دو درم قرنفل همه مسحوق منخول بروی نهند و اکر کافوری خواهند دو درم جوز بویا
و یکدرم قرنفل و یکدرم میعه سایله و نیم مثقال کافور نهند و بردارند صفت خلوق عامه یک
رطل کل سرخ مطحون و چهل درم صمغ لک احمر منقا بسرشند بمار الاترج تازه و آس رطب
و در مدخنه سه روز بخور کنند بقسط و اظفار و لبنی یابس و حول عوانقلاب و لحول مشبع
شود بعد ان دو اوقیه جوز بویا و دو اوقیه قرنفل و اوقیه و نیم میعه رطبه حمراء و دو اوقیه مار کافور
و دهن زنبق طرح کنند و در قاروره بکذارند و اکر از برای مسجد خواهند بماورد طری طرح

که

کنند و اکر خواهند که بر جدران باشد بر و رطلی از اصل میبت درم صمغ عربی منقوع
در آب کرم و بامداد نیکو بدست بمالیده فرو آرند و بنهند باب
چهاردهم در الوان مصنعات طیبات صفت صبغ ریحانی سه من مار مرزنجوش
طری ممزوج بمار الزعفران یا بمار الورد ماسه من از مار نمام و مثل ان مار الریاحین
کافوری و آس و حماحم و یکمن از مار قشور اترج و سدس من از مار سفرجل حلو و مثل آن
از مار التفاح شیرین و مثل این جمله اجزا کلاب طری با هم خلط کرده بسیار بزنند و یکشب
بکذارند تا صاف شود پس بر هر یک رطل بغدادی صاف دو مثقال کافور و پنج مثقال
صندل محکوک و پنج مثقال سک مسحوق طرح کنند و جامها بوی مره بعد مره صبغ کنند و بردارند
و اکر زعفرانی خواهند بر هر یک رطل از و ده مثقال زعفران مطحون و چهار درم بسباسه
و جوز بویا مجموع مسحوق منخول بر اثواب طرح کنند و در زیر او عود مطرا بسوزند تا خشک
شود و ماورد طری از فم بر و پاشند و نیکو بکوبند و یکشبانروز بکذارند تا بخور در و اثر
کند بس استعمال کنند و اکر در ملاحف و قمیص رجال خواهند زعفران بکمتر تا زردی کمتر
صبغ معروف بمروانی نخست جامه را بمار العصفر صافی غمس کنند و یکشبانروز بقیع بکذارند
و بامداد پانزده درم زعفران مسحوق و پنجدرم جوز بویا و بسباسه چهار درم قرنفل و پنجدرم
صندل محکوک و پنجدرم عود و یک مثقال و نیم کافور هر یک را علیحده بکوبند و بمار التفاح

خوب جمع کنند و بچند رم سک طرح کنند و ماء الزعفران و ماء الورد بروی ریزند بقدر کفاف
برای فسردن جامه و بگذارند تا مخمر شود یکشبانروز و قدری ماورد در تنج کنند و جمع عنبر بی
دروی فرو غارند و بخور عود و کافور خشک کنند و زعفران نیکو بکوبند و بعد از یکشبانروز
استعمال کنند این صبغ خاص نسارات **صفت صبغ مبخر نیکو** بر سه اواق زعفران مطحون سه
مثقال میعه حمراء سایله طرح کنند و زعفران سحق کنند و منخل فرو آورند و اوقیه محلب مقشر مسحوق
بعد عجن زعفران ماورد بر نزند و محلب بماورد منقوع در خرقه کتان هنگفت بر زعفران
افشارند و بسرشند و در باطیه بدخنه مبخر بعود و کافور و قسط حلو تا مخمر شود و از اول شب
بخیسانند قرنفل و سنبل از هر یکی سه جزو و هر یک از هرنوه و کبابه یکجزو و از بسباسه و جوز بویا
صندل و قاقله از هر یکی اوقیه بعد ما که این ادویه نیکو بکوبند و مجموع را بماورد معجون کنند مثل آن صبغی
بقیع در یکشبانروز و بامداد در برمه سنگین اندازند با اوقیه قشور اترج و قشور التفاح
مسحوق با افواه در قدر اندازند و با تشی نرم بجوشانند چندانکه ماورد بسوزد فرو آورند و صاف
کنند پس بگیرند زعفران مبخر با سه مثقال کافور و اوقیه عود مسحوق و همه را بماء الافواه
جمع کنند و اگر خواهند جامه را بالعصفر صبغ کنند و همچنان در ماورد منقوع غمس کنند یکشبانروز
بامداد عصر کنند و خشک کنند و بعود مطرا و چون خشک شد ماورد منقوع اعاده کنند
و دوم بار خشک کنند و ماورد و طری بروی ریزند و یکشبانروز بگذارند پس استعمال کنند و

و بپوشند **در مصبغات رجال** این از الوان اصباغ مرتفعه است ده مثقال مشک هندی
منخول بحریر فراخ منقوع شبانروز در ماورد و طری سرکاغد لبته تا رایحه مشک از و
نرود و محلب در گلاب منقوع در خرقه کتان بر زعفران فشارند و بسرشند و در باطیه
دخنه مبخر کنند بعود و کافور و قسط حلو تا مخمر گردد و از اول شب بخیسانند قرنفل و سنبل از هر
یکی سه جزو و هرنوه و کبابه از هر یکی دو جزو و جوزبویا و صندل و مصطکی و قاقله از هر یکی اوقیه
و بعد از دق و نخل بماورد جمع کنند با اصبغی منقوع معمور یکشبانروز پس در قدر سنگین
اندازند با اوقیه قشور الاترج و تفاح مسحوق بر صلایه با مجموع افواه با تشی نرم بجوشانند چندانکه
گلاب برود فرو آورند و بخرقه صاف پاک کنند و فرا گیرند زعفران مبخر و سه مثقال
کافور و اوقیه عود مسحوق و نیم اوقیه مشک مسحوق همه بماء الافواه جمع کنند مروای تا ماء ش
و الا بگذارند چون حل شود مثل نضوج مشک را در و بدست نرم کنند تا حل شود ماورد
طری بروی نهند و سخت بزنند تا مختلط شود و بر جامه یا قمیص یا ازار طرح کنند و بعد آن صبغ کنند
و اگر صندلی خواهند صندل محکوک بماورد محقوق سحق کنند تا غلیظ شود صندل با وی ضم
کنند و ماء الزعفران یا ماء الورد و با هم بیامیزند تا جمله صندل بجوشد و بر هر ده اوقیه از و
سه مثقال کافور بنهند و ماورد طری بروی ریزند قدر آنکه جامه بدان تر کنند و از
جوانب میگردانند تا مترطب شود و یک دو شب در آنیه بگذارند تا مخمر شود و بر و یح جمع کنند

و بعود هندی مبخر کنند چون خشک شود ماء الصندل مستخرج از انبیق بر وی رش کنند و بکوبند
پس بپوشند **صنع زعفرانی مرجال را** زعفران شعر در خرقه پاک در جامه دفن کنند
و مدت یکماه بگذارند پس بیرون کنند و بگردانند تا بوی او مشبع و مستوی شود و در ماء
الزعفران غمس کنند و یک مثقال کافور بر وی پاشند و شبی بگذارند تا محکم شود پس بر تخت
طرح کنند و بخور کنند بعود و کافور و زعفران شعر و سر پوشیده در تنور گرم نهند و بامداد بیرون کنند
و ماء الصندل و مشک و کافور بر وی نهند و ملحفه و ازار با و صنع کنند و بر تخت ترکیب کنند
و بخورات خوش مبخر و معطر کنند یک روز پس مار ور و بر ور ریزند و بکوبند و ترشح کنند بدو
تلحیف که بغایت بود **باب پانزدهم** در چگونگی ترکیب الوان ذرایر
و غسولات و انواع آن **صنعت عمل ذریره که بدیار هند و کرمان مستعملست** یکمن گل نسرین
عصره بیرون کرده در ظرفی ابگینه کنند و ده درم عود قماری تاتاری و دو دانگ مشک
تبتی در ظرف ابگینه بر سر گل نهند و مدت یکماه در سایه خشک کنند تا چهار یکی شود مدقوق
مسحوق منخول بحریر کرده با عود بهم برهند پس ده درم دواله در گلاب فرغارند و خشک
کرده نیکو سحق کنند و گردش بگیرند ازان پنج درم و پنج درم بنفشه و مسک محلج مدبر بکوبند و
بسایند و بیست درم صندل بگلاب سوده خشک کنند و باز بسایند و بیزند با قدری عنبر
انگاه برو ارند و بگلاب تر کرده بر اندام مالند بغایت خوشبوی باشد و خشونتی که
از

از و بجایها بگشته سازند **صنعت گشته خوشبوی** قدری عود جرش کرده و گرد دواله
گرفته تا حشو گل مشک و عود بر زعفران زرد کرده در گلاب اغارند و در افتاب
نیم خشک شده و قدری لادن منقوع در گلاب بافتاب نرم شده انگاه قدری گلاب
و شکر در ماتیله کنند و باهم بجوشانند با قدری زعفران و مشک انگاه لادن محلول در قدر
کنند تا دو سه جوش بر آورد پس عود و گل نسرین بر وی طرح کنند و بکفچه میزنند تا ممزوج
و مختلط گردد از آتش فرو گیرند و قدری عنبر بر وی ضم کنند و مدورات و مدحرجات
سازند و بر مدخنه بخور می کنند **صنعت ذریره بنوعی دیگر** بگیرند مشک عالی و برفق و مدارا
بسایند تا بسوزد و بحریر نرم بیزند و در آبگینه زجاج نهند و بوقت استعمال در اکمام و لحیه
باشند بعد ازان استعمال ماء ورد خوشبوی این عمل فایق است و لکن همچنین اگر
عمل کافور خواهند که آن خاص زنانرا باشد و از عنبر مستغنی باشد و اگر بعنبر مختلط خواهند
یک مثقال مشک بر صنعت مذکور با یک مثقال عود هندی مسحوق منخول بحریر نرم و
عنبر بی روغن بگذارند و عود مسحوق بر وی کنند و نیکو بسرشند پس بر صلایه کنند و بگذارند
تا یکدم هوا اش برند پس نیکو سحق کنند و بحریر بیزند و بمشک جمع کنند و بکار برند در استعمال
صنعت ذریره نسرین صفوه نسرین بگیرند و با اوراق مرزنگوش خلط کنند و دو سه روز
بگذارند و اوراق ازو بیرون کنند و از نو اعاده کنند و همچنان دو سه روز بگذارند پس

صفوهٔ نسرین بر او القا کنند و همچنین می کنند تا رطبی تمام بیابد پس اوراق ریاحین پاک
بر صلایه سحق کنند و بحریر نرم ببیزند و بمشک تنها معق کنند یا بکافور و عود مجرد و آن نهایت
ذریره بود استعمال کنند صفت ذریرهٔ مسکی که او را عبیر خوانند ده مثقال مشک سکو و اگر
با جلد بود شاید مسحوق منخول بحریر و پنج مثقال عود هندی سوده و پنجه از مشک مهبا تر و نیم
مثقال عنبر گداخته و مشک و عود سوده بروی افکنند و بجنبانند و بر صلایه مهبا کنند بغیر
و ببیزند و خشک کنند و بحریر فرو کرده در ظرفی آبگینه کنند و سرش بجلد محکم ببندند تا بویش
نرود و اگر سال با و باز کردد و بویش ضعیف شود تقا عدهٔ مذکور بار با فاویه باید
و باز جای کنند و شاید که از عود ده مثقال دروی کنند و از مشک پنج مثقال و از عنبر دانگی
نیم اعنی ربعی از مثقالی صفت ذریرهٔ اترجیه بگیرند قشور اترج عص مقشر رقیق که از لحم چیزی
با او نباشد پس بر طبقی بگسترند و خشک کنند و بحیق و مهبا بحریر صفیق فرو کنند
و مشک با کافور با عود بر صفت انف استعمال کنند صفت ذریرهٔ لفاحیه فرا گیرند قشور
لفاح قدری و با فتاب خشک کنند و بحریر فرو کنند و بمشک با عنبر و عود معق کنند و سایر
الوان بر صفت متقدم صفت ذریرهٔ صندلیه صندل مقاصری محکوک بر صلایه بگلاب سحق کنند
و یکبار دیگر بر صلایه سحق کنند با مشک بدارا و بحریر فرو کرده بکار برد و استعمال کنند صفت
ذریرهٔ سکه بگیرند سک مجیر مدقوق منخول بمنخل حریر و سک القا کنند و در سکه کافور

بکنند و سک و ماء الزعفران ببرشند و یکشب بگذارند تا مخمر شود و بامداد بعود و هندی
مبخر کنند و در سحر خشک کنند و بمرزنجوش و نمام و ماء ورد ببرشند و بعود و هندی مطرا
مبخر کنند و خشک کرده ببیزند و سک بروی نهند و بماء ورد و روغن زنبق ببیندازند نیکو باشد
و اگر بعنبر بخر خواهند سک و ماء الزعفران مسحوق سک بحریر فرو آورند و بمشک و عنبر
معق کنند و بماء ورد استعمال کنند ذریره فائق باشد صفت ذریرهٔ اشنه اشنه
رامیان بلاس سحق کنند تا پوست بازگذارد و نرم و سفید شود ماء ورد طری با ماء الزعفران
یکشب بروی نهند تا متخمر شود آنگاه سحق کنند بماء الزعفران تر کنند و خشک کنند و باز
تر کنند و همچنین اعاده مستانف می کنند تا سه کرت بار چهارم بگلاب تر کنند و در برنیه
کنند مبخر بعود و کافور و مشک و عود هندی فتق کنند و بعود و کافور سر بر باشد صفت
ذریرهٔ اظفار فرا گیرند اوقیه اظفار مطبوخ بشراب و سه مثقال سک عاب و دو دانگ
کافور و خشک کنند و بروی نیم وقیه عود هندی مهبا بحریر کرده طرح کنند و اگر خواهد بمشک و
عنبر یا بکافور معق کنند و اگر حرتنا زابود بماء الزعفران معق کنند صفت ذریرهٔ لیقه بگیرند جزو
عود هندی مسحوق با جزوی سلیخه حمرا و جزو قشور الاترج و جزو قشور سفرجل یابس و
جزو قشور التفاح و جزو سنبل و نیم جزو قرنفل و دیگر جزو صندل و نیم جزو قاقله و جزو مرزنجوش
یابس و جزو نمام یابس جمله مطحون و بهر وقیه از و دو مثقال سک مشک خالص مسحوق

ماء التفاح معتق بروی ریخته و این ادویه علیظ بروی ببرشند و خشک کنند و بیکجا سحق کنند
و بمنخل حریر نرم بپزند و بخار الکافور معتق کنند و استعمال نمایند صفت ذریره مختار فرا گیرند عود
هندی و صندل مقاصری و سنبل عصافیر از هریک ا و قیه حرلس کوفته و بیخته و بکیرو سک مشک
بخار مرزنجوش و تمام عض جمع کنند و آب او بکیرند و سک را بوی بکشند و ادویه بدان غلیظ
نحین ببرشند و بر صلایه نرم سحق کنند و بحریر صفیق بپزند و بکافور معتق کردانند و بخار ورد استعمال
کنند صفت ذریره عود فرا گیرند عود هندی مسحوق دو جزو و با یکجزو صندل مقاصری مسحوق
مخلوط بکلاب طری ببرشند و بخور عطری مبخر کنند و چون خشک شد باز تر کنند و با صلایه سحق
اعاده نمایند و با مشک و عنبر معتق کنند با کافور مجرد باب شانزدهم
در کیفیت صنعت ضماح و الوان او صفت صماح ساطع مویز طایفی سمین
شدید السواد پاک بشویند و چون خشک شد عجمه از و برون کنند و در مهراس مثل مخ
نرم بکوبند و عصیر کنند و نضوح معتق بروی ریزند با ماء ورد طری و چون خشک شود بمنخل
صفیق بپزند و از حرلس لباب بکیرند و سه مقدار مویز منخول از محلب معشر عاب بکیرند
در نرم سحق کنند و نضوح بروی ریزند و بمنخل فرو کنند و با یکدیگر بیامیزند و سنبل با عود تا یک
محر مسحوق بعاب نرم و لموبر و محلب صافی ببرشند و بر مدخنه تقبط تر و اظفار و میعه یا
سه بار مبخر کردانند تا بخور مشبع شود و بهر رطلی از و بیست و پنج درم مشک افواهی مطحون و

مثل آن صندل محکوک و ده درم قرنفل و ده درم بسباسه سرخ مسحوق بدهن زنبق در زورقی
جمع کنند و بر هر او قیه ازین اخلاط و انکی کافور طرح کنند و همه را با مویز جمع کنند و دهن زنبق
و حبوب سازند مثل جوز و در حمام بعد از اسنان استعمال نمایند و دیگر ضعیف المونه خواهند
مویز را از غبار پاک کرده کوفته لب مثل او آس رطب مسحوق خلط کنند و زنبق بروی
طرح کنند و ببرشند و در مدخنه مبخر کنند بقسط و اظفار و لبنی یابس و بسه روز تبخیرات چنین
کنند و از جانب با جانبی دیگر تحریک می دهند و در باطیه دوم باز اعادت بخور کنند و بر
هر رطلی از و پانزده درم قرنفل و ده درم قاقله و ده درم بسباسه و جوز بویا و ده درم میعه رطبه
و ده درم خار کافور نیکو با دهن زنبق رصاصی حبوب سازند و در حمام استعمال کنند صفت
محلبی مستعمل فرا گیرند محلب معشر و چون رند نرم بپزند و بر مدخنه بر رسم الف مبخر کنند بعود
و کافور و بدهن زنبق معطری کنند و استعمال نمایند صفت محلبی از صابون مخترع صابون
رقی ازرق کوفته بروغن کل یا زنبق بکوبند با طحی کنند لا یزال با محلب نرم شود و بمنخل صفیق
بپزند و رطوبت او برود با سعد مطحون نشف کند و در باطیه مبخر کنند بقسط و اظفار و میعه یابس
تا نیکو معتق شود پس بماء ورد خوشبوی مرزنجوش مطحون و قرنفل و میعه و بخار الکافور استعمال
کنند محلبی از بادام شدید البیاض بادام را از هر دو قشر پاک کنند مطحون نرم بخرقه نو
بگسترانند و در آفتاب نهند تا خرقه رطوبت او نشف کند و مثل وزن لوز صندل محکوک

بدهن زنبق عجن کنند و بخر بعود و کافور و رسم تدخین استعمال کنند و میکردانند تا بخور مشبع
بجوز و ورزورق اندازند و بعد بر وقیه ازو دو دانک کافور مسحوق بنهند و استعمال نمایند
غایت باشد در طیب **و اگر بافواه خواهند** بر هر اوقیه ازو یکدرم قرنفل و دو درم جوز بویا و لسباسه
و یکدرم میعه حمرا بنهند و بکافور او رافیق کنند و بردارند و اگر زرد خواهند القا کنند بر هر وقیه ازو
یکدرم زعفران و یکدرم قرنفل سرشته بزنبق بخور کنند و بعود و کافور حسب رسم مسعق کنند
وقیه ازو بیک مثقال مشک و یکمثقال صندل و دو مثقال جوز و بسباسه و نیم مثقال
کافور **باب هفدهم در استعمال اشنان که در حمام دلک کنند** بگسترانند اشنان
شدید البیاض ستبر میان نرمی و درشتی طحن کنند و بماورد تر کنند و بر غربالی بگسترانند و
بمرزنجوش و نمام بجوشانند و بر سرش بازاری بپوشانند و تحت بار بقسط و اظفار و قشیه
بخور کنند تا دخان نیکو بخورد پس اعاده کنند مثل اول و بگذارند تا ساکن شود بر غربال بگسترانند
بعد ما که در زیر او نطعی باشد تا بغبار ملوث نشود پس مرزنجوش و نمام بروی بنهند
و بپوشند و با بخر کردانند برسم متقدم چون بخور مشبع یافت بر غربال مثل اول و چون
خشک شود بماورد تر کنند و اعاده مینمایند تا نفت میکنند پس اقاویه بجوز بویا و لسباسه
قرنفل و ورد و صندل جمع کنند و نصفی ازینها مدقوق منخول با نصف اشنان مرکب کنند و کفی
از کبابه نا مطحون و قدری از طین مدقوق منخول طرح کنند پس زنبق و میعه حمرا و عار کافور

برو تقطیر کنند و نیکو ترس نمایند و دلک کنند **و اگر از اشنان و قشر ارزن کنند که**
اسفهبدی گویند ارزن مقشر پاک بشویند و در ماء التفاح و ماء الزعفران منقوع یکشب
بگذارند بامداد بگسترانند تا خشک شود و بحنان بریک وقیه مطحون بمحلی صفیق بپزند
و بر غربالی بگسترانند و در دخنه بعود و کافور بخور کنند برسم او و بعده تبخیرات در غربال
استعمال نمایند و اعاده استیناف او بر حرارت و چون بخور مشبع یافت آنرا
بماء الزعفران یا بماء التفاح جمع کنند و چون بخور مستوفی یافت بگیرند کبابه و قاقله و
فاغنه و جوز بویا و لسباسه و قرنفل و سنبل اعنی پنج جزو صندل و یکجزو قاقله و یک
جزو فاغنه و یک جزو قرنفل و سه جزو جوز بویا و لسباسه همه مطحون منخول و بر هر اوقیه
ازو مقشر مبخر سه درم کافور مسحوق مفتق کنند و اندک مایه زنبق بروی نهند تا ساکن
شود و استعمال نمایند والله اعلم بالصواب

در صنعت کاشی که آن حرفت بحقیقت نوعیست از اکسیر و آن بر سه
قسمت **قسم اول** در معرفت آلات و اسباب و ادوات آن **قسم دوم** در معرفت
تحلیل آن آلات و ادوات **قسم سیوم** در ترتیب ترکیب آن آلات **در معرفت**
ادوات و آلات و اسباب آن اسباب و آلات صناع که بمثابت ماده باشند
بسیارست نخستین سنگ مهاست که بعربی حصاه گویند باصطلاح صناع شکرسنگ

وآن سنکیست سفید صافی مشعشع از بلور فروتر و از مرمر سفید صافی تر در غایت متانت
وصلابت که بشرکت معدحه ازو انکر بسیار فرو آید و معادن او در مواضع فراوانست
و از بلور همان فایده حاصل اید مکر انکه بلور عزیز الوجودست و کمتر یافت شود دیکر
سنک اصل الات شفاف باشد و مشابه بسنک مها و دیکر سنکها باشد
که نوعی از ان ساشکنه کویند و ان در بیشتر مواضع باشد و پارهای ان بزرک باشد
و بطراوت و صفا اما جوهرش بخاصیت از مها کمتر باشد و در اکثر جبال و تلال و قلال
یافت شود سیوم سنک ریزه سفید مصمت تیره فام که از کوه قریه قمص می خیزد از اعمال
کاشان آهک لون که صناع آنرا بطانه خوانند و آن ماده اصل آلات و اوانی باشد
چهارم سنکیست قمصری منسوب بدیهی هم از اعمال کاشان آنرا بسوزانند و بشکنند
مانند قند سفید ریزیده باشد و این سنک در ترکیب رنکهای فیروزه مستعملست بحجم شخار
باشد که آنرا قلمی [قلی] کویند باعتبار انکه ایشان چون بحد کمال نسوزند آنرا خالص
بسوزانند غیر انکه بشوره مختلط باشد و اکر نه همه را نفسا [?] وآورد و بهترین شخار ان باشد که چون
بشکنند میانش سرخ رنک ترنجی [?] باشد و اشنان بهمه مواضع باشد و فایده قلی انست
که احجار را باهم ترکیب کنند ششم سنک لاجوردست که باصطلاح صناع سلیمانی کویند
معدن او بر قریه قمصرست در کوه ظاهر کاشان و بزعم ایشان آن معدن را سلیمان النبی

علیه السلام استخراج کرده است وان در غلاف باشد در میان سنک سیاه صلب مانند
نقره سفید درفشنده و نوعی از دیار فرنکستان میخیزد خاکستر رنک و نوعی سرخ رنک
در معدن بر ظاهر سنکها ترشح می کند مشابه پوست سرخ پسته آن عظیم نقوبت باشد
اما سم مهلک و زهری قاتلست و فایده سلیمانی رنک لاجوردیست که در اطراف میسازند
مثل آبکینه حلبی و مهره هندباری هفتم سنکیست چون قیر سیاه که از آتش هم سیاه
براق بیرون می آید معدن او بر کوههای جاجرم است از بلاد خراسان و آنرا
مرزد کویند فایده او رنک سیاهست که آلات را بدان نقش میکنند هشتم مرقشیثا
ذهبی و فضی و مغنیسیای مذکر و مونث و زاج زرد و زرنیخ زرد و سرخست و مرداسنک و
سرمه و توتیا و اسرب که شرح آن بجای خود بیاید و فایده اینها هم الوان رنکهاست سرخ
و زرد و نهم کلیست سفید لزج تقوبت و اکرچه در هر موضع باشد اما سفید کمتر باشد و در صنعت
شرط آنست که سفید باشد کل کاشانی بغایت سفید بود و صناع آنرا لوری و رکانی کویند
منسوب بلوریان و موسوم بدیهی و ازو نوعیست مثل برف سفید که معدن آن نائین است
از نواحی اصفهان که بخص بیامیزند و خانها بدان سفید کنند و فایده او در صنعت سفیدی جسم
و جوهر باشد دهم آنچه از فلزات هفتکانه متولد میشود یکی از ان جوهر رصاص است
و معدن ان در چند مواضع مشهورست نخست از دیار فرنکستان و ان بصورت ماری

ریخته باشد مختوم بختم فرنگستان دفع تخلیط را و بعضی از دیار چین آورند پارهای بزرگ
و از حدود بلغار دو قسم می آورند بعضی پارهای خرد و بعضی تنک مثل اوراق صفایح در
میان یکدیگر طبقه طبقه نهاده و بهترین انواع قلعی است پانزدهم جوهر اسرب است و آن
نیز در چند موضع معدن دارد و موجود باشد چون کرمان و نیز در روم و بلغاری که آن
پاره پاره باشد و بهترین انواع آن بود چه جوهرش بغایت سفید باشد و کمترین همه
بود و فایده قلعی و اسرب رنگ فیروزه مصمت باشد و فایده اسرب انواع مساها دوازدهم
نحاس محرق و توبال مس باشد معدن او در روم و در وزمار از اعمال آذربیجان است
و بهترین همه سرخ نرم خام باشد که از او لون سبزی تولد میکند و همچنین توبال حدید محرق
که از او لون زردی اندر میان دیگر رنگها در آتش **قسم دوم در تحلیل آلات** و آن این
جمله احجار را صنعت و مهیا کردنست چون ذرایر بسبیل سحق و دق و طریق طحن و نخل و آن
بعضی مواد را و شکر سنگ را بمطرقه آهنین مثل نخود شکستن است و با سیا طحن کردن
و اگر با آسیا دست طحن کنند بهتر باشد و نظیف تر و سا اشکنه و بطانه همچنین و انواع
فلزات سبعه اعنی رصاص و ارزیز و نحاس و آهن و لاجورد و مرزد و دیگر اجناس
را اندکی بیشتر بر صلایه طولانی سحق کنند که برای تحقیق مستعملست و چون معرفت مفردات
معلوم شد بعضی ازین مفردات بحری و وسمه جمع کنند و دو سیده شجار ست و اسرب

اجسام را با یکدیگر امتزاج دهند و جوهری عنصر دیگر گردانند و آن تا در اجساد باشد نادر
جواهر نسبت با ترکیب اصل و ترکیب اجساد چنان باشد که از شکر سنگ مدقوق
مسحوق منخول ما بعد نخود مقطوع صد و پنج جزو بگیرند و از شجار بمقدار بنادق و لوز و جوز کوفته
صد من مخلوط و ممزوج باهم و روغنی که آنرا بربر گویند بقیاس شش ساعت بگذارند و بکفچه
آهنین میزنند تا سفید شود و بکفچه هر گردد و شجار بحسب هر بلدی تیزتر و سست تر باشد
مثل شجار تبریز که مثل نیم سنگ شجار خواهد و از آن بعداد کمتر چون یکباره شود مانند آبکینه
گداخته پاره پاره بسر کفچه بیرون آورند و در پیش فرن مغاکی ساخته باشند پر آب
کرده جوهر آبکینه را در آن آبگیر گیرند و چون آب و آتش بهم میرسند میانشان آوازی
و غرشی مثل رعد ظاهر میگردد که گویا رعد و صاعقه است بعینها چنانکه هر که ندیده باشد و آن
آواز شنود رعده و رعشه بر اعضای وی افتد باصطلاح صناع این را جوهر گویند
آنرا دقیق بتحقیق طحین بحل معد و محفوظ دارند تا وقت ترکیب و همچنین فرنی دیگر برای مجرا و
مهیا کردن ارزیر و رصاص ساخته اند و آن چنانست که فرا گیرند اسرب سفید نیکو دو
جزو و رصاص یکجزو و اگر بعیار تر خواهند با نصف قلعی کنند و نخست اسرب در فرن
نیکو بگذارند و با تشی تیز باهم ممتزج و مختلط گردانند چون نیک گداخته شود و جاکی بر سر آورد و تمام
رسیده باشد آتش لس کنند و در آتشدان بکار هکل استوار کمیر و جاکی که بر سر گداخته

می آورد و مجرفه آهنین از سران بیرون می آورند تا بتدریج همه خاکی شود و بخاک برمان
بیم روز صناع ان را سبنج گویند و اگر خواهند از و سپیده زنان حاصل آید بدان طریق که یکساعت
بگذارند تا تختهها نیکو به بندد پس مجرفه بیرون آورند آهسته و از خاک جدا کنند و اگر خواهند
که همه مثل سپیداب شود بشرط آنکه تعرض کفچه و مجرفه بوی نرسانند بعد از ان از سنگ
قمصری یکجزو و یک جزو شخار باهم بریان کرده سرد کنند و بهر دو من ازین جوهر مذکور با یکمن
سبنج ترکیب کرده باز باهم در فرن جواهر بگذارند بزمان دوازده ساعت مستوی تا جوهری
مصمت سفید فیروزه حاصل آید و چون نیک گداخته کرد بهمان بسر کفچه در آب گیرند و
مدقوق و مطحون محفوظ دارند و اگر رصاص مغبر خواهند که سفیداب زنان سازند دو
قرع سفالین بر کار نهند در یکی قلعی بگذارند و بسطام میزنند تا همه خاکی سیاه فام شود بیرون کنند
و سرد کرده و بجنه ممنجل و تبق بسر کفچه بر قرع دوم نهند که با تش سرخ شده باشد و بگذارند تا آتش
در وی افتد و از جای خود حرکت مالیدن کند چون سرد شود خاکی سپید باشد سفیده زنان
معجون فیروزه بکار دارند و اگر سفیداب اسرب معود خواهند ارزیر در مجرفه آهنین بگذارند و
قدری خاکستر بر سر وی کنند و بسطام میزنند تا یکبار کاورسه شود ان را بآب پاکیزه بشویند
و در کیسه کرباسین هنگفت یکچندی در میان ساس انگور ترش نهند و جای نمناک نهند
بیک دو هفته همه سفیداب ارزیز شود که بدار و های چشم بکار دارند و در نقاشیها مستعمل

واز

واز جوهر اسرب اثمد و توتیا و آمار و مرداسنگ و شنگرف نیز متولد میشود و اعنی ارزیز
را مرداسنگ کنند و انرا مدقوق منخول در کوزهای سفالین نو دو شبانروز در تنور آتش
می وهند شنگرف سرخ شود و این همه صنعات مذکوره در باب تحلیل است **قسم**
سیوم در ترکیب این آلات اما ترکیب جمع این اجزای مذکوره باشد هر یک
بمیزانی معین و طریق الجانست که چون خواهند که جسدی ترکیب کنند که از ان آلات
و اوانی و ظروف سازند چون کاسهها و کوزهها و ازارهای کاشی بستانند از سنگ
سفید مذکور مطحون منخول ده جزو و از جوهر آبگینه مطحون منخول یکجزو و گل
ورکانی سفید نیکو یکجزو در آب حل کرده نیکو باهم ممتزج و مختلط گردانند و بگل لوری
مانند خمیر بسرشند و یکشب بگذارند تا نیک متخمر گردد بامداد استاد بر سر چرخ
بمنوال دلخواه آلات سفالین بر آورد و بنهد تا نیم خشک شود آنگاه بتراشد
هم بر سر چرخ و کعب بروی نهد و بگذارد تا خشک شود پس ظاهر کاشیها بگربابی بشویند
تا رخنهها روناب مستوی شوند و برای نرمی سلاسی درشت بمالند تا نرم و پاکیزه شود
و ماده کتابت و ازار از بطانه باسمانشکنه معجون کنند بعد از آن بر دو قسم باشد
یا شفافی صافی یا مصمت تیره فام و شفاف هم بر دو قسم بود یا منقش سفید بوم
یا منقش سبز بوم اما منقش سفید بوم سیاهی مزرد و لاجوردی راسلیمانی و سرخی

رامغنیسیا و سبزی را نحاس محرق و زردی را آهن سوخته یا توبال مدقوق منخول مسحوق
هر یک با قدری سنگ حصا آمیخته نقش کنند و بجوهر سفید مدهون کنند و سبز بوم را
بمرد مجرد نقش کنند و بجوهر ابگینه مطحون منخول بکثیرا در آب حل کرده الات را مدهون
کنند و بر سر غربال فراخ چشمه باژگونه نهند که مکبه بغاری باشد تا رنگ افزودنی ازو
بتقطیر فرو چکد و با فتاب نیک خشک کنند و اگر سبز بوم خواهند بهر ده جزو ابگینه مطحون
ربع جزو نحاس محرق طرح کرده مدهون کنند باصطلاح صناع انزاطینی خوانند از اتش
سبزی شفاف مثل مینا سبز بیرون آید و اگر بر هر چهل جزو جوهر ابگینه یکجزو لاجورد مسحوق
افکنند کبودی شفاف مثل یاقوت اکهب بیرون اید و اگر بر هر دو جزو یک جزو مغنیسیا
اندازند سیاه بیرون اید مثل شبه و اگر کمتر اندازند بادنجان گون خوب آید و اگر
صبغ مصمت خواهند مثلا بر یک فیروزه بهر تمکین رنگ قلعی مطحون مدهون ده درم نحاس
مسحوق نهاده تدهین کنند و اگر لاجورد خواهند ده درم سلیمانی اضافت جوهر ابگینه کنند و الات
بدان تطلیه و تدهین و اگر برنگ شمط خواهند لاجورد کمتر کنند و قدری سرنج سرخ با ان اضافت
کنند و اگر برنگ مجرد ساده کنند هر انیه از اتش سفید بیرون آید و هر آلتی را قالبی سفالین
با سری جهندم ساخته در تنور طبخ نهند که بعربی شاخوره گویند و باصطلاح صناع دمشت و ذات
و مثل ان گنبدی بلند سنت براورده و اندرون وی طبقه طبقه منجای سفالین ساخته بعد

یکدراع و نیم تخته در دیوار ها زده آلات بر سران میخها نهند و دوازده ساعت متوالی
آتشی تیز میکنند انکه تا دوازده تمام بیرون نزود باز هیزم بیندازند تا الات تباه و سیاه شود
و بکاشان هیزم نرم سوزانند مثل درمنه و گوز و بدیگر بلاد و تبریز و دار السلام بغداد چوب
بید پوست بازکرده تا دود نکند بعد از کفیفه چون سرد شود از دم بیرون کنند از ان انچه از
آتش سفید بیرون اید ملیقه دو اتشی نقش کنند و اگر نه بالاجورد یا فیروزه ساده تا شفاف
باشد که بنقش لیقه حاجت ندارد و سیاقت لیقه بدین تفصیل باشد فرا گیرند زرنیخ
زرد و سرخ یکجزو و نیم مرقشیشا ذهبی یا فضی یکجزو زاج زرد طبسی یا قبرسی نصف جزو نحاس
محرق ربع جزو معجون مدقوق مسحوق چهار یکی از وی شش درم نقره محرق بگوگرد بر صلایه
دو شبانروز سحق کرده و مهیا شده با قدری دوشاب حل کرده آلات را
نقش کنند چنانکه خواهند و باز در شاخوره ثانی نهند که برای آن کار ساخته باشند
و سه شبانروز دود می دهند تا رنگ دو آتشی مثل طلا کبیده و چون سرد شود بیرون
کنند و بخاک باریک بمالند بعضی مثل زر از وی درخشد و بعضی برلیقه دارویی چند
بیفزایند اما بجای همه مفرد کفا فست که با نقره محرق کار همه ادویه بکند و از ان آنچه اتشی
معتدل یافته باشد مثل زر سرخ درفشد و مانند روشنی خورشید درخشنده و اگر خواهند
که الوان آلات شفاف مصمت هردو مطلا کنند مثقالی زر به بیست و چهار اوراق بکوبند

و در میان کاغذ مجص مالیده نهند و بمقراض چنانکه خواهند می برند و بوثیق محلول ماسر
آلات بقلم می چسبانند و به پنبه هموار می کنند و بسرخ قمصری یا نجاری یا قدری انکبینه مسحوق
ممزوج برونق آلات می کنند و رنگ سفید را سفیداب رصاص با نکبینه محلول و سیاهی
را مزرد با نکبینه آمیخته و زردی توبال حدید محلول با نکبینه ممزوج پس هر یک را در غلاف
سفالین نهاده در تنور طلی که برای این کار ساخته باشند نهند و با تشی نرم ار مام بده
بار و ال می برند چون تمام پخته شد آتش فرو گذارند و در شش محکم بگل بگیرند و مبدم نمونه
تجربه میکنند تمامت آلات مطلا از کباب و غیره برین سیاق سازند و اگر آلات
هفت رنگ خواهند که درین زمان مندرس و منطمس است که باصطلاح صناع لاجوردینه
خوانند و یکیک ازان ببلاد و بقاع یافت میشود هم برین منوال سازند و برند والله
اعلم بحقایق الامور تمام شد کتابت این کتاب در ماه شعبان سنه
احدی و تسعین و تسعمایه بجهت تیمن و تبرک الهی بصاحب خود مبارک
باشد بحق محمد و آل محمد والسلام
کتبه العبد الاقل
عبدالرزاق